بسم الله الرحمن الرحیم

سیری در مسائل قدوری

جلد چهارم

بخش حدود، میراث، خوراکی‌ها، شهادت و ...

تألیف

مولانا محمد عاشق الهی

ترجمه

فیض محمد بلوچ



سرشناسه : الهی بلندشهری، محمد عاشق، ۱۸۸۱-۱۹۴۱م.
عنوان قراردادی : التسهیل الضروری لمسائل القدوری فی فقه الامام الاعظم ابی‌حنیفه النعمان بن ثابت الکوفی.
عنوان و نام پدیدآور : سیری در مسایل قدوری/تألیف مولانامحمد عاشق الهی ؛ ترجمه فیض‌محمد بلوچ .
مشخصات نشر : تربت جام: خواجه‌عبدالله‌انصاری، ۱۳۸۹ -
مشخصات ظاهری : ۴ج .
شابک دوره : 978-964-2628-51-3
شابک : 978-964-2628-50-6
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
مندرجات : ج.۴. بخش حدود، میراث، خوراکی‌ها، شهادت و...
موضوع : فقه حنفی -- رساله عملیه
موضوع : فقه حنفی -- قرن ۵ق.
شناسه افزوده : بلوچ، فیض محمد، مترجم
رده بندی کنگره : ۱۳۸۹ ۵۰۴۱ ت ۷۵ الف / ۵ / BP ۱۷۴
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۳۲

سیری در مسائل قدوری «جلد ۴»

تألیف	مولانا محمد عاشق الهی
ترجمه	فیض محمد بلوچ
ناشر	خواجه عبدالله انصاری
چاپ	سعید
شمارگان	۳۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ	اول ۱۳۸۹
قطع	وزیری



قیمت: ۵۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۳-۵۱-۲۶۲۸-۹۶۴-۹۷۸
شابک: ۶-۵۰-۲۶۲۸-۹۶۴-۹۷۸

انتشارات خواجه عبدالله انصاری
تربت جام، خیابان قاضی محمد نعیم، پلاک ۹۹ تلفن: ۲۲۲۸۵۶۱-۰۵۲۸

فضیلت فقه

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗۚ فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوۡمَهُمۡ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ لَعَلَّهُمۡ يَحۡذَرُونَ﴾ [توبه/۱۲۲]

«مؤمنان را نسزد که همگی بیرون بروند (و برای فرا گرفتن معارف اسلامی عازم مراکز علمی اسلامی شوند)، باید که از هر قوم و قبیله‌ای، عده‌ای بروند (و در تحصیل علوم دینی تلاش کنند)تا با تعلیمات اسلامی آشنا گردند و هنگامی که به سوی قوم و قبیله‌ی خود برگشتند (به تعلیم مردمان بپردازند و ارشادشان کنند و) آنان را (از مخالفت فرمان پروردگار) بترسانند تا (خویشتن را از عقاب و عذاب خدا برحذر دارند و از بطالت و ضلالت) خودداری کنند.»

و پیامبر ﷺ فرموده‌اند:

«من یرد الله به خیراً یفقهه فی الدین، و انما انا قاسم و الله یعطی»

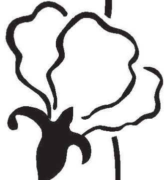
«کسی که خدا برای او نیکی و خوبی را بخواهد، او را در کار دین، دانا و فرزانه می‌سازد و راه رشد و شکوفایی و بالندگی و تکاملش را به وی الهام می‌کند. و جز این نیست که من قسمت‌کننده (ی علم به اندازه‌ی نصیب و استعداد هر یک) می‌باشم و آن خداوند است که بخشنده و دهنده‌ی دانایی و فرزانگی است. (و فرزانگی و فقاهت را به هر کس که بخواهد و شایسته بیند، می‌دهد.)»

[این حدیث را بخاری از معاویه رضی الله عنه در کتاب «العلم» روایت کرده است.]

فهرست

کتاب وصیّت ۳۴۷

کتاب فرائض ۳۶۹

کتاب حدود

حدود

پرسش: معنای لغوی و شرعی «**حدّ**» چیست؟

پاسخ: «**حدّ**» در لغت به معنای «**منع**» (ممانعت. جلوگیری. متوقّف کردن. بازداشتن) می‌باشد. و در اصطلاح شرعی، مجازات و کیفری مشخّص، برای جرایمی معیّن می‌باشد که با آن حقوق خدا به تمام و کمال دریافت می‌گردد. [به تعبیری دیگر، «حدّ»: عقوبت و کیفری است که گناهکار و مجرم را از بازگشت به گناه باز می‌دارد و موجب تأدیب و عبرت دیگران نیز می‌شود. و به دیگر سخن؛ «**حدود**»: مجازات‌هایی است که شریعت مقدّس اسلام برای گناهان، مشخّص کرده تا از وقوع در امثال آن جلوگیری کند.

و به تعبیری دیگر، «**حدود**»: گناهانی است که شریعت برای انجام دهندگانشان، حدّ و مجازات معیّنی بیان کرده است. قرآن و سنّت نیز مجازات و کیفرهای مشخّصی را برای جرایم معیّنی مقرّر داشته که جرایم حدود نامیده می‌شود و عبارتند از: زنا، قَذَف (تهمت ناروا)، دزدی، شرابخواری، مُحاربه، ارتداد، و بَغی و تجاوز.

و ابوهریره رضي الله عنه درباره‌ی فضیلت اجرای حدود از پیامبر صلى الله عليه وسلم چنین روایت می‌کند: «**حدّی که درروی زمین اجرا می‌شود، برای زمینیان بهتر از باریدن چهل روز باران است**». ابن ماجه و نسایی.

و اجرای حدود برخویشاوند، بیگانه، با شرافت و طبقات پایین، یکسان و واجب است. از عبادة بن صامت ﷺ روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: **«حدود خدا را بر هر خویشاوند و بیگانه اجرا کنید و ملامت هیچ ملامتگری شما را از اجرای حدّ باز ندارد»**. ابن ماجه.

و عایشه ﷺ گوید: اسامة بن زید ﷺ دربارهی زنی که دزدی کرده بود با پیامبر ﷺ صحبت کرد؛ پیامبر ﷺ فرمود: «**همانا کسانی که قبل از شما بودهاند به این خاطر هلاک شدند که حدّ را بر انسانهای ضعیف اجرا میکردند ولی از اجرای آن بر انسانهای شریف خود داری مینمودند؛ قسم به ذاتی که جانم در دست اوست! اگر فاطمه (دخترم) این کار را میکرد؛ دستش را قطع میکردم**». بخاری.

و در مورد «**کراهت سفارش در حدود، آن گاه که قضیّه به سلطان و قاضی و محکمه و دادگاه قضایی و شرعی**» برسد، عایشه ﷺ گوید: قضیهی سرقت زن مخزومی، قریش را اندوهگین ساخت و گفتند: چه کسی در این باره با پیامبر ﷺ صحبت میکند؟ چه کسی جرأت این کار را دارد به جز اسامه ﷺ، محبوب پیامبر ﷺ. بنابراین اسامه ﷺ با پیامبر ﷺ در این باره صحبت کرد: پیامبر ﷺ فرمود: آیا در مورد حدّی از حدود خدا سفارش میکنی؟ سپس بلند شد و خطبه خواند و فرمود: «**ای مردم! پیشینیان شما به این دلیل گمراه شدند که وقتی انسانی شریف سرقت میکرد، بر او حدّ جاری نمیکردند؛ ولی هرگاه ضعیفی از آنها سرقت میکرد حدّ را بر او جاری میکردند. قسم به خدا! اگر فاطمه دختر محمد ﷺ سرقت کند، محمد ﷺ دست او را قطع میکند.**» بخاری و مسلم.

و به طور کلّی، پوشاندن عیب مؤمن، مستحب میباشد؛ ابوهریره ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**هر کس عیب مسلمانی را بپوشاند، خدا عیب او را در دنیا و آخرت میپوشاند**». مسلم، ترمذی و ابن ماجه.

و نیز مستحب است که بنده، عیب خودش را بپوشاند؛ به دلیل فرموده‌ی پیامبر ﷺ: «**تمام امّتم مورد عفو قرار می‌گیرند مگر کسانی که گناهی انجام می‌دهند و آن را آشکار می‌کنند؛ و از جمله آشکار کردن گناه این است که کسی، شب گناهی را انجام دهد و تا صبح، خدا گناهش را پوشیده دارد، امّا او در روز بگوید: فلانی! دیشب فلان گناه و فلان گناه را انجام داده‌ام، در حالی که پروردگارش آن را پوشانده، ولی او پوششی را که خدا بر عیب او قرار داده بر می‌دارد و گناهش را آشکار می‌کند.**» بخاری و مسلم.

و «حدود»، کفّاره‌ی گناهان می‌باشد؛ عبادة بن صامت رضی الله عنه گوید: «**در مجلسی با پیامبر ﷺ بودیم؛ ایشان فرمودند: «با من بیعت کنید بر این که هیچ کس و هیچ چیزی را شریک خدا قرار ندهید و سرقت و زنا نکنید.» سپس تمام آیه‌ی مربوط به بیعت زنان (سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۱۲) را تلاوت کرد و فرمود: «هر کس به این بیعت وفا کرد، پاداشش نزد خداوند است و هر کس مرتکب یکی از گناهان شد، و کیفر آن را دید، اجرای حدّ، کفاره‌ی آن است؛ و هر کس گناهی انجام داد و خداوند گناه او را پوشاند، حکم آن به خدا بر می‌گردد، اگر بخواهد او را عفو کند و اگر بخواهد عذابش دهد»**. بخاری و مسلم.

و اجرای حدود تنها بر عهده‌ی امام و جانشین او است؛ چون پیامبر ﷺ و خلفای بعد از او در زمان حیاتشان، شخصاً حدود را اجرا می‌کردند و پیامبر ﷺ گاهی در اجرای حدود برای خود جانشین تعیین می‌کرد و می‌گفت: «**ای انیس! فردا نزد زن این مرد برو، اگر اعتراف کرد او را رجم کن**». بخاری و مسلم.

و سیّد می‌تواند به اجازه‌ی رهبر و پیشوای مسلمانان، حدّ را بر برده‌ی خود اجرا کند. به دلیل فرموده‌ی پیامبر ﷺ: «**هرگاه ثابت شد کنیزی مرتکب زنا شده است، سیّدش باید حدّ تازیانه را بر او اجرا کند و بیش از آن، او را توبیخ نکند؛ پس اگر برای بار دوم زنا کرد، دوباره باید او را**

تازیانه بزند و از توبیخ او خود داری نماید؛ و اگر برای بار سوم زنا کرد، باید او را بفروشد، هرچند به قیمت ریسمانی از مو هم باشد». بخاری و مسلم.]

پرسش: با ارتکاب چه جرم و گناهی، حدّ، مشروع و روا می گردد؟

پاسخ: امام و پیشوای مسلمانان، حدّ را بر گناهکار به خاطر ارتکاب زنا، شرابخواری و متّهم کردن مرد و زنِ عفیف و پاکدامن به زناکاری، جاری گرداند. و (در شریعت مقدّس اسلام،) حدِّ چهارمی نیز وجود دارد و آن، قطع کردن دست در سرقت می‌باشد. و به زودی پس از بیان «**حدّ زنا**»، «**حدّ شرابخواری**» و «**حدّ قذف**» (تهمت ناروا)، به بیان «**حدّ سرقت**» خواهیم پرداخت.

حدّ زنا

[زنا: ایجاد روابط جنسی حرام و ممنوع میان زن و مرد است؛ و پس از کفر و شرک و قتل، زنا از همه‌ی گناهان دیگر، بدتر و نارواتر است. خداوند بلندمرتبه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلزِّنَىٰٓۖ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ وَسَآءَ سَبِيلٗا﴾ (اسراء/۳۲)؛
«و با انجام مراحل و انگیزه‌های زنا، به زنا نزدیک نشوید که زنا گناه بسیار زشت و راه و روشی بد است».

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گوید: از پیامبر صلی الله علیه وسلم سؤال کردم: کدامین گناه بزرگتر است؟ فرمود: «**این که برای خدا شریک قرار دهی در حالی که او تو را آفریده است». گفتم: بعد از آن چی؟ فرمود: «فرزندت را از ترس این که با تو غذا بخورد بکشی». گفتم: بعد از آن چی؟ فرمود: «با زن همسایه‌ات زنا کنی».** بخاری و مسلم.

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ لَا يَدۡعُونَ مَعَ ٱللَّهِ إِلَٰهًا ءَاخَرَ وَلَا يَقۡتُلُونَ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ وَلَا يَزۡنُونَۚ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ يَلۡقَ أَثَامًا ٦٨ يُضَٰعَفۡ لَهُ ٱلۡعَذَابُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَيَخۡلُدۡ فِيهِۦ مُهَانًا ٦٩ إِلَّا مَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَٰلِحًا فَأُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖۗ وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾ (فرقان/۶۸ تا ۷۰)؛

«و بندگان خوب خدای رحمان، کسانی‌اند که با الله، معبود دیگری را به فریاد نمی‌خوانند و پرستش نمی‌نمایند، و انسانی را که خداوند خونش را حرام کرده است، به قتل نمی‌رسانند مگر به حق، و زنا نمی‌کنند؛ چرا که هر کس یکی از این کارهای ناشایست شرک و قتل و زنا را انجام دهد، کیفر آن را می‌بیند. (و کسی که مرتکب یکی از کارهای زشت و پلشت شرک و قتل و زنا شود) عذاب او در قیامت مضاعف می‌گردد، و خوار و ذلیل، جاودانه در عذاب می‌ماند؛ مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد که خداوند (گناهان چنین کسانی را می‌بخشد و) بدی‌ها و گناهان گذشته‌ی ایشان را به خوبی‌ها و نیکی‌ها تبدیل می‌کند، و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در حدیث طولانی‌ای که سمرة بن جندب ﷺ درباره‌ی رؤیای پیامبر ﷺ روایت کرده، آمده که پیامبر ﷺ فرمود: **«رفتیم تا به چاهی مانند تنور رسیدیم. راوی گوید: گمان می‌کنم پیامبر ﷺ فرمود: که از آن سر و صداهایی به گوش می‌رسید. فرمود: به آن نگاه کردیم؛ زنان و مردان عریانی را دیدیم که شعله‌های آتش از زیر آن‌ها بلند می‌شد و وقتی که به آن‌ها می‌رسید، داد و فریاد می‌زدند. پیامبر ﷺ به آن دو فرشته‌ی همراه، گفت: اینان چه کسانی هستند؟ جواب دادند: مردان و زنان عریانی که در چاه تنور مانند بودند، زنان و مردان زناکار هستند»**. بخاری.

و ابن عباس گوید: پیامبر فرمود: «**بنده‌ی زناکار در حال زنا مؤمن نیست؛ و دزد در حال دزدی مؤمن نیست؛ و شرابخوار در حال نوشیدن شراب مؤمن نیست؛ و قاتل در حال قتل مؤمن نیست. عکرمه گوید: به ابن عباس گفتم: چگونه ایمان از او سلب می‌شود؟ گفت: این طور: ـ و انگشتان خویش را در هم فرو کرد؛ سپس آن‌ها را درآورد و گفت: اگر توبه کرد، ایمان این طور به او برمی‌گردد ـ و انگشتانش را در هم فرود برد ـ**». بخاری و نسایی.

و برخی از حکمت‌ها و منافعِ حرام بودن زنا، آن است که قداست و پاکی جامعه‌ی اسلامی را مصون می‌نماید، از حیثیّت و کرامت مسلمان محافظت می‌کند، و سلامت نفس و نسل و صفای معنوی را برای آن‌ها در پی دارد.]

پرسش: به بیان «حدّ زنا» بپردازید؟

پاسخ: «حدّ زنا» بر دو قسم است:

۱. زدن صد تازیانه؛ و چنانچه مرد یا زن زناکار، غیر مُحصن (بدون همسر و مجرّد) باشد، حدّاو صد ضربه شلاق می‌باشد.
۲. سنگسار؛ و چنانچه مرد یا زنِ زناکار، مُحصن (دارای همسر و متأهل) باشد، حدّاو رَجم و سنگسار می‌باشد.

[به هر حال؛ شخص زناکار، یا مُحصن (دارای همسر) است و یا غیر مُحصن (بدون همسر). اگر شخصی آزاد، مُحصن (ازدواج کرده) و مکلّف (عاقل و بالغ)، مرتکب زنا شد، باید رجم شود تا بمیرد.

جابر بن عبدالله انصاری گوید: «**مردی از قبیله‌ی اسلم نزد پیامبر آمد و بدو گفت: زنا کرده‌ام؛ چهار بار اقرار کرد و گفت: زنا کرده‌ام. پیامبر دستور داد تا رجم شود؛ و آن مرد، محصن (ازدواج کرده) بود.**» ترمذی و ابوداود.

و ابن عباس گوید: روزی عمر بن خطاب برای مردم خطبه ایراد کرد و گفت: «**به راستی خداوند، محمد را به حق مبعوث و قرآن را بر**

او نازل کرد. از جمله آیاتی که خداوند نازل کرد، آیه‌ی «رجم» است که آن را خواندیم و درک و حفظ نمودیم. پیامبر ﷺ طبق آن، زناکار محصن را رجم کرد و ما هم بعد از او رجم کردیم. بیم دارم که اگر زمانی طولانی بر مردم بگذرد، کسی بگوید: به خدا قسم! آیه‌ی رجم را در کتاب خدا نیافتیم، در نتیجه با ترک واجبی که خداوند نازل کرده گمراه شوند؛ رجم در کتاب خدا حق است و باید بر هر زن و مرد محصنی اجرا شود و این زمانی است که شهود گواهی دهند یا زن، حامله گردد یا به آن اعتراف کنند». بخاری و مسلم.

و خداوند بلندمرتبه در مورد حدّ غیر محصن (ازدواج نکرده) می‌فرماید:

﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖۖ وَلَا تَأۡخُذۡكُم بِهِمَا رَأۡفَةٞ فِي دِينِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۖ وَلۡيَشۡهَدۡ عَذَابَهُمَا طَآئِفَةٞ مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ (نور/۲)؛

«هر یک از زن و مرد زناکار (ازدواج نکرده) را صد تازیانه بزنید و در اجرای قوانین دین خدا، رأفت نسبت بدیشان نداشته باشید، اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید؛ و باید گروهی از مؤمنان بر اجرای حدّ بر ایشان حاضر باشند».

زید بن خالد جهنی رضي الله عنه گوید: **«شنیدم پیامبر ﷺ دستور داد فرد غیر محصنی که مرتکب زنا شده بود را صد تازیانه بزنند و یکسال تبعید کنند».** بخاری.

و عبادة بن صامت رضي الله عنه گوید: پیامبر ﷺ فرمود: **«از من یاد بگیرید! از من یاد بگیرید! از من یاد بگیرید! خداوند چاره‌ی زنان زناکار را مشخص کرده است. غیر محصن (ازدواج نکرده) صد تازیانه و یکسال تبعید، و محصن (ازدواج کرده‌ی) زناکار، صد تازیانه و سنگسار کردن.»** مسلم]

پرسش: در نزد مسئولینِ حکومتی و قضایی، موضوع زنا با چه چیزی ثابت می‌گردد؟

پاسخ: زنا به یکی از این دو چیز ثابت می‌شود: «**شهود**» یا «**اقرار**».

«**شهود**»: آن است که چهار نفر از شاهدان، بر زن یا مردی به زنا گواهی دهند. و هرگاه این افراد به موضوع زنا شهادت دادند، امام و پیشوای مسلمانان ازآنان درباره‌ی ماهیّت زنا، چگونگی زنا، مکان زنا، و مورد زنا بپرسد؛ (یعنی از آن‌ها بپرسد که زنا چیست؟ زنا چگونه تحقّق پیدا می‌کند؟ در کجا زنا اتفاق افتاده؟ چه وقت زنا صورت گرفته؟ و با چه کسی زنا شده است؟)

و هرگاه شاهدان به تبیین و توضیح این موارد پرداختند و گفتند که عمل زنا را مانند وارد شدن میل سرمه‌کش، در سرمه دان مشاهده نمودیم، در آن صورت امام و پیشوای مسلمانان، از عدالت و صداقت شاهدان پرس و جو نماید و در این زمینه به تحقیق و بررسی بپردازد؛ و اگر چنانچه عدالت و صداقت و راستی و پارسایی شاهدان برای وی مُحرز گردید، در آن صورت بر مبنای شهادت آنان، حکم را صادر نموده و حدّ زنا را به مرحله‌ی اجرا دربیاورد.

و اگر چنانچه تعداد شاهدان، کمتر از چهار نفر بود، و یا فسق و بی‌بند و باری و هرزگی و فجور شاهدان ثابت گردید، در آن صورت بر تمامی گواهان، «**حدّ قذف**» (حدّ به خاطر وارد کردن تهمت ناروا) جاری می‌گردد.

و «**اقرار**»: آن است که یک فرد بالغ و عاقل، در چهار مرتبه و در چهار مجلس، به زنا اقرار نماید؛ و در هر مرتبه‌ای که به زنا اقرار می‌کند، قاضی او را ردّ نماید.

و برای قاضی مستحب است که فرد اقرار کننده را به برگشت و رجوع

از اقرارش یادآوری و تلقین نماید و بدو چنین بگوید: شاید آن زن را لمس کرده‌ای یا بوسیده‌ای. و هرگاه اقرار وی ـ بر مبنای آن چه بیان شد ـ به اتمام رسید، در آن صورت قاضی از او درباره‌ی ماهیّت زنا، چگونگی زنا، مورد زنا، و مکان زنا بپرسد. (یعنی از او بپرسد که زنا چیست؟ زنا چگونه تحقّق پیدا می‌کند؟ با چه کسی زنا کرده است؟ و در کجا زنا صورت گرفته است؟)

و اگر چنانچه فرد اقرار کننده به تبیین و توضیح این موارد پرداخت، در آن صورت حدّ زنا بر او جاری می‌گردد.

[به هر حال؛ **حدّ** به یکی از این دو چیز ثابت می‌شود: «**اقرار**» یا «**شهود**»:

حدّ با اقرار ثابت می‌شود؛ چون پیامبر ﷺ ماعز و زن غامدیّه را به خاطر اقراری که کردند، رجم نمود.

ابن عباس رضی الله عنه گوید: «**وقتی ماعزبن مالک نزد پیامبر ﷺ آمد، پیامبر ﷺ به او گفت: شاید او را بوسیده‌ای یا لمس یا نگاه کرده‌ای؟ گفت: نه ای فرستاده‌ی خدا! پیامبر ﷺ با لفظ صریح فرمود: آیا با او جماع کرده‌ای ـ به کنایه نگفت ـ ابن عباس رضی الله عنه گوید: در این هنگام پیامبر ﷺ دستور به رجم او داد**». بخاری و ابوداود

و سلیمان بن بریده رضی الله عنه از پدرش روایت می‌کند که وی گفت: «**زنی غامدی از قبیله‌ی «ازد» نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ! مرا پاک کن. پیامبر ﷺ فرمود: وای بر تو! برگرد و از خدا طلب استغفار و توبه کن. زن گفت: می‌بینم که می‌خواهی من را مانند ماعز بن مالک رد کنی! پیامبر ﷺ فرمود: چه کرده‌ای؟ آن زن گفت: او در اثر زنا حامله شده است. پیامبر ﷺ فرمود: تو؟ گفت: بله. پیامبر ﷺ به او فرمود تا وقتی که وضع حمل نکنی، حدّ بر تو جاری نمی‌شود. راوی گوید: مردی از انصار سرپرستی آن زن را بر عهده گرفت تا وضع حمل کرد. سپس آن مرد نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: زن غامدیّه وضع حمل کرده است؛ پیامبر ﷺ فرمود: در این**

حالت او را رجم نمی‌کنیم، که بچه‌ی کوچکش تنها بماند و کسی نباشد که به او شیر بدهد. مردی از انصار بلند شد و گفت: ای رسول خدا ﷺ! شیر دادن او بر عهده‌ی من. پیامبر ﷺ آن زن غامدی را رجم کرد». مسلم

و اگر کسی که به زنا اقرار کرده است، از اقرارش پشیمان شد، حدّ بر او جاری نمی‌شود؛ به دلیل حدیث نعیم بن هزّال رضی الله عنه که گوید:

«**ماعز بن مالک، یتیمی بود که تحت سرپرستی پدرم؛ و با یکی از زنان محلّه زنا کرد... تا جایی که گفت: پیامبر ﷺ دستور داد که او را رجم کنند. پس او را به منطقه‌ی «حرّة» بردند. وقتی که او را رجم کردند و دید که سنگ به شدّت به او می‌خورد، بی‌تابی کرد و پا به فرار گذاشت. عبدالله بن انیس رضی الله عنه او را دید، در حالی که دوستانش نتوانستند او را بگیرند. عبدالله سُم شتری را برداشت و به او زد و او را کشت. سپس نزد پیامبر ﷺ آمد و جریان را برایش تعریف کرد. پیامبر ﷺ فرمود: «چرا او را به حال خودش رها نکردید، شاید توبه می‌کرد و خداوند توبه‌ی او را قبول می‌کرد»**. ابوداود.

و اگر مردی اعتراف کند که با فلان زن زنا کرده است؛ حدّ تنها بر او جاری می‌شود. و اگر زن هم به این امر اعتراف کرد، بر او هم حدّ جاری می‌شود، در غیر این صورت حدّ جاری نمی‌شود.

ابوهریره رضی الله عنه و زید بن خالد رضی الله عنه گویند: «**دو خصم نزد پیامبر ﷺ شکایت بردند؛ یکی از آن‌ها گفت: میان ما با کتاب خدا داوری کن. دیگری ـ که از دوستش به مسائل شرعی آگاه‌تر بود ـ گفت: آری ای پیامبر خدا، میان ما به کتاب خدا داوری کن، و به من اجازه بده صحبت کنم. پیامبر ﷺ فرمود: صحبت کن. آن مرد گفت: پسر من، عسیف این مرد بود ـ مالک گوید: «عسیف» به معنی کارگر است ـ و با همسر او زنا کرده است؛ به من خبر دادند که پسرم باید رجم شود، من هم صد گوسفند و کنیزم را در عوض این کار دادم. سپس از اهل علم سؤال کردم؛ به من گفتند که سزای پسرم صد**

تازیانه و یکسال تبعید است و تنها همسر آن مرد باید رجم شود.

پیامبر ﷺ فرمود: قسم به ذاتی که جانم در دست او است، بین شما به کتاب خدا داوری می‌کنم؛ گوسفندان و کنیزت به خودت برمی‌گردند؛ و پسر او را صد تازیانه زد و یک سال تبعید کرد و به انیس اسلمی رضی الله عنه دستور داد که نزد زن آن مرد برود، و اگر اعتراف کرد، رجمش کند. آن زن نیز اعتراف کرد و او را رجم نمودند». بخاری و مسلم.

و در مورد ثبوت زنا با شهادت شهود، خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ثُمَّ لَمۡ يَأۡتُواْ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجۡلِدُوهُمۡ ثَمَٰنِينَ جَلۡدَةً وَلَا تَقۡبَلُواْ لَهُمۡ شَهَٰدَةً أَبَدًاۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ (نور/۴)؛

«کسانی که به زنان پاکدامن نسبت زنا می‌دهند؛ سپس چهار شاهد نمی‌آورند؛ بدیشان هشتاد شلاق بزنید و هرگز گواهی دادن آنان را نپذیرید، و چنین کسانی فاسق هستند».

و اگر چهار مرد مسلمان، آزاد و عادل شهادت بدهند که آلت تناسلی فلان مرد را در فرج فلان زن، مانند فرو رفتن میل در سرمه‌دان، و ریسمان در چاه، دیده‌اند، در آن صورت بر آن زن و مرد، حدّ جاری می‌شود.

ولی اگر سه نفر شهادت بدهند و چهارمی شهادت ندهد، حدّ قذف (تهمت) بر آن سه نفر جاری می‌شود؛ به دلیل آیه‌ی کریمه و حدیثی که از قسامة بن زهیر، در مورد ابوبکره و شبل بن معبد و ابوعبدالله نافع روایت شده است. بیهقی]

پرسش: شما پیشتر بیان کردید که حدّ فرد غیر محصن[1](کسی که ازدواج نکرده باشد)، صد تازیانه می‌باشد؛ حال می‌خواهیم بدانیم که کیفیّت و نحوه‌ی ضربه‌ی شلاق، چگونه باید باشد؟

۱- **محصن**: کسی است که قبلاً با ازدواجی صحیح، عمل زناشویی و آمیزش را انجام داده باشد. [مترجم]

پاسخ نخست باید لباسِ فرد زناکار از تنش کشیده شود و تنها آن چه را که برای پوشیدن عورتش ضروری می‌باشد، بر تنش باقی بماند؛ سپس جلاّد (مجری حدّ زنا) با تازیانه‌ای که گره ندارد، او را با زدنی متوسط مورد ضرب قرار دهد و سعی کند تا تمامی اعضای فرد زناکار را از زیر شلاق بگذراند؛ و فقط سر، صورت و شرمگاه او را مورد ضرب قرار ندهد.

پرسش آیا در تازیانه زدن، فرقی میان زن و مرد وجود دارد؟

پاسخ در این زمینه، زن و مرد با یکدیگر برابر و یکسان‌اند؛ و فرقی که میان زن و مرد وجود دارد، در این است که لباس زن بیرون کشیده نمی‌شود و تنها لباسِ پوستین و لباس‌های اضافی، از تن وی بیرون کشیده می‌شود.

پرسش صد تازیانه، در حالت ایستاده زده می‌شود یا در حالت نشسته؟

پاسخ در «**حدود**»، مردان در حالت ایستاده و زنان، در حالت نشسته زده می‌شوند.

پرسش «**اِحصان**» چیست؟

پاسخ «**اِحصان**» در رَجم و سنگسار[1]: آن است که فردی آزاد، عاقل، بالغ و مسلمان، با ازدواجی صحیح[2]، عمل نزدیکی و آمیزش را انجام داده باشد. و در «**رَجم**» (سنگسار)، شرط است که زن و مرد در وقت نزدیکی و آمیزش،

۱- در اینجا، «**اِحصان**» به «**اِحصان در رجم و سنگسار**» مُقیّد شده است و با این قید، از «**اِحصان مقذوف**» احتراز شده است؛ زیرا که «**اِحصان مقذوف**» در دو چیز، از «**اِحصان رَجم**» پایین‌تر است؛ یکی در نکاح و دیگری در «دخول» (به نقل از «**الجوهرة النیِرة**»).

۲- با قید «**نکاح صحیح**»، «**نکاح فاسد**» خارج می گردد؛ همانند نکاح بدون شاهد. از این رو با نکاح فاسد، اِحصان صورت نمی گیرد. (به نقل از رد المحتار ۱۴۲/۳)

«**مُحصن**» باشند.[۱]

پرسش فردی که پس از «**اِحصان**»، مرتکب زنا می‌گردد، چگونه سنگسار می‌گردد؟

۱- پس اِحصانِ هر یک از زن و مرد، برای محصن ساختن دیگری شرط است؛ از این رو اگر برده‌ای با زنی آزاد، یا زنی کنیز ازدواج کرد، اِحصان صورت نمی‌گیرد، مگر آن که پس از آزادی با او نزدیکی و آمیزش نماید که در آن صورت اِحصان تحقق پیدا می‌کند، ولی پیش از آزادی، اِحصان تحقق پیدا نمی‌کند؛ تا جایی که اگر یک کافر ذمّی با یک زن مسلمان زنا کند، سپس آن کافر ذمّی مسلمان گردد، در آن صورت سنگسار نمی‌شود، بلکه حدّ بر او جاری می‌گردد. (به نقل از درالمختار)

نویسنده‌ی کتاب «**بحر الرائق**»(۱۱/۵) گوید: برده، محصن نیست؛ زیرا خودش توان نکاح صحیحی که او را از زنا بی‌نیاز کند، ندارد؛ و کودک و دیوانه نیز به جهت عدم اهلیّتِ عقوبت و کیفر، محصن به شمار نمی‌آیند؛ و کافر نیز محصن نمی‌باشد؛ زیرا رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**من اشرک بالله، فلیس بمحصن**»؛ «**کسی که به خدا کسی یا چیزی را شریک و انباز قرار دهد، محصن نیست**». و این که پیامبر ﷺ دو یهودی را سنگسار نمودند، این رجم، پیش از نزول آیه‌ی رجم و بر اساس حکم تورات بوده است که بعدها منسوخ گردید. و همچنین کسی که ازدواج نکرده، محصن به شمار نمی‌آید؛ زیرا به نزدیکی و آمیزش حلال، قدرت پیدا نکرده است. و زنی که ازدواج کرده و بدو «دخول» صورت نگرفته، او نیز محصن نیست؛ زیرا پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**الثیّب بالثیّب**»؛ «**بیوه با بیوه**»، و پُرواضح است که بیوگی، بدون جماع و آمیزش تحقق پیدا نمی‌کند؛ زیرا از زنا مستغنی و بی‌نیاز نیست.

و «**دخول**» عبارت است از داخل کردن «**حشفه**» (گردی آلت تناسلی) یا داخل کردن اندازه‌ی حشفه در فرج زن. و در «**دخول**»، اِنزال شرط نیست؛ همچنان که در وجوب غسل نیز همین حکم نافذ می‌باشد؛ زیرا فرد با داخل کردن حشفه، اِشباع و اِرضاء می‌گردد.

و اگر فردی با غیر محصن همانند: زنِ کافر ذمّی، کنیز، دختر بچه‌ی کوچک و زن دیوانه، جماع و آمیزش (دخول) کرد، در آن صورت محصن به شمار نمی‌آید؛ زیرا در ازدواج با آن‌ها به جهت عدم اتمام نعمت، نفرت و انزجار وجود دارد. و همچنین اگر کسی با یک زن محصن زنا کرد، و در آن وقت محصن نبود بلکه در وقت زنا محصن گردید، در آن صورت به خاطر عدم اتمام نعمت، محصن به شمار نمی‌آید.

و اگر چنانچه کسی محصن بود، سپس به وسیله‌ی دیوانگی و جنون، اِحصانش زائل گردید و پس از آن، از دیوانگی خویش بهبود یافت؛ در آن صورت دوباره محصن می‌باشد و اِحصانش اعاده می‌گردد. ولی امام ابویوسف بر این باور است که پس از دیوانگی، احصان وی اعاده نمی‌شود، مگر آن که پس از بهبود یافتن از دیوانگی با زنی جماع و نزدیکی نماید.

پاسخ چگونگی سنگسار بدین صورت است که: زناکار را تا وقتی که بمیرد، سنگسار نمایند؛ این طور که امام و پیشوای مسلمانان او را در میدان بیاورد و نخست شاهدان، سپس امام و پس از آن، مردم او را سنگسار نمایند. و اگر چنانچه شاهدان از شروع کردن سنگ زدن به سوی فرد زناکار امتناع ورزیدند، در آن صورت «**رَجم**» ساقط می گردد.

و اگر زناکار به زنا اقرار و اعتراف نموده بود، در آن صورت، نخست امام او را سنگسار کند، و پس از او، مردم او را سنگسار نمایند؛ و اگر برای زنِ زناکار به هنگام رجم، گودالی حفر نمایند، بهتر و زیبنده‌تر است.

پرسش آیا فرد سنگسار شده، غسل داده می‌شود و بر او نماز جنازه خوانده می‌شود؟

پاسخ آری؛ فرد سنگسار شده، هم غسل داده می‌شود و کفن می گردد و هم بر او نماز جنازه گزارده می‌شود.

پرسش اگر فردی، دارای برده یا کنیز بود؛ و بر این برده یا کنیز، حدّ زنا واجب گردید، در آن صورت آیا ارباب می‌تواند حدّ را بر آن‌ها جاری نماید؟

پاسخ ارباب بدون اجازه‌ی امام، نمی‌تواند حدّ را بر برده یا کنیز خویش جاری نماید. [اگر چنانچه برده یا کنیزی مرتکب زنا شود، رجم نمی گردد، بلکه باید پنجاه تازیانه به او زده شود؛ به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿فَإِذَآ أُحۡصِنَّ فَإِنۡ أَتَيۡنَ بِفَٰحِشَةٖ فَعَلَيۡهِنَّ نِصۡفُ مَا عَلَى ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ مِنَ ٱلۡعَذَابِ﴾ (نساء/۲۵)؛

«اگر پس از ازدواج از ایشان (کنیزها) زنا سرزد، عقوبت ایشان نصف عقوبت زنان آزاده (یعنی پنجاه تازیانه) است».

عبدالله بن عیاش مخزومی رضی الله عنه گوید: «**عمر بن خطاب رضی الله عنه به من و جماعتی از جوانان قریش دستور داد تا مقداری از کنیزهای امارت را به خاطر زنا تازیانه بزنیم؛ به هر کدام از آن‌ها پنجاه تازیانه زدیم**». بیهقی]

احکام رجوع و برگشت (از اقرار به زنا یا شهادت به زناکاری)

پرسش: اگر کسی که به زنا اقرار نموده، از اقرار و اعتراف خود برگشت؛ در این صورت آیا حدّ بر او جاری می‌گردد؟

پاسخ: اگر چنانچه پیش از جاری شدن حدّ، یا در وسط اجرای حدّ از اقرارش برگشت، در آن صورت برگشت و رجوعش پذیرفته می‌شود و باید او را رها کنند؛ [زیرا وقتی که صحابه، شخصی را به نام ماعز بن مالک که مرتکب زنا گردیده و خود اعتراف نموده بود، سنگ باران می‌کردند، او خواست فرار کند، امّا به او مهلت ندادند و او را کشتند. پس از آن که رسول خدا ﷺ را از این موضوع مطلع نمودند، فرمود: چرا پس از آن که خواست فرار کند او را به حال خود رها نکردید! شاید از اقرار خود پشیمان شده باشد.]

پرسش: اگر پس از صدور حکم رَجم، و پیش از جاری شدن حدّ، یکی از شاهدان[۱]، از شهادتش برگشت، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در آن صورت بر تمامی گواهان، «**حدّ قذف**» (حدّ تهمت = هشتاد ضربه شلاق) جاری می‌شود؛ و از فرد متّهم نیز حدّ رجم ساقط می‌گردد؛ و اگر

۱- اگر یکی از شاهدان پیش از صدور حکم رجم، از شهادتش برگشت، در آن صورت در نزد ما (احناف) بر تمامی گواهان، حدّ قذف جاری می‌گردد. و امام زفر بر این باور است که حدّ قذف تنها بر همان کسی جاری می‌گردد که از شهادتش برگشته است؛ امّا اگر فردی (به خاطر شهادت گواهان) صد تازیانه خورد و پس از آن، یکی از شاهدان از شهادتش برگشت، در آن صورت به اجماع علماء و صاحب نظران فقهی (احناف)، حدّ قذف تنها بر همان کسی جاری می‌گردد که از شهادتش برگشته است، و از دیدگاه امام ابوحنیفه: کسی که از شهادتش برگشته، پس از تازیانه، ضامن چیزی نمی‌گردد؛ و همچنین اگر در اثر تازیانه فوت کرد، باز هم ضامن چیزی نمی‌گردد؛ ولی امام ابویوسف و امام محمد گویند: در این صورت ضامن می‌گردد. (به نقل از **الجوهرة**)

پس از سنگسار، یکی از شاهدان از شهادتش برگشت، در آن صورت حدّ قذف تنها بر همان کسی جاری می‌گردد که از شهادتش برگشته است؛ و با وجود این، ضامن یک چهارم دیه نیز می‌گردد.

مواردی که حدّ زنا در آن جاها جاری می‌گردد؛ و مواردی که حدّ زنا در آن‌ها به مرحله‌ی اجرا در نمی‌آید.

۱. کسی که با زنی بیگانه ـ در غیر فَرج ـ، نزدیکی و آمیزش می‌کند، «**تعزیر**» می‌شود و بر او حدّ زنا جاری نمی‌گردد. [«**تعزیر**»: به معنی تأدیب و تنبیه جسمی به وسیله‌ی ضرب و شتم یا زندان یا تبعید و تحریم است.

و تعزیر در ارتباط با همه‌ی گناهان عمومی که حدود مجازات آن از طرف شارع مقدّس اسلام، معیّن نگردیده و کفّاره‌ای برای آن در نظر گرفته نشده، واجب است.

برای کارهایی مانند: دزدیِ کمتر از ده درهم، ایجاد مزاحمت برای مردم، سر راه را بر خانم‌ها گرفتن، توهین و ناسزا گفتن و ضرب و شتمی که باعث زخم و شکستگی نشود، قاضی مجازاتی را متناسب با کیفیّت آن و حالت و روحیّات انجام دهنده در نظر می‌گیرد.

و قاضی و مسئول ذی صلاح با حکمت و دوراندیشی خود، لازم است تشخیص دهد که چه نوع تعزیری و به چه مقدار برای جلوگیری از تکرار آن لازم است.

برای مثال: اگر درشتی کردن و تندی با مجرم کافی باشد، به همان اکتفاء کند و چنانچه زندانی نمودن یک شبانه روز کافی باشد، بیشتر از آن او را زندانی نکند؛ و در صورتی که صلاح دید، می‌تواند مجازاتی را متناسب با کیفیّت عملِ انجام گرفته، و حالت و روحیّات انجام دهنده در نظر بگیرد؛ زیرا هدف اساسی تعزیر، تأدیب و تنبیه مجرم است.]

۲. کسی که با کنیز پسرش، یا کنیز نواسه‌اش، نزدیکی و آمیزش می‌کند، بر او حدّ زنا جاری نمی‌گردد، اگر چه بگوید: «**می‌دانستم که آن کنیز بر من حرام است**».

۳. کسی که با کنیز پدرش، یا کنیز مادرش و یا کنیز همسرش نزدیکی و آمیزش می‌کند: اگر چنانچه بگوید: «**می‌دانستم که آن کنیز برایم حلال است**»؛ در آن صورت حدّ زنا بر او جاری نمی‌گردد؛ و اگر چنین گفت: «**می‌دانستم که آن کنیز بر من حرام است**»، در آن صورت حدّ بر او جاری می‌گردد.

و همچنین اگر برده‌ای با کنیز اربابش، نزدیکی و آمیزش کند و چنین بگوید: «**می‌دانستم که آن کنیز برایم حرام است**»؛ در آن صورت حدّ بر او جاری می‌گردد؛ و اگر چنین گفت: «**گمان کردم که آن کنیز برایم حلال است**»، در آن صورت حدّ زنا بر او جاری نمی‌گردد.

۴. اگر کسی با کنیز برادرش یا کنیز عمویش، نزدیکی و آمیزش کند؛ و بگوید: «**گمان کردم که آن کنیز برایم حلال است**»، در آن صورت حدّ زنا بر او جاری می‌گردد.

۵. اگر غیر عروس را به خانه‌ی شوهر فرستادند و زنان به داماد گفتند: «**این زن، همسر تو است**»، و او نیز با او نزدیکی و آمیزش نمود؛ در آن صورت حدّی بر وی نیست و بر او لازم است تا مهریّه‌ی زن را بپردازد.

۶. اگر فردی، زنی را در رختخوابش یافت و با او نزدیکی و آمیزش نمود؛ در آن صورت حدّ زنا بر او جاری می‌گردد.

۷. اگر فردی، با زنی عقد زناشویی بست؛ و این در حالی است که نکاح آن زن با آن مرد حلال نیست؛ و او نیز با آن زن نزدیکی و آمیزش نمود، در آن صورت حدّ زنا بر وی واجب نمی‌گردد.

۸. اگر فردی، با زنی از راه عقب[1] جفت شد و یا عمل قوم لـوط را انجـام داد؛

۱- نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گوید: کسی که با زنی از راه عقب جفت می‌شود و یا عمل قوم لوط را انجام می‌دهد، از دیدگاه امام ابوحنیفه ﷺ حدّزنا بر او جاری نمی‌گردد، بلکه تعزیر می‌شود.

ابن همام در کتاب «**فتح القدیر**» گوید: چنین فردی به زندان افکنده می‌شود تا آن که بمیرد یا از کـرده‌اش توبه نماید. و اگر فردی به لواط عادت کرده بود، در آن صورت امام و پیشوای مسلمانان، او را سیاستاً بکـشد، خواه محصن (ازدواج کرده) باشد یا غیر محصن (ازدواج نکرده)؛ و در مورد این عمل، از طرف شـارع مقـدّس اسلام، مجازاتی معیّن و مقرّر نگردیده است. امام ابویوسف و امام محمد بر این باورند که لـواط هماننـد زنـا است. از این عبارت چنین فهمیده می‌شود که امام ابویوسف و امام محمد، این موضوع را قبول دارند که لـواط به سان خود زنا نیست، بلکه حکمش همانند حکم زنا می‌باشد؛ از ایـن رو چنانچـه فـرد لـواط کـار، بـدون همسر باشد، حدّ او صد ضربه تازیانه است؛ و اگر چنانچه دارای همسر باشد، در آن صورت در (حضور مردم تا مردن) هدف رجم و سنگ اندازی قرار می‌گیرد.

نویسنده‌ی کتاب «**الروضة**» چنین گفته است: اختلاف امام ابوحنیفه با شـاگردانش، در مـورد لـواط پـسر می‌باشد؛ ولی اگر چنانچه مردی با زنی از راه عقب جفت شد، در آن صورت بدون هیچ گونه اختلافی، حدّ بر او جاری نمی‌گردد. و قول صحیح آن است که اختلاف امام ابوحنیفه با شاگردانش هـم در مـورد لـواط پـسر است و هم در مورد لواط زن. بدین موضوع در کتاب «**الزیادات**» تصریح شده است.

ابن عابدین شامی به نقل از «**الاشباه**» چنین می‌گوید: از دیدگاه امام ابوحنیفه ﷺ بر چنین فردی حدّ جاری نمی‌گردد ولی اگر عمل لواط را تکرار کرد، در آن صورت بر اساس قول مُفتی به، کشته می‌گـردد. سـپس ابـن عابدین در ادامه می‌گوید: **البیری** گوید: ظاهر امر آن است که اگر چنانچه عمل لواط را برای بـار دوّم تکـرار کرد، در آن صورت کشته می‌شود؛ زیرا هرگاه عمل لواط برای بار دوم صورت گیرد، تکرار نیز مـصداق پیـدا می‌کند.

ابن همام در کتاب «**فتح القدیر**» چنین نقل می‌کند: خالد بن ولید ﷺ طیّ نامـه‌ای بـه ابـوبکر ﷺ چنـین نوشت: در برخی از مناطق عرب‌هـا مـردی را دیـده‌ام کـه هماننـد زنـان بـدو نزدیکـی و آمیـزش مـی‌شـود! ابوبکر ﷺ صحابه را جمع کرد و در مورد این مسئله با آن‌ها به رایزنی پرداخت. از میان اقوال صحابه، قـول علی ﷺ از شدیدترین و سخت‌ترین اقوال بود؛ او گفت: این گناهی است که غیر از یک امّـت، از هـیچ امـت دیگری چنین گناهی سرنزده است؛ و خود می‌دانید که خداوند با آن امّت چه کرد! رأی مـن در مـورد چنـین فردی آن است که او را با آتش بسوزانیم؛ و صحابه نیز بر رأی علی ﷺ اجماع نمودند. ←

در آن صورت از دیدگاه امام ابوحنیفه ﷫، حدّ زنا بر او جاری نمی‌گردد، بلکه «**تعزیر**» می‌شود.

و امام ابویوسف ﷫ و امام محمد ﷫ گفته‌اند: حدّ عمل لواط، همانند حدّ زنا است؛ از این رو در عمل لواط، حدّ جاری می‌گردد. [از ابن عباس ﭭ روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «**هر کس را یافتید که عمل قوم لوط را انجام داد، فاعل و مفعول را بکشید**». ترمذی، ابوداود وابن ماجه]

۹. کسی که با حیوانی آمیزش می‌کند، حدّی بر وی نیست [و چنین فردی بایستی به وسیله‌ی شلاق و زندان، به خوبی تنبیه و مجازات شود؛ زیرا عملی را انجام داده که به اتفاق علماء و صاحب نظران اسلامی، حرام و ناروا است.]

۱۰. اگر فردی در **دارحرب** (سرزمین دشمن) یا در «**داربغی**» (سرزمین متمرّدان و سرکشان علیه نظام اسلامی)، مرتکب زنا شد؛ سپس آن سرزمین را به مقصد **داراسلام** (سرزمین مسلمانان) ترک نمود، در آن صورت حدّ بر او جاری نمی‌گردد.

➡ ابن ابی شیبه در مصنّف خویش چنین روایت می‌کند: از ابن عباس ﭭ راجع به حدّ لواط سؤال شد؛ او در پاسخ گفت: فرد لواط کار را از بلندترین منزل به پایین پرت کنند و پس از آن، او را سنگباران نمایند. و مأخذ و منبع این قول، داستان «**قوم لوط**» است که به همین شکل هلاک گردیدند؛ زیرا که روستاهای آن‌ها زیر و رو شد و با سنگ گل، سنگباران شدند (و بدین ترتیب شهر و دیار آن‌ها وارونه شد و در زیر سنگ‌ها مدفون گردید.) و مشایخ ما از ابن زبیر نقل می‌کنند که هر دو نفر (فاعل و مفعول)، در متعفن‌ترین مکان‌ها تا زمانی زندانی شوند که در همانجا بمیرند. (مصنّف ابن ابی شیبه، با تصرف)

نویسنده‌ی کتاب «**بحر الرائق**» (۱۸/۵) گوید: علامه اکمل در «**شرح المشارق**» چنین آورده است: لواط از لحاظ عقلی، شرعی و طبعی حرام است بر خلاف زنا که از لحاظ طبعی حرام نیست؛ از این رو حرمت لواط از حرمت زنا سخت‌تر و شدیدتر می‌باشد. و این که از دیدگاه امام ابوحنیفه، حدّی بر لواط واجب نمی‌گردد، به خاطر عدم وجود دلیل است نه به خاطر سبکی و کم ارزش بودن آن. این از یک سو؛ و از سوی دیگر، عدم وجوب حدّ، شدّت بیشتری را بر لواط کار وارد می‌آورد؛ زیرا بر اساس قول برخی از صاحب نظران اسلامی، حدود، کفاره‌ی گناهان می‌باشد.

پاره‌ای از احکام

۱. اگر برده یا کنیزی، مرتکب زنا شد، درآن صورت پنجاه تازیانه بـه او زده می‌شود؛ زیرا حدّ برده نصف حدّ فرد آزاد است؛ و به خـاطر عـدم وجـود «اِحصان» در برده یا کنیز، رَجم نیز نمی‌شوند. [بنابراین اگر برده یا کنیـزی مرتکب زنا شود، رجم و سنگسار نمی‌گردد، بلکه باید پنجاه تازیانه به او زده شود؛ به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿فَإِذَآ أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَٰحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى ٱلْمُحْصَنَٰتِ مِنَ ٱلْعَذَابِ﴾ (نساء/۲۵)؛

«اگر پس از ازدواج از کنیزها زنا سـر زد، عقوبـت ایـشان نـصف عقوبت زنان آزاده (یعنی پنجاه تازیانه) است».

و عبدالله بن عیاش مخزومی رضی الله عنه گوید: «**عمـر بـن خطـاب** رضی الله عنه **بـه مـن و جماعتی از جوانان قریش دسـتور داد تـا تعـدادی از کنیزهـای امـارت را بـه خاطر زنا، تازیانه بزنیم؛ به هر کدام از آن‌ها، پنجاه تازیانه زدیم**». بیهقی]

۲. تازیانه و رجم، هر دو در حق «**محصن**» جمع کرده نمی‌شود؛ (از ایـن رو یـا بر زناکار، صد تازیانه زده می‌شود و یا سنگباران می گردد.)

۳. تازیانه و تبعید از محل سکونت، در حق زناکارِ مجرّد و بـدون همـسر (غیـر محصن)، جمع کرده نمی‌شود؛ مگر در صورتی که امـام و پیـشوای مـسلمانان مصلحت بداند؛ که در آن صورت می‌تواند او را به اندازه‌ی ضرورت، تبعیـد[1] نماید. [به هر حال، باید دانست که حدّ زنا با توجه به وضع زناکـار متفـاوت است؛ چنانچه زناکار بدون همسر باشد، حدّ او صد ضربه شلاق و یک سـال تبعید از محل سکونت خویش است؛ ولی اگر چنانچـه تبعیـد او زمینـه‌سـاز

۱- «نَفی» یا «**تغریب**»؛ عبارت است از: زناکارِ مجرّد را از شهر خودش بیرون کردن و به جایی دیگر فرستادن.

فساد و انحراف برای خود او و دیگران بشود، از تبعیدش صرف نظر می‌شود.]

۴. اگر شاهدان، نسبت به اقامه‌ی حدّی که مدّتی از آن گذشته است، شهادت دادند، و این در حالی بود که دور بودن آن‌ها از امـام، ایـشان را از اقامـه‌ی حدّ منع نکرده بود؛ در آن صورت شهادتشان جز در مورد حـدّ قـذف، در موردی دیگر، پذیرفته نمی‌شود.

۵. اگر فردی مریض و دردمند مرتکب زنا شـد، و حـدّی کـه بـر او واجـب گردیده بود، رجم و سنگسار بود؛ در آن صـورت رجـم مـی‌شـود؛ و اگـر چنانچه حدّی که بر او واجب شـده بـود، صـد ضـربه شـلاق بـود؛ در آن صورت زمانی حدّ بر او جاری می گردد که از بیماری‌اش بهبود یابد.

۶. اگر زنِ باردار مرتکب زنا شد، در آن صورت تا زمـانی کـه وضـع حمـل نکند، حدّ بر او جاری نمی گردد؛ و اگر چنانچه حدّ او، صد ضـربه شـلاق بود، در آن صورت تا زمانی که نفاسش به پایان نرسـد، حـدّ بـر او جـاری نمی گردد؛ و اگر چنانچه حدّ وی، رجم بود، در آن صورت در ایّـام نفـاسِ خویش، رجم می گردد.

[سلیمان بن بریدة رضي الله عنه از پدرش نقل می کند که وی گفت: «**زنـی غامـدی از قبیله‌ی «ازد» نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ! مـرا پـاک کـن. پیامبر ﷺ فرمود: وای بر تو! برگرد و از خـدا طلـب اسـتغفار و توبـه کـن. زن گفت: می‌بینم که می‌خواهی من را هم مانند ماعز بن مالک رد کنی! پیـامبر ﷺ فرمـود: چـه کـرده‌ای؟ آن زن گفـت: مـن در اثـر زنـا حاملـه و بـاردار شـده‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: تو؟ گفت: بله. پیامبر ﷺ به او فرمـود: تـا وقتـی کـه وضـع حمل نکنی، حدّ بر تو جاری نمی‌شود. راوی گوید: مردی از انصار سرپرسـتی آن زن را برعهده گرفت تا وضع حمل کند. سپس آن مـرد نـزد پیـامبر ﷺ آمـد و گفت: زن غامدیّه وضع حمل کرده است. پیامبر ﷺ فرمود: در این حالـت او را رجم نمی‌کنیم که بچّه‌ی کوچکش تنها بماند و کسی نباشد که به او شیر بدهد. مردی از انصار بلند شد و گفت: ای رسول خدا ﷺ! شیر دادن او بر عهده‌ی مـن.**

از این رو پیامبر ﷺ آن زن را رجم کرد». مسلم]

حدّ شرابخواری

[«**حدّ**»: به معنی منع و پیشگیری از کاری است که خداوند آن را حرام گردانیده، به وسیله‌ی تنبیه بدنی یا اعدام. و حدود خداوند، خطوط قرمز و مرزهای ممنوعه‌ای هستند که خداوند، مسلمانان را از نزدیک شدن به آن‌ها ـ به خاطر زیان‌های معنوی، جسمی، فردی، اجتماعی، دینی و اخلاقی ـ بر حذر داشته است.

و حکمت تحریم شراب نیز، محافظت از دین، جسم، روان و مال و ثروتِ انسانِ مسلمان است.

خداوند متعال در مورد تحریم شراب و مَی گساری می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡخَمۡرُ وَٱلۡمَيۡسِرُ وَٱلۡأَنصَابُ وَٱلۡأَزۡلَٰمُ رِجۡسٞ مِّنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ فَٱجۡتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٩٠ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُوقِعَ بَيۡنَكُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ فِي ٱلۡخَمۡرِ وَٱلۡمَيۡسِرِ وَيَصُدَّكُمۡ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَعَنِ ٱلصَّلَوٰةِۖ فَهَلۡ أَنتُم مُّنتَهُونَ﴾ (مائده/ ۹۰ و ۹۱)؛

«ای مؤمنان! شرابخواری و قماربازی و بت‌ها و تیرها (و سنگ‌ها و اوراقی که برای بخت آزمایی و غیب‌گویی) به کار می‌برید، پلیدند و از عمل شیطان می‌باشند. پس از این کارهای پلید، دوری کنید تا این که رستگار شوید. شیطان می‌خواهد از طریق شرابخواری و قمار بازی در میان شما عداوت و کینه توزی ایجاد کند و شما را از یاد خدا و خواندن نماز باز دارد؛ پس آیا دست می‌کشید و بس می‌کنید؟».

ابوهریره رضی الله عنه گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**زناکار در حالی که زنا می‌کند ایمان ندارد؛ و شراب خوار در حالی که شراب می‌نوشد، ایمان ندارد**». بخاری و مسلم.

عبدالله بن عمر ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**شراب، اساس پلیدی‌ها است؛ پس هر کس آن را بنوشد تا چهل روز نمازش قبول نمی‌شود واگر بمیرد در حالی که شراب در شکمش باشد، به مرگ جاهلیّت مرده است**». ابن ماجه.

و ابن عباس ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**شراب، اساس و شالوده‌ی کارهای زشت و پلید و از بزرگترین گناهان است؛ کسی که آن را بنوشد، گناهانش به سان آن است که به مادر و خاله و عمه‌اش تجاوز کند**». ابن ماجه.

و ابوهریره ﷺ نیز گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**معتاد به شراب، همانند بت پرست است**». ابن ماجه.

و ابودرداء ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**معتاد به شراب، وارد بهشت نمی‌شود**». ابن ماجه.

و ابن عمر ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**شراب از ده جهت لعنت شده است: خود شراب، کسی که شراب را درست می‌کند، کسی که به درخواست او شراب گرفته می‌شود، فروشنده، خریدار، حمل کننده، کسی که شراب برای او حمل می‌شود، خورنده‌ی پول آن و خورنده‌ی خود آن و ساقی آن**». ابن ماجه و ابوداود.

و ابن عمر ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**هر مست کننده‌ای شراب، و هر شرابی حرام است**». مسلم و ابن ماجه.

و عایشه ﷺ گوید: از پیامبر ﷺ درباره «بتع» سؤال شد ـ و بتع: شرابی است که از عسل گرفته می‌شد و اهل یمن آن را می‌نوشیدند ـ پیامبر ﷺ فرمود: «**هر نوشیدنی که مست کننده باشد، حرام است**». بخاری و مسلم.

و ابن عمر ﷺ گوید: عمر بن خطاب ﷺ بر منبر ایستاد و گفت: «**اما بعد؛ حکم تحریم شراب (خمر) نازل شده در حالی که خمر از پنج چیز گرفته می‌شود: انگور، خرما، عسل، گندم و جو. و خمر هر آن چیزی است که عقل را بپوشاند**». بخاری و مسلم.

و نعمان بن بشیر ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**همانا از گندم شراب گرفته می‌شود، از جو شراب گرفته می‌شود، از مویز شراب گرفته می‌شود، از خرما شراب**

گرفته می‌شود و از عسل شراب گرفته می‌شود». ابن ماجه، ترمذی و ابوداود.

و عمر بن خطاب رضی الله عنه در مورد دعای شر بر شرابخوار گوید: در زمان پیامبر صلی الله علیه وسلم مردی بود به نام عبدالله و ملقب به «حمار» که پیامبر صلی الله علیه وسلم را می‌خنداند. پیامبر صلی الله علیه وسلم به خاطر شرابخواری، او را تازیانه زده بود؛ روزی او را آوردند و پیامبر صلی الله علیه وسلم دستور داد که او را تازیانه بزنند. مردی از میان جماعت برخاست و گفت: خداوندا! او را لعنت کن، چقدر او را برای تازیانه زدن می‌آورند! پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**او را لعن و نفرین نکنید، چون به خدا قسم! نمی‌دانی که او خدا و رسول او را دوست دارد**». بخاری.

و ابوهریره رضی الله عنه گوید: «مرد مستی را نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آوردند، ایشان دستور دادند که او را بزنند؛ برخی از ما بادست و برخی با گفتن و بعضی هم با لباس او را زدیم، وقتی که آن مرد رفت شخصی گفت: چه کرده خدا او را خوار کند. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «بر علیه برادرتان یاور شیطان نباشید». بخاری و ابوداود]

پرسش: **حدّ شرابخواری چیست؟**

پاسخ: **حدّ شرابخواری**، همان عقوبت و مجازات شرابخواری می‌باشد [که در احادیث پیامبر صلی الله علیه وسلم مجازات و کیفری مشخّص، برای آن، معیّن و مقرّر گشته است]؛ پس کسی که شراب خواری کند و در حالی دستگیر شود که بوی شراب از دهانش استشمام شود، و شاهدان (دو نفر شاهدِ عادل و پرهیزگار)، به شرابخواری او شهادت دهند؛ و یا خودش در حالی به شرابخواری اعتراف نماید که بوی شراب، از دهانش استشمام می‌شود؛ در آن صورت بر وی حدّ لازم می‌باشد.

و اگر چنانچه پس از دور شدن بوی شراب، به شرابخواری اعتراف کرد، در آن صورت حدّ بر وی جاری نمی‌گردد؛ و تا زمانی که مست باشد، حدّ بر وی به مرحله‌ی اجرا در نمی‌آید، و اجرای حدّ او به پس از بهبودی‌اش از مستی، موکول می‌گردد.

و حدّ بر شراب خوار، پس از یکی از دوحالت زیر جاری می‌شود:

۱. شهادت دو نفرِ (عادل و پرهیزگار).

۲. خود شرابخوار، یک بار به شرابخواری اعتراف نماید. ناگفته نماند که در این مورد، گواهی زنان با مردان پذیرفته نمی‌شود.

پرسش: اگر چیزی غیر از شراب نوشید، در آن صورت آیا حدّ بر او جاری می‌گردد؟

پاسخ: اگر از نوشیدن «**نبیذ**»، مست شد[1]، در آن صورت حدّ بر وی جاری می‌گردد؛ و فرد مست تا زمانی که دانسته نشود که وی با اختیار و رضایت خود از نوشیدن «**نبیذ**»، مست گردیده است، حدّ بر او جاری نمی‌گردد.[2]

پرسش: اگر از فردی، بوی شراب استشمام شد؛ یا شراب را استفراغ نمود؛ و این در حالی بود که برای شرابخواری وی، نه اقراری وجود دارد و نه شاهد و گواهی؛ در آن صورت آیا بر وی حدّ جاری می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت حدّ بر او جاری نمی‌شود.[3]

پرسش: مجازات و کیفر شرابخوار و مست چیست؟

۱- «**مستی**» بدان خاطر شرط قرار داده شده است که اگر نوشیدن «نبیذ»، فرد را مست نکرد، در آن صورت حدّ بر او جاری نمی‌گردد. بر خلاف شراب که با نوشیدن کم یا زیاد آن، حدّ واجب می‌گردد و در شراب، «**مستی**» شرط نیست. (به نقل از **الجوهرة**)

۲- زیرا این احتمال وجود دارد که مستی وی بر اثر مصرف غیر نبیذ همانند: بنگ (تریاک) و «شیرماده الاغ» باشد؛ و یا به زور وادار به نوشیدن نبیذ گردیده باشد که در آن صورت به خاطر وجود شک، حدّ بر او جاری نمی‌گردد. (به نقل از **الجوهرة**)

۳- زیرا چنین مواردی به شراب خواری دلالت نمی‌کند؛ به خاطر آن که این احتمال وجود دارد که به زور وادار به نوشیدن آن شده باشد، یا به خاطر عدم وجود آب و تشنگی و اضطرار آن را نوشیده باشد، که در آن صورت به خاطر وجود شک و شبهه، حدّ بر او جاری نمی‌گردد.

پاسخ: عقوبت شرابخوار، هشتاد ضربه‌ی تازیانه (بر پشت او) است. و شخص جلاّد (مجری حدّ شرابخواری)، سعی کند که تمامی اعضای فرد شرابخوار را از زیر شلاق بگذراند (و فقط سر، صورت و شرمگاه او را مورد ضرب قرار ندهد)؛ همچنان که پیشتر در مبحث «**حدّ زنا**» بدان اشاره شد.[۱]

پرسش: اگر فردی به شرابخواری یا مست بودن خویش اعتراف کرد؛ سپس از اقرارش برگشت؛ در آن صورت حکم اقامه‌ی حدّ بر وی چیست؟

پاسخ: با رجوع از اقرار، موضوع «**حدّ**» نیز برطرف می‌گردد.

پرسش: اگر فرد شرابخوار یا فرد مست، برده بود؛ در آن صورت آیا مجازات و عقوبت وی، نصف عقوبت فرد آزاد است؟

پاسخ: عقوبت برده‌ی شرابخوار یا مست، نصف عقوبت و کیفر فرد آزاد می‌باشد؛ از این رو چهل ضربه‌ی تازیانه بر پشت او زده می‌شود.

حدّ قَذف (تهمت زنا)

[«**قذف**»: به معنای «**متهم نمودن به زناکاری است**». به دیگر سخن؛ «**قذف**»، عبارت است از متهم ساختن کسی به زنا به این صورت که به کسی دیگر بگوید: ای زناکار! یا تو را در حال زنا یا لواط دیده‌ام. و یا الفاظ دیگری که از آن‌ها اتهام به زنا فهمیده می‌شود.

و متهم نمودن دیگران به زناکاری، یکی از بدترین و بزرگترین گناهان است و خداوند کسانی را که این تهمت‌ها را به دیگران می‌بندند، فاسق شمرده و عدالت آنان را ساقط گردانیده و اجرای حدّ و مجازات را بر آن‌ها واجب نموده است.

۱- روایت مشهور این است که فرد شرابخوار، به هنگام اقامه‌ی حدّ، برهنه می‌گردد و از زدن به سر و صورت وی اجتناب می‌شود. و امام محمد بر این باور است که برهنه نمی‌گردد. (به نقل از **الجوهرة**)

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ثُمَّ لَمۡ يَأۡتُواْ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجۡلِدُوهُمۡ ثَمَٰنِينَ جَلۡدَةٗ وَلَا تَقۡبَلُواْ لَهُمۡ شَهَٰدَةً أَبَدٗاۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ۝٤ إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ مِنۢ بَعۡدِ ذَٰلِكَ وَأَصۡلَحُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ (نور/۴و ۵)؛
«کسانی را که به زنان پاکدامن تهمت زنا می‌بندند، و برای اثبات آن، از آوردن چهار شاهد عاجز می‌مانند، هشتاد تازیانه بزنید و گواهی دادن آنان را هیچ گاه نپذیرید؛ چنان کسانی فاسقاند و از فرمان خدا سرپیچی کرده‌اند، مگر آن‌هایی که پس از آن توبه کنند و راه صلاح و جبران تهمت‌گری خود را در پیش گیرند؛ زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است».

و نیز می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرۡمُونَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡغَٰفِلَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ لُعِنُواْ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾ (نور/۲۳)؛
«کسانی که زنان پاکدامن بی خبر از هرگونه آلودگی و ایمان دار را به زنا متهم می‌کنند، در دنیا و آخرت از رحمت خدا دور و عذاب عظیمی دارند».

و ابوهریره ﷺ گوید: پیامبر ﷺ فرمود: **«از هفت گناه هلاک کننده بپرهیزید. گفتند: ای رسول خدا ﷺ آنها چه هستند؟ فرمود: شریک قرار دادن برای خدا، سحر، کشتن کسی که خداوند قتل او را حرام کرده مگر به حق، خوردن ربا، خوردن مال یتیم، فرار از میدان جنگ هنگام رودر رو شدن با دشمن، و نسبت دادن زنا به زنان مؤمن و پاکدامن و بی‌خبر از آلودگی»**. بخاری و مسلم

و بر اساس آیات ۴ و ۵ سوره‌ی نور، حدّ تهمت گر، هشتاد ضربه شلاّق است؛ و رسول خدا ﷺ نیز دستور فرمود که به تهمت گرانِ حادثه‌ی مشهور «افک»، هر

یک هشتاد ضربه شلاق بزنند.

و خداوند متعال در جهت پاسداری از حرمت و حیثیّتِ انسانِ مسلمان، و پاکی و قداست جامعه‌ی اسلامی، و جلوگیری از گسترش فساد و بی‌بند و باری، این حدود و مجازات‌ها را معیّن فرموده است.

و برای اجرای حدّ بر انسانِ تهمت‌گر، تحقّق شرایط زیر ضروری است:

۱. آدم تهمت‌گر، مسلمان، عاقل و بالغ باشد.
۲. کسی که مورد تهمت قرار گرفته، انسانی پاک و پرهیزگار بوده و در میان مردم به فساد و فحشاء معروف نباشد.
۳. کسی که مورد تهمت قرار گرفته،خواستار مجازات او باشد؛ زیرا حیثیّت او مورد تعرّض قرار گرفته، از این رو می‌تواند خواهان اجرای حدّ بر او شود، یا مورد عفوش قرار بدهد.
۴. اگر انسان تهمت‌گر، نتواند چهار نفر شاهدِ عادل و پرهیزگار، برای اثبات آن چه ادّعا نموده، بیاورد، حدّ زنا بر او اجرا نمی‌شود. و چنانچه هر یک از این شروط محقق نگردد، حدّ زنا بر فرد متهم، به مرحله‌ی اجرا در نمی‌آید.]

پرسش: «**حدّ قذف**» چیست؟

پاسخ: «**حدّ قذف**»: عبارت است از عقوبت و مجازات فردی که مرد یا زنِ عفیف و پاکدامن و پارسا و پرهیزگار را صراحتاً[1] به زناکاری متّهم نماید.

و **حدّ قذف**، با شهادت دو نفرِ (عادل و پرهیزگار) و یک بار اقرار خود

۱- مثل این که بگوید: «**یا زانی**» [ای زناکار]؛ یا «**انت زنیت**» [تو مرتکب زنا شدی]؛ یا «**انت زانٍ**» [تو زناکار هستی]؛ و این که نویسنده گفته است: «**مرد و زنِ پاکدامن را صراحتاً متهم به زناکاری کند**»؛ زیرا اگر با کنایه، آنان را به زناکاری متهم کند، در آن صورت حدّ واجب نمی‌شود؛ تا جایی که اگر کسی را به زناکاری متهم کرد و دیگری گفت: «**راست گفتی**»؛ در آن صورت کسی که جمله‌ی «**راست گفتی**» را به کار برده است، حدّ بر او جاری نمی‌گردد؛ زیرا این جمله در باب تهمت صریح نیست. (به نقل از «**الجوهرة**»)

تهمت‌گر (قاذف) ثابت می‌شود. و زمانی حدّ قذف بر تهمت‌گر واجب می‌گردد که شخص متّهم به زناکاری، خواستار اجرای حدّ بر او گردد.

پرسش: عقوبت و مجازات تهمت‌گر چیست؟

پاسخ: عقوبت و کیفر تهمت‌گر، هشتاد ضربه‌ی تازیانه است؛ (زیرا که رسول خدا ﷺ دستور فرمود: به تهمت‌گران حادثه‌ی مشهور «**اِفک**»، هر یک هشتاد ضربه شلاق بزنند). و این هشتاد ضربه‌ی تازیانه باید تمام اعضای فرد تهمت‌گر را تحت پوشش قرار دهد، و اعضایش از زیر شلاق بگذرد، (به جز سر، صورت و شرمگاه)؛ و نباید به هنگام اجرای حدّ، لباس‌هایش از تنش بیرون کشیده شود و تنها لباس پوستین و لباس‌های اضافی از تنش بیرون کشیده می‌گردد. خداوند بلندمرتبه می‌فرماید:

﴿فَٱجۡلِدُوهُمۡ ثَمَٰنِينَ جَلۡدَةٗ وَلَا تَقۡبَلُواْ لَهُمۡ شَهَٰدَةً أَبَدٗا﴾ [نور/۴]؛ **«به تهمت‌گران، هشتاد تازیانه بزنید و هرگز گواهی دادن آنان را (در طول عمر بر هیچ کاری) نپذیرید، و چنین کسانی فاسق (و متمرّد از فرمان خدا) هستند»**.

پرسش: اگر تهمت‌گر برده بود، در آن صورت حکم حدّ قذف وی چیست؟

پاسخ: در آن صورت عقوبت برده، نصف کیفر فرد آزاد می‌باشد؛ از این رو چهل تازیانه بر پشت او زده می‌شود.

پرسش: ویژگی و صفت «**اِحصان**» چیست، که اگر شخصی بدان متّصف گردد، «**محصن**» به شمار بیاید؟

پاسخ: «**اِحصان**» آن است که شخصی که به زناکاری متهم شده، آزاد، بالغ، عاقل، مسلمان و عفیف و پاکدامن باشد؛ از این رو اگر مرد یا زن، متّصف به

صفت «**اِحصان**[1]» باشد، در آن صورت «**محصن**» به شمار می‌آید و بر تهمت گرش، حدّ قذف جاری می گردد.

پرسش اگر فردی به «**قذف**» (متهم نمودن فردی به زناکاری) اعتراف نمود؛ سپس از اقرارش برگشت، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ در این صورت برگشت و رجوعش پذیرفتنی نیست؛ و هرگاه شخص متهم به زناکاری خواستار اجرای حدّقذف گردد، حدّ بر تهمت گر جاری می گردد.

پرسش اگر فردی خطاب به دیگری چنین گفت: «**تو از پدرت نیستی**»؛ آیا این قول، بیانگر «**متهم نمودن وی به زناکاری**» است؟

پاسخ آری؛ این تهمت و قذف است؛ از این رو برگوینده‌اش حدّ قذف جاری می گردد.

پرسش اگر فردی خطاب به دیگری چنین گفت: «**ای پسر زناکار!**»؛ و این در حالی بود که مادر آن فرد؛ «**مُحصن**» بوده و وفات کرده است؛ در این صورت آیا حدّقذف بر آن فرد جاری می گردد؟

پاسخ هرگاه پسر آن زن، خواستار اجرای حدّقذف گردد، حدّ بر تهمت گر جاری می‌شود؛ و در حق مرده تنها کسی می‌تواند خواستار اجرای حدّ گردد که به تهمتِ تهمت گر، در نسبش طعنی وارد آید؛ همانند پدر و پسر.

پرسش اگر فردی، شخص مُحصنی را به زناکاری متّهم نمود؛ آیا پسرش ـ که کافر

۱- این، اِحصانِ شخصی است که به زناکاری متهم شده و بر تهمت‌گرش حدّقذف جاری گردد. و «**اِحصان رجم**» پیشتر گذشت.

یا برده است ـ می‌تواند خواستار اجرای حدّ قذف بر تهمت‌گر گردد؟

پاسخ آری؛ در این صورت آن دو نفر نمی‌توانند خواستار اجرای حدّ قذف بر تهمت‌گر شوند.

پرسش برده‌ای است که مادرش آزاد است؛ ارباب این برده، مادرش را به زناکاری متهم می‌کند؛ آیا این برده می‌تواند خواستار اجرای حدّ قذف بر اربابش گردد؟

پاسخ در این صورت برده چنین حقّی ندارد که خواستار اجرای حدّ بر اربابش گردد.

پرسش اگر فردی خطاب به یک عرب چنین گفت: «**یا نِبطی**» [ای نبطی. **نبط**: طائفه‌ای است از عجم که بین عراقیین فرود آمدند. **نبطی**: منسوب به «نبط»، یک تن از طائفه‌ی نبط]؛ یا به فردی چنین بگوید: «**یا ابن ماء السماء**» [ای فرزند آب آسمان]؛ در این صورت آیا بر گوینده‌اش حدّ قذف جاری می‌گردد؟

پاسخ در این صورت حدّ قذف بر گوینده جاری نمی‌گردد؛ زیرا چنین کلماتی، تهمت شمرده نمی‌شوند.

پرسش اگرفردی، شخصی را به عمو یا دایی و یا شوهر مادرش نسبت داد؛ آیا چنین فردی، تهمت‌گر به شمار می‌آید؟

پاسخ فردی که دیگری را به عمو یا دایی و یا شوهر مادرش نسبت داده، تهمت‌گر به شمار نمی‌آید.

پرسش اگر فردی، در غیر ملکیّتش به صورت حرام مرتکب جماع و آمیزش جنسی شد؛ و شخصی دیگر او را به زناکاری متهم نمود، در این صورت آیا

چنین فردی تهمت‌گر می‌باشد؟

پاسخ در این صورت بر این تهمت‌گر، حدّ قذف جاری نمی‌گردد.

پرسش اگر مردی همسرش را به زناکاری متهم نمود؛ سپس این زن و شوهر با همدیگر ملاعنه کردند، (و با لعنت کردنشان از همدیگر جدا شدند)؛ و پس از آن، فردی دیگر آن زن را به زناکاری متهم کرد؛ در این صورت آیا حدّ قذف بر تهمت‌گر جاری می‌گردد؟

پاسخ اگر ملاعنه در میان زن و شوهر به خاطر نفی فرزند باشد، (و شوهر نقش خود را در حاملگی زن انکار کند)؛ در آن صورت اگر چنانچه (پس از ملاعنه)، فردی دیگر آن زن را به زناکاری متهم نماید، حدّ قذف بر وی اجرا نمی‌گردد؛ ولی اگر ملاعنه در بین زن و شوهر به خاطر آن باشد که مرد همسرش را به زناکاری متهم نموده و کودکی نیز در میان زن و شوهر وجود ندارد، در آن صورت حدّ قذف بر تهمت‌گر اجرا می‌شود.

پرسش اگر فردی، کنیز یا برده و یا کافری را به زناکاری متهم نمود؛ در این مورد آیا حدّ قذف بر وی به مرحله‌ی اجرا در می‌آید؟

پاسخ در این صورت حدّ قذف بر وی اجرا نمی‌گردد، بلکه تعزیر می‌شود؛ (یعنی به وسیله‌ی ضرب، شتم، زندان، تبعید و تحریم، تأدیب و تنبیه می‌گردد.)

پرسش اگر فردی خطاب به مسلمان چنین گفت: «**ای فاسق**»؛ یا «**ای کافر**» و یا «**ای خبیث**»؛ در این صورت حکمش چیست؟

پاسخ در این صورت بر گوینده، حدّ اجرا نمی‌گردد بلکه تعزیر می‌شود.

پرسش اگر فردی خطاب به دیگری چنین گفت: «**ای الاغ**»؛ یا «**ای خوک**»؛ در این صورت بر گوینده، حدّ جاری می‌گردد یا تعزیر می‌شود؟

پاسخ: در این صورت، نه حدّی وجود دارد و نه تعزیری.[1]

پرسش: اگر امام و پیشوای مسلمانان، حدّ شرعی را بر کسی اجرا کرد؛ و یا فردی را (به وسیله‌ی ضرب و شتم) تعزیر نمود، و شخص مضروب (کسی که مجازات می‌گردد)، به خاطر اجرای حدّ شرعی کشته شد؛ در آن صورت آیا چنین فردی خون بهاء دارد؟

پاسخ: در این صورت خون چنین فردی هَدر و ضایع است و خون بهاء ندارد.

پرسش: اگر بر تهمت گر حدّ قذف اجرا شد؛ در این صورت آیا علاوه از اجرای حدّ قذف، مستحق مجازات و کیفر دیگری نیز می‌باشد؟

پاسخ: هر گاه بر مسلمانی حدّ قذف اجرا گردد؛ در آن صورت هر گز گواهی دادن وی (در طول عمر، بر هیچ کاری) پذیرفته نمی‌شود؛ اگر چه پس از آن توبه نیز بکند. خداوند بلند مرتبه در این زمینه می‌فرماید:

﴿ فَٱجۡلِدُوهُمۡ ثَمَٰنِينَ جَلۡدَةٗ وَلَا تَقۡبَلُواْ لَهُمۡ شَهَٰدَةً أَبَدٗا ﴾ [نور/۴]؛

«بر تهمت گران، هشتاد تازیانه بزنید، و هرگز گواهی دادن آنان را (در طول عمر بر هیچ کاری) نپذیرد».

پرسش: اگر چنانچه کافر، فردی را به زناکاری متهم کرد؛ و به خاطر تهمتش، حدّ

۱- ولی اگر چنانچه خطاب به فردی چنین گفت: «**ای فاسق**» یا «**ای دزد**»، و شخص مخاطب نیز فاسق و دزد بود، در آن صورت گوینده تعزیر نمی‌شود. و همچنین اگر چنین گفت: «**ای سگ**»؛ یا «**ای بوزینه**»؛ یا «**ای گاو نر**»؛ یا «**ای بچه سگ**» و یا «**ای بچه الاغ**»؛ در این صورت‌ها نیز تعزیر نمی‌شود؛ زیرا گوینده در این گفته‌اش دروغگو می‌باشد... برخی از علماء و صاحب نظران فقهی گفته‌اند که در عرف ما، همه‌ی این موارد موجب تعزیر می‌باشد؛ زیرا این الفاظ از زمره‌ی الفاظی هستند که برای سبّ و دشنام به کار می‌رود. و برخی نیز گفته‌اند: اگر چنانچه شخصِ دشنام داده شده، از فقهاء و سادات باشد، در آن صورت دشنام دهنده تعزیر می‌گردد و در غیر آن تعزیر نمی‌شود؛ و همین قول بهتر (و صحیح‌تر) است. (به نقل از «**الجوهرة**»)

قذف بر او اجرا شد؛ و پس از آن به اسلام مشرّف شد؛ در آن صورت آیا گواهی دادنش پذیرفته می‌شود؟

پاسخ: در این صورت شهادتش پذیرفته می‌شود و ساقط نمی‌گردد.

یاد آوری چند نکته:

۱. حدّ اکثر تعزیر، سی و نه ضربه‌ی تازیانه، و حدّاقل آن، سه ضربه‌ی تازیانه می‌باشد. امام ابویوسف رحمه‌الله گوید: در موضوع «تعزیر»، می‌توان (از سه) تا هفتاد و پنج ضربه‌ی تازیانه استفاده کرد.

[به هر حال، «**تعزیر**»: به معنی تأدیب و تنبیه جسمی به وسیله‌ی ضرب و شتم یا زندان و تبعید و تحریم است. در ارتباط با همه‌ی گناهان عمومی که حدود مجازات آن از طرف شارع مقدّس اسلام معیّن نگردیده و کفّاره‌ای نیز برای آن در نظر گرفته نشده، واجب است.

برای کارهایی مانند دزدیِ کمتر از ده درهم، ایجاد مزاحمت برای مردم، سر راه را بر خانم‌ها گرفتن، توهین و ناسزا گفتن و ضرب و شتمی که باعث زخم و شکستگی نشود، قاضی می‌تواند مجازاتی را متناسب با کیفیّت آن و حالت و روحیّاتِ انجام دهنده در نظر بگیرد.

و قاضی و مسئول ذی صلاح با حکمت و دور اندیشی خود لازم است تشخیص دهد که چه نوع تعزیری و به چه مقدار برای جلوگیری از تکرار آن لازم است؛ زیرا هدف اساسی از تعزیر، تأدیب و تنبیه مجرم است، نه ضرب و شتم و آزار و اذیّت بیش از حدّ او.]

۲. اگر قاضی مناسب دید که فرد مجرم را، هم به وسیله‌ی ضرب و شتم و هم به وسیله‌ی زندان و حبس، تأدیب و تنبیه نماید، می‌تواند این کار را انجام بدهد.

۳. سخت‌ترین و شدیدترین نوع «**زدن**» (در حدود و تعزیرها)، به ترتیب عبارتند از: «**تعزیر**»، «**حدّ زنا**»، «**حدّ شرابخواری**» و «**حدّ قذف**» (تهمت زنا).

حدّ سرقت (دزدی)

[یکی از دستورات مهمّ اسلام، حفظ و نگهداری اموال است. اسلام امر نموده تا مال از راه حلال کسب شود (و اصل در هر چیز، نیز مباح بودن است)؛ و کسب آن را از راه حرام نهی کرده و راه‌های کسب حرام را هم بیان کرده است. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَقَدۡ فَصَّلَ لَكُم مَّا حَرَّمَ عَلَيۡكُمۡ﴾ (انعام/۱۱۹)؛

«و به طور یقین آن چه را که بر شما حرام کرده، برایتان بیان نموده است».

و سرقت نیز، یکی از کسب‌های حرام است؛ و «**سرقت**» عبارت است از: گرفتن و برداشتن مال دیگران به صورت پنهانی و پوشیده. به تعبیری دیگر؛ «**سرقت**» به معنی در اختیار گرفتن اموال حفاظت شده‌ی مردم، به قصد خیانت و مخفی کردن است.

سرقت، یکی از گناهان بسیار بزرگ و زشت است، و حدّ آن به وسیله‌ی قرآن، حدیث، و اجماع امّت ثابت است. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا جَزَآءَۢ بِمَا كَسَبَا نَكَٰلٗا مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ﴾ (مائده/۳۸)؛

«دست‌های مرد و زن دزد را قطع کنید؛ این کیفر عملی است که انجام داده‌اند و مجازاتی است از جانب خدا، و خداوند بر کار خود چیره و در قانون گذاری خویش، حکیم است».

عبدالله بن عمر رضي الله عنهما گوید: «**پیامبر ﷺ دست دزدی را به خاطر دزدیدن سپری که سه درهم ارزش داشت قطع کرد**». بخاری و مسلم.

ابن منذر رحمه الله گوید: علماء و صاحب نظران اسلامی اجماع کرده‌اند که هر گاه دو مسلمانِ آزاد و عادل گواهی دهند که شخصی دزدی کرده، واجب است که دستش قطع شود.

پس اگر شخصی بالغ و عاقل با اختیار خودش دزدی کرد، سپس بدان اعتراف نمود؛ یا دو نفر عادل به دزدی او گواهی دادند، واجب است که حدّ بر او جاری شود؛ مشروط بر این که آن مال، به حدّ نصاب (ده درهم) رسیده و در مکانی محفوظ قرار گرفته باشد.

عایشه رضی‌الله‌عنها گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: «**دست دزد قطع نمی‌شود مگر در یک چهارم دینار و بیشتر از آن**». بخاری و مسلم.

ابن منذر رحمه‌الله گوید: علماء و صاحب نظران اسلامی اجماع کرده‌اند که قطع کردن دستِ دزدی واجب است که به اندازه‌ی نصاب، از مالی که در مکان محفوظی قرار گرفته، دزدی کرده باشد.

و هر کس مالش به سرقت رفت، می‌تواند پیش از آن که قضیّه‌ی سرقت به محکمه و دادگاه شرعی و قاضی کشیده شود، از سارق گذشت کند.

صفوان بن امية گوید: «**در مسجد بر گلیم خود که سی درهم ارزش داشت، خوابیده بودم؛ مردی آمد و آن را ربود؛ آن مرد را گرفتند و نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم آوردند؛ دستور داده شد که دستش قطع شود. صفوان گوید: پیش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم آمدم و گفتم: آیا دست او را به خاطر سی درهم قطع می‌کنی؟ من آن را به او نسیّه می‌فروشم! پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: چرا قبل از این که او را بیاورند، این کار را نکردی**». ابوداود و ابن ماجه]

پرسش: معنای لغوی و شرعی «**سرقت**» چیست؟

پاسخ: «**سرقت**» در لغت به معنای: «**گرفتن مال (دیگران) به طور سرّی و پنهانی است**»؛ و در اصطلاح شرعی عبارت است از این که: شخصی عاقل و بالغ (مکلّف)، مالی را که به اندازه‌ی ده درهم و بیشتر از آن ارزش دارد و در مکانی محفوظ (همچون: منزل، خزانه و ...) نگهداری می‌شود، دزدی نماید.

پرسش: در شرع مقدّس اسلام، برای دزد (سارق)، چه عقوبت و مجازاتی مقرّر شده است؟

پاسخ: زمانی بریدن دست دزد واجب می‌گردد که شرایط زیر فراهم شده باشد:

۱. سارق، مکلّف و عاقل و بالغ باشد. و فرقی نمی‌کند که سارق، آزاد باشد یا برده؛ زن باشد یا مرد.
۲. مال دزدیده شده به اندازه‌ی ده درهم یا به اندازه‌ی قیمت ده درهم برسد. و فرقی نمی‌کند که این ده درهم، «**مضروب**» (سکه شده) باشد یا غیر «**مضروب**».
۳. مال دزدیده شده، در جایی حفاظت شده (مانند: منزل، خزانه، دکان، چادر، صندوق و ...) قرار داشته باشد.
۴. در مورد مالکیّت یا عدم مالکیّت سارق بر مال دزدیده شده، شک و شبهه‌هایی وجود نداشته باشد؛ (به عنوان مثال: رهن‌گذاری که رهن خود را از طلبکار دزدیده، یا مالکی که مال الاجاره‌ی خود را از مستأجر دزدیده، نباشند.)

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا جَزَآءَۢ بِمَا كَسَبَا نَكَٰلٗا مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ﴾ (مائده/۳۸)؛

«دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر عملی که انجام داده‌اند، به عنوان کیفری از سوی خدا قطع کنید، و خداوند (بر کار خود) چیره و (در قانون گذاری خویش) حکیم است (و برای هر جنایتی، عقوبت مناسبی وضع می‌کند تا مانع پخش آن گردد.)».

پرسش: دست دزد از کجا قطع می‌گردد؟

پاسخ: (پس از اثبات مجرم بودن سارق از طریق اعتراف خود، یا گواهی دو نفرِ انسانِ عادل و تحقّق شروطی که بیان گردید؛) دست راست او از مچ قطع

می‌شود؛ و سپس برای جلوگیری از خون ریزی، داغ کرده (یا پانسمان) می‌شود. [پس از اثبات جرم بر سارق، دو چیز واجب می گردد.

۱. برگردانیدن عین اموالِ به سرقت رفته به مالک، در صورتی که آن اموال موجود باشد.

۲. قطع شدن دست دزد، به خاطر مجازات او و عبرت پذیری دیگران به عنوان حکمی از جانب خداوند؛ امّا اگر به خاطر عدم تحقق یکی از شروط، دست دزد قطع نگردید، او ضامن مالی است که دزدیده و آن را بایستی به مالکش برگرداند.]

پرسش: اگر دزد برای بار دوّم دزدی کرد، در آن صورت آیا دست چپش نیز قطع می گردد؟

پاسخ: هرگاه سارق برای بار دوم دزدی کند، پای چپش قطع می‌شود و اگر در بار سوم دزدی کرد، دست یا پایش قطع نمی‌شود، بلکه در زندان تا زمانی می‌ماند که توبه نماید. [به هر حال، علماء و صاحب نظران اسلامی، اتفاق نظر دارند که هرگاه سارق برای بار اوّل دزدی کرد، دست راستش قطع شود و هرگاه بار دوم دزدی کرد، پای چپش قطع شود، و در این که بار سوم دزدی کند، پس از قطع دست و پایش چه شود؟ اختلاف است؛ و علماء و صاحب نظران فقهی احناف بر این باورند که اگر پس از بار دوم دزدی کرد، تعزیر و زندانی می‌شود تا توبه کند.]

پرسش: اگر فردی، ده درهم یا بیشتر از آن را از مکانی حفاظت شده (حِرز[1])

۱- «حِرز»: هر آن چه که در آن، مال نگهداری و حفظ شود، «حِرز» گویند؛ مانند: منزل، خزانه و مکانِ قفل شده و مانند این‌ها ... نویسنده‌ی کتاب «**روضة الندية**» (۲/۲۷۷) گوید: «حِرز» آن است که مردم همانند آن را برای حفظ و نگهداری مال به شمار آورند؛ بنابراین خانه‌ی مخصوص نگهداری کاه (که به آن کاهدان می گویند) برای کاه، حِرز محسوب می‌شود، طویله برای حیواناتی مانند، گاو، گوسفند و ... حِرز به شمار می‌آید و محل نگهداری خرما (خرمن گاه) نیز حرز به حساب می‌آید. [مترجم]

سرقت کرد؛ و این در حالی است که دست چپ سارق، فلج و از کار افتاده است؛ یا دست چپش قطع شده می‌باشد، و یا پای راستش، بریده شده است؛ در این صورت آیا قاضی می‌تواند حکم قطع دست یا پای او را صادر نماید؟

پاسخ: در این صورت، دست و پای او قطع نمی‌گردد.[۱]

پرسش: سرقت چگونه اثبات می‌شود؟

پاسخ: سرقت از دو طریق ثابت می‌شود:

۱. خود سارق، یک بار به سرقت اعتراف کند.
۲. دو نفرِ عادل و پرهیزگار به دزدی او گواهی دهند.

[به هر حال، از دو طریق می‌توان سرقت را ثابت کرد:

۱. اعتراف صریح خود سارق در حالت عادی و طبیعی و بدون آن که مورد تهدید و آزار قرار گیرد.
۲. گواهی دو نفر انسانِ پرهیزگار و عادل مبنی بر این که او را در حال دزدی دیده‌اند.

امّا اگر چنانچه سارقی که به دزدی خود اعتراف نموده، از اعتراف خود برگردد، دست او قطع نمی‌شود؛ ولی معادل یا بهای چیزی را که دزدیده شده، بایستی به مالک آن بپردازد.

همچنین مستحب است به او گفته شود که به خاطر قطع نشدن دست خود از اقراری که کرده برگردد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**چنانچه شک و شبهه‌ای وجود داشت تا جایی که ممکن است، حدود را اجرا نکنید**». مسلم]

۱- زیرا در این صورت، جنس منفعت (گرفتن با دست و راه رفتن با پا) وجود ندارد؛ و به همین خاطر در صورتی که پای چپ سارق نیز فلج و از کار افتاده باشد، باز هم همین حکم را دارا می‌باشد. (به نقل از هدایه)

پرسش: آیا واجب است که دست دزد در حضور مال باخته قطع گردد؟

پاسخ: دست دزد فقط در حضور مال باخته قطع می گردد؛ البته در صورتی که خودش خواهان قطع دست او گردد و از او شکایت کند (و دادگاه و محکمه‌ی شرعی به قطع دست او حکم صادر کنند)؛ پس اگر مالِ دزدیده شده را به دزد بخشید، یا آن را بدو فروخت، یا قیمت آن کمتر از نصاب سرقت ـ ده درهم ـ بود، در این صورت‌ها دست دزد قطع نمی گردد.

[به هر حال؛ در صورتی که مال باخته، دزد را مورد عفو قرار دهد و از او شکایت ننماید، دست او قطع نمی‌شود؛ امّا چنانچه از او شکایت کند و دادگاه و محکمه‌ی شرعی و قضایی نیز به قطع دست او حکم صادر کنند، شفاعت و پادرمیانی، از هیچ شخصیّت و مقامی پذیرفته نمی‌شود و واجب است دست او قطع بشود؛ زیرا رسول خدا ﷺ در پاسخ شفاعتِ مال باخته از سارقی که حکم قطع دست او صادر شده بود، فرمود: «**چرا زودتر او را نبخشودی**». ترمذی، ابوداود، ابن ماجه و نسایی.

و همچنین پا درمیانی برای جلوگیری از اجرای حدود پس از مطرح گردیدن و صدور حکم از طرف دادگاه و محکمه‌ی رسمی پذیرفتنی نیست؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**چنانچه شفاعت هر کس مانع از اجرای حدّی از حدود خدا بشود، با فرمان خداوند مخالفت کرده است**». بخاری و مسلم]

پرسش: قطع دست در صورتی واجب است که مال دزدیده شده به حدّ نصابِ ده درهم یا بیشتر از آن، و یا به حدّ نصابِ قیمت ده درهم برسد؛ حال سؤال اینجاست که در صورتی که دست دزد قطع شد، آیا بر او واجب است که مال دزدیده شده را به صاحب و مالکش برگرداند؟

پاسخ: هرگاه دست سارق قطع گردد و مال دزدیده شده در نزدش موجود باشد؛

در آن صورت بر وی واجب است تا آن را بـه مـالکش برگردانـد؛ و اگـر چنانچه مال دزدیده شده از بین رفته بود، در آن صـورت ضـامن مـالی کـه دزدیده، نیست.

پرسش: اگر گروهی به سرقت مالی دست یازیدند؛ (و آن مال نیـز بـه حـدّ نـصاب رسیده و در مکانی محفوظ قرار گرفته بود)؛ آیا دست تمامی افـراد گـروه قطع می‌گردد؟

پاسخ: اگر چنانچه جماعتی به سرقت مالی دست یازیدند و برای هر کدام از افراد آن گروه، از مـال دزدیـده شـده، ده درهـم یـا بیـشتر از آن رسـیده، در آن صورت دست تمامی آن‌ها قطع می‌گردد؛ ولی اگر چنانچه سهم هـر کـدام آن‌ها (از مال دزدیده شده)، کمتر از ده درهم بود، در آن صورت دست هیچ کدام از آن‌ها قطع نمی‌گردد.

پرسش: معنای «**حِرز**»، که در احکام و مسائلِ سرقت، معتبر می‌باشد، چیست؟

پاسخ: «**حِرز**» بر دو قسم است:

۱. حِرز (حفاظت مال) در مکان؛ همانند: منزل، خانه و دکان. [یعنـی هـر آن چه که در آن مال، نگهداری و حفظ شود؛ و مردم نیز همانند آن را بـرای حفظ و نگهداری مال به شمار آورند.]
۲. حِرز (حفاظت مال) به وسیله‌ی نگهبان.

پس کسی که کالایی را از جایی حفاظـت شـده (ماننـد: منـزل، دکـان، صندوق و ...) دزدی می‌کند، و یا مالی را در حالی بـه سـرقت مـی‌بـرد کـه صاحبش از آن حفاظت و حراست می‌کند، در آن صورت واجب است که دست او قطع گردد.

پرسش: اگر چنانچه گروهی ـ برای سرقت ـ به منطقه‌ای حفاظت شده وارد شدند؛ و برخـی از آن‌هـا، امـوالی را بـر مـی‌دارنـد و برخـی دیگـر، چیـزی را

برنمی‌دارند؛ در این صورت آیا دست تمامی آن‌ها قطع می گردد؟

پاسخ دست تمامی آن‌ها در صورتی قطع می گردد که برای هر کدام از افراد آن گروه، از مال دزدیده شده، ده درهم یا قیمت آن برسد.

پرسش اگر دزدی، دست خویش را در صندوقِ صرّاف یا در آستین فردی داخل کرد و مالی را به سرقت برد؛ در آن صورت حکمش چیست؟

پاسخ دست وی در صورتی بریده می‌شود که مال دزدیده شده به حدّ نصاب سرقت ـ ده درهم ـ برسد.

پرسش اگر دزدی، خانه‌ای را سوراخ کرد و در آن وارد شد و مالی را برداشت و آن را به فردی که در بیرون خانه است سپرد؛ در آن صورت آیا دست هر دوی آن‌ها قطع می گردد؟

پاسخ در این صورت، دست‌های آن دو قطع نمی گردد.

پرسش اگر فردی به درون خانه‌ای وارد شد و از آنجا مالی را برداشت و در راه انداخت؛ سپس از خانه بیرون شد و آن مال را برداشت؛ در این صورت آیا دستش قطع می‌شود؟

پاسخ آری؛ در این صورت دست وی قطع می گردد.

پرسش اگر چنانچه خانه‌ای را سوراخ کرد و در آن وارد شد و از آنجا مالی را برداشت و آن را بر حیوان بار کرد و با خود برد؛ در این صورت آیا دستش قطع می گردد؟

پاسخ در این صورت واجب است که دست دزد بریده شود.

پرسش: اگر خانه‌ای را سوراخ کرد و از بیرون خانه، دست خویش را در خانه وارد کرد و از آنجا مالی را برداشت؛ در آن صورت آیا دست وی قطع می‌شود؟

پاسخ: در این صورت دست وی قطع نمی‌گردد.

پرسش: اگر فردی از مسجد، مالی را به سرقت برد؛ در آن صورت آیا دستش قطع می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت اگر چنانچه صاحب مال (به هنگام دزدی) در نزد مالش باشد، دست دزد قطع می‌گردد.

پرسش: به بیان صورت‌هایی بپردازید که در آن‌ها دست دزد، قطع نمی‌گردد؟

پاسخ: در صورت‌های ذیل، دست دزد قطع نمی‌گردد؛ پس آن‌ها را خوب به خاطر بسپار:

۱. چیزهایی که در دار اسلام (سرزمین مسلمانان)، ناچیز و بی‌ارزش و عمومی و بی‌صاحب (مباح: مجاز. عمومی. همگانی. بی‌صاحب. برای همه) می‌باشند، با دزدی کردن آن‌ها، دست قطع نمی‌گردد؛ همانند: چوب، گیاه، نی، ماهی در آب و نخجیرِ صحرا و بیابان.
۲. اگر فردی، به سرقت چیزهایی پرداخت که زود خراب و فاسد می‌شوند، در آن صورت دستش قطع نمی‌گردد؛ همانند میوه‌های تازه، شیر، گوشت، هندوانه، خربزه، میوه بر سر درخت و محصولاتی که هنوز درو نشده‌اند.
۳. در سرقت نوشیدنی‌های نشه‌آور، دست دزد قطع نمی‌گردد.
۴. در سرقت طنبور (ماندولین. عود. یکی از آلات و ابزار موسیقی) نیز دست دزد قطع نمی‌گردد.
۵. در سرقت طبل، نی لبک (فلوت) و دَف نیز دست دزد قطع نمی‌گردد.
۶. اگر کسی مصحف را دزدی کرد، دستش قطع نمی‌گردد؛ اگر چه آن

مصحف طلاکاری نیز شده باشد.

۷. اگر کسی صلیب طلایی یا نقره‌ای را به سرقت برد، دستش قطع نمی‌شود.

۸. اگر کسی شطرنج را دزدی کرد، دستش بریده نمی گردد.

۹. اگر کسی تخته‌ی نَرد را به سرقت برد، دستش قطع نمی‌شود.

۱۰. اگر کسی کودکِ آزاد را دزدی کرد، دستش قطع نمی گردد؛ اگر چه آن کودک به زیور آلات نیز آراسته و مزیّن باشد.

۱۱. اگر کسی برده‌ی بزرگ سال را دزدی کرد، دستش بریده نمی‌شود؛ ولی اگر چنانچه به سرقت برده‌ی خردسال دست یازید، در آن صورت دستش قطع می‌شود.

۱۲. در سرقت تمام دفترها، دست دزد قطع نمی گردد؛ و تنها دست دزد در سرقت «**دفتر حساب**» قطع می گردد.

۱۳. اگر کسی سگ یا یوزپلنگ را دزدی کرد، دستش بریده نمی‌شود.

۱۴. دست مرد و زنِ خائن، قطع نمی گردد.

۱۵. دست کفن دزد (نبّاش) قطع نمی گردد.

۱۶. دست «**مُنتهِب**» نیز قطع نمی گردد. (**مُنتهِب**: غارتگر. چپاولگر. کسی که مال دیگران را به زور می گیرد.)

۱۷. دست «**اختلاس کننده**» نیز بریده نمی‌شود.

۱۸. کسی که از بیت المال یا از اموال غنیمت دزدی می کند، دستش قطع نمی گردد.

۱۹. اگر دزد در مالی شریک باشد و از آن مال چیزی را دزدی کند، دستش بریده نمی‌شود.

۲۰. اگر فردی از پدر یا مادرش، یا از فرزندش و یا از یکی از خویشاوندانِ محرم خویش، چیزی را دزدی کند، دستش قطع نمی‌شود.

۲۱. اگر یکی از زن و شوهر، چیزی را از یکدیگر دزدی کردند، دستشان بریده نمی‌شود.

۲۲. اگر برده چیزی را از اربابش یا از همسر اربابش و یا از شوهر سیّده‌اش

دزدی کرد، دستش قطع نمی گردد.

۲۳.اگر ارباب از مال برده‌ی مکاتبش چیزی را به سرقت برد، دستش قطع نمی‌شود.

۲۴.اگر فردی از حمّام یا از اماکن عمومی (چون مسجدها و دکان‌ها و مهمانخانه‌ها و هتلها و گرمابه‌ها)، چیزی را دزدی کرد، دستش بریده نمی‌شود.

۲۵.اگر مهمان چیزی را از میزبانش دزدی کرد، دستش قطع نمی گردد.

۲۶.اگر دزد ادعا کرد که مال دزدیده شده، از آنِ او و در ملکیّت او می‌باشد؛ در این صورت دستش قطع نمی گردد؛ اگر چه بر این ادّعای خویش، اقامه‌ی حجّت و بیّنه نیز نکند.

پرسش: شما پیشتر بیان کردید که اگر فردی، چوب را دزدی کرد، دستش قطع نمی‌شود؛ حال سؤال اینجاست که مقصود شما از آن چوب، چه چوبی می‌باشد؟

پاسخ: مراد چوبی است که ناچیز و بی ارزش باشد و در جایی حفاظت شده، از آن‌ها نگهداری و حراست نگردد؛ امّا چوب‌های قیمتی و با ارزش که از آن‌ها حفاظت و نگهداری می‌شود و به خرید و فروش می‌رسند؛ اگر کسی آن‌ها را دزدی کند، در صورتی که قیمت آن‌ها به حدّ نصابِ سرقت ـ ده درهم یا بیشتر از آن برسد ـ در آن صورت دست دزد قطع می گردد؛ همانند چوب‌های ساج، بانس، آبنوس و صندل.

و همچنین اگر کسی دست به سرقت ظروف و دروازه‌های چوبی زد، باز هم دستش قطع می گردد.

پرسش: اگر فردی، کالایی را دزدی کرد، و به خاطر آن دستش قطع شد؛ و پس از قطع دست، آن کالا را به مالکش برگرداند؛ آن گاه برای بار دوّم آن را

دزدید، در این صورت آیا برای بار دوّم پای چپش قطع می گردد؟

پاسخ: اگر چنانچه آن کالا به حالت اصلی خود ـ همان گونه که دزد آن را به مالکش برگردانیده است ـ بود، در آن صورت برای بار دوّم پای چپ وی قطع نمی گردد؛ ولی اگر چنانچه کالا از حالت اصلی‌اش تغییر کرده بود، در آن صوت پای چپش قطع می گردد. همانند این که کالای دزدیده شده، از نخ‌های تابیده و رشته شده باشد؛ در این صورت اگر فردی برای بار اوّل آن را دزدید و به خاطر آن دستش قطع شد؛ سپس آن را به صاحبش برگرداند، و پس از آن که نخ‌های رشته شده، نسّاجی و بافته شد، دوباره به سرقت آن دست یازید؛ در آن صورت پای چپ وی برای بار دوّم قطع می گردد.

احکام راهزنان (قطّاع الطریق)

[منظور از «**راهزنی**» آن است که: جمعی با استفاده از زور و اسلحه، بر سر راه عبور و مردم و تجارت مردم کمین کنند و اقدام به غصب اموال و دارایی آنان نموده و به جان و حیثیّتشان تعرّض بنمایند.

و «**حرابه**» نیز عبارت از: شورش گروهی از مسلمانان در دارالاسلام به وسیله‌ی هرج و مرج، ریختن خون، غارت اموال، تجاوز به ناموس و از بین بردن محصولات و کشتن مخلوقات، به قصد تضعیف و تهدید دین، اخلاق و نظم و قانون است.

حرابه و **راهزنی** از بزرگترین جرایم است و به همین خاطر، مجازات آن نیز از سخت‌ترین مجازات‌ها می‌باشد. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوۡ يُصَلَّبُوٓاْ أَوۡ تُقَطَّعَ أَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم مِّنۡ خِلَٰفٍ أَوۡ يُنفَوۡاْ مِنَ ٱلۡأَرۡضِۚ ذَٰلِكَ لَهُمۡ خِزۡيٞ فِي ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (مائده/۳۳)؛

«کیفر کسانی که (بر حکومت اسلامی می‌شورند و بر احکام

شریعت می‌تازند و بدین وسیله) با خدا و پیامبرش مـی‌جنگنـد و در روی زمین دست به فساد می‌زنند، این است که کشته یا به دار زده شوند، یا دست و پای آن‌ها در جهت عکـس یکـدیگر بریـده شود، یا این که از جایی به جایی تبعید گردند و یا زنـدانی شـوند. این رسوایی آنان در دنیا است و برای ایـشان در آخـرت مجـازات بزرگی است».

و انس ﷺ گویـد: «**چنـد نفـری از قبیلـه‌ی «عکـل» نـزد پیـامبر ﷺ آمدنـد و مسلمان شدند؛ آب و هوای مدینه با آنان سازگار نشد؛ پیامبر ﷺ بـه آنـان دسـتور داد به صحرا پیش شتران صدقه بروند و از ادرار و شیر آن‌هـا بخورنـد، ایـن کـار را کردند و بهبود یافتند، سپس مرتـد شـدند و سـاربان شـترها را کـشته و شـترها را دزدیدند. پیامبر ﷺ چند کـسانی را در پـی آنـان فرسـتاد؛ آنـان را گرفتنـد و نـزد پیامبر ﷺ آوردند؛ او هم دست‌ها و پاهایشان را قطع و چشمانشان را کـور کـرد و تا مرگ رهایشان نکرد**». بخاری و مسلم.

در صورت امکان، افراد پرهیزگار و مورد اعتمادی به میان راهزنان فرسـتاده شود و به اندرز دلسوزانه‌ی آن‌ها اقدام کنند و از عواقب ناگوار دنیـوی و اخـروی کار راهزنی بر حذرشان دارند؛ چنانچه توبه نموده و کار راهزنی را ترک کردند، توبه‌ی آن‌ها پذیرفته می‌شود.

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ مِن قَبۡلِ أَن تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهِمۡۖ فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ (مائده/۳۴)؛

«مگر کسانی که پیش از دست یافتن شما بر آنان، از کرده‌ی خود پشیمان شوند و توبه کنند، چه بدانید که خداوند دارای مغفرت و رحمت فراوان است».

و چنانچه حاضر به توبه و دست برداری از آن نگردیدند، جنگ و رویارویی

با آن‌ها ـ به خاطر حفظ امنیّت جانی و مالی مردم ـ واجب بوده و در حدّ جهاد در راه خداوند، دارای اجر خواهد بود؛ و هر یک از آن‌ها که کشته شوند، خونشان به هدر می‌رود، و هر مسلمانی که در جنگ با آن‌ها کشته شود، دارای اجر شهدا است.

و بر اساس آیه‌ی ۳۳ و ۳۴ سوره‌ی مائده، هر یک از راهزنان که پیش از توبه دستگیر شوند، با توجه به نوع جرمی که مرتکب شده‌اند، یا کشته می‌شوند، یا به دار آویخته می‌گردند، یا یک دست و یک پای چپ و راستشان قطع می‌گردد، یا از آن منطقه تبعید می‌گردند.

به هر صورت، قاضی محکمه‌ی شرعی در اجرای هر یک از آن حدود در مورد آن‌ها باید مجازاتی را متناسب با کیفیّت آن و حالت و روحیّات انجام دهنده در نظر بگیرد. از این رو اگر مرتکب قتل شده باشند، اعدام می‌شوند، و چنانچه اموال مردم را به غارت برده باشند، بار اوّل یک دست و یک پای آن‌ها قطع می‌شود، و چنانچه کسی را کشته و اموال کسی را نبرده باشند و تنها موجب هراس و دلهره‌ی مردم گردیده باشند، تبعید یا زندانی می‌شوند.

و چنانچه قبل از دستگیری توبه کنند و دست از مقاومت بردارند، و خود را تسلیم مسئولین امنیّتی بنمایند، حق اجرای حدود خداوند ـ اعدام و قطع دست و پا و تبعید ـ از آن‌ها بر طرف می‌شوند؛ امّا چنانچه کسی را کشته باشند، یا اموال کسی را غصب کرده باشند، بایستی پاسخگوی شکایات آن‌ها باشند؛ و اگر دیه و خون بهای مقتول از آن‌ها پذیرفته نشود، اعدام می‌گردند، و چنانچه مورد عفو قرار گیرند، دیه‌ی مقتول یا مقتولین را بایستی بپردازند و اموال مردم یا مشابه یا قیمت آن‌ها را به مالکان برگردانند.

و چنانچه برای پرداخت دیه یا اموالِ به غارت رفته‌ی مردم، چیزی نداشته باشند، مردم و مسئولین امور خیریّه می‌توانند به آنان برای باز پرداخت حقوق مردم کمک نمایند.]

پرسش: عقوبت و مجازات «**راهزنی**» چیست؟

پاسخ: خداوند بلند مرتبه، در کتاب ارزشمند خویش، به بیان عقوبت و مجازات «**راهزنی**» پرداخته است؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوۡ يُصَلَّبُوٓاْ أَوۡ تُقَطَّعَ أَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم مِّنۡ خِلَٰفٍ أَوۡ يُنفَوۡاْ مِنَ ٱلۡأَرۡضِۚ ذَٰلِكَ لَهُمۡ خِزۡيٞ فِي ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (مائده/۳۳)؛

«کیفر کسانی که (بر حکومت اسلامی می‌شورَند و بر احکام شریعت می‌تازند و بدین وسیله) با خدا و پیامبرش می‌جنگند، و در روی زمین (با تهدید امنیّت مردم و سلب حقوق انسان‌ها، مثلاً از راه راهزنی و غارت کاروان‌ها) دست به فساد می‌زنند، این است که (در برابر کشتن مردم) کشته شوند، یا (در برابر کشتن مردم و غصب اموال) به دار زده شوند، یا (در برابر راهزنی و غصب اموال، تنها)دست و پای آن‌ها در جهت عکس یکدیگر بریده شود، یا این که (در برابر قطع طریق و تهدید و ارعاب، تنها) از جایی به جایی تبعید گردند و یا زندانی شوند. این رسوایی آنان در دنیا است و برای ایشان در آخرت عذاب بزرگی است»؛ مگر کسانی (از این محاربین با حکومت اسلامی و راهزنان و مفسدانی) که پیش از دست یافتن شما بر آنان از کرده‌ی خود پشیمان شوند و توبه کنند (که مجازات مذکور یزدان از آنان سلب، ولی حقوق مردمان به جای خود باقی می‌ماند). چه بدانید که خداوند دارای مغفرت و رحمت فراوان است (و توبه کاران را می‌بخشد و بدیشان رحم می‌کند.)»

پس اگر جمعی با استفاده از زور (و اسلحه)، بر سر راه عبور و مرور و تجارت مردم کمین کنند و پیش از آن که مالی را غصب کنند یا کسی را به قتل برسانند، دستگیر شدند، در آن صورت امام و پیشوای مسلمانان می‌تواند آنان را تا وقتی که توبه کنند در زندان بیافکند.

اگر چنانچه راهزنان، مالِ مسلمان یا کافر ذمّی را گرفتند ـ و این مالِ غصب شده نیز به اندازه‌ای است که اگر بر آن گروه تقسیم گردد، برای هر کدام از آن‌ها، ده درهم یا بیشتر از آن، یا برای هر کدام از آن‌ها، قیمت ده درهم یا بیشتر از آن می‌رسد ـ در آن صورت امام و پیشوای مسلمانان، دست و پای آنان را در جهت عکس یکدیگر قطع نماید؛ (یعنی دست راست و پای چپ.)

و اگر اموال مردم را به غارت نبردند و مرتکب قتل شده بودند، در آن صورت امام و پیشوای مسلمانان، باید حدود خداوند را در مورد آن‌ها اجرا کند و آنان را به قتل برساند؛ و اگر از ناحیه‌ی اولیای مقتول مورد عفو قرار گیرند، توجّه و عنایتی به عفو آن‌ها نمی‌شود.

و اگر اموال مردم را به غارت بردند و مرتکب قتل نیز شدند، در آن صورت امام و پیشوای مسلمانان مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند دست و پای آنان را در جهت عکس یکدیگر قطع نماید و پس از آن، یا آنان را به قتل برساند و یا به دار آویخته گرداند؛ و اگر هم خواست، می‌تواند آنان را تنها به دار مجازات آویخته نماید.[1]

پرسش: راهزن را چگونه باید به دار آویخت؟

۱- خلاصه‌ی مطلب آن که: امام و پیشوای مسلمانان، در جمع کردن میان دو عقوبت و کیفر، مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند بین قطع دست و پای در جهت عکس یکدیگر و قتل یا به دار آویختن جمع نماید؛ و اگر هم خواست می‌تواند بدون بریدن دست و پای در جهت عکس یکدیگر، فقط به قتل یا به دار آویختن اکتفا نماید. (به نقل از «**العناية شرح الهداية**»)

پاسخ: شخص راهزن به صورت زنده به دار مجازات آویخته می‌شود و به هنگـام اعدام، شکمش با نیزه‌ای شکافته می گردد تا به همان صورت بمیرد؛ ناگفته نماند که جسد راهزن بیشتر از سه روز بر جوخه‌ی اعدام باقی نمی‌ماند.

پرسش: اگر در میان راهزنان، کودک یا دیوانه و یا خویشاوندِ محرم کسی کـه راه را بر او قطع شده، وجود داشت؛ در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در این صورت حدّ از سائر افراد نیز ساقط می گردد؛[۱] و راهزنان بـه اولیـای مقتول (یا مقتولین) سپرده می‌شوند؛ اگر خواستند می‌توانند آنان را بـه قتـل برسانند و اگر هم خواستند، می‌توانند آنان را مـورد عفـو و بخـشش قـرار دهند.

پرسش: اگر یکی از اعضای گروه راهزنان، به قتل دست یازید و کسی را کشت؛ در آن صورت آیا تمامی آنان محکوم به قتل می‌باشند؟

پاسخ: آری؛ در این صورت تمامی اعضای گروه راهزنان، محکوم به قتل می‌باشند.

[در اینجا بر خود لازم می‌دانم که به بیان «**اهل بغـی**» (قیـام و سرکـشی علیه نظام اسلامی) و کسانی که بر اساس حدود شرعی کشته می‌شـوند نیـز اشاره‌ای بکنم:

۱. قیام و سرکشی علیه نظام اسلامی:

«اهل بغی»، به گروه و جماعت مسلّح و سازمان یافته‌ای گفته مـی‌شـود که بنا بر تأویل‌های خود از دین، معتقد به کفر، ستمکاری یا حیـف و میـل

۱- حکمی که برای کودک یا دیوانه ذکر شد، مطابق با قول امام ابوحنیفه و امام زفر است. امام ابویوسف بر ایـن باور است که اگر از میان راهزنان، عقلاء و خردمندان آنان به قتل دست یازیدند، در آن صـورت بـر تمـامی آنان حدّ جاری می گردد. و حکم «**سرقت کوچک**» نیز همین گونه اسـت. (**سـرقت کوچـک**: همـان سـرقتی است که پیشتر در موردش بحث شد.) هدایه.

اموال مردم و بیت المال، توسط مسئولین نظام اسلامی باشند، و بدون اقدام از طریق راه حل‌های مشروع و قانونی، از فرمان و اطاعت حکومت، سرپیچی نموده و برای سرنگونی نظام و مسئولین آن اقدام به جنگ مسلّحانه نمایند.

لازم است پیشوای مسلمانان و مسئولین صاحب صلاحیّت، با آن‌ها در تماس باشند و از علل و عوامل اقدام آن‌ها سؤال کنند؛ چنانچه در مورد ستمکاری و حیف و میل بیت المال دارای دلیل و مدرک و گواهانی بودند، پیشوای مسلمانان، مکلّف است آن‌ها را حل و فصل نماید؛ و چنانچه مسائلی را مطرح می‌کردند که اساس آن بر حدس و گمان خودشان بود و واقعیّت نداشت، لازم است موضوع برای آن‌ها صادقانه توضیح داده شود، و پیشوای مسلمانان و مسئولین امور، دلایل خود را به آنان ارائه دهند. پس از آن چنانچه از قیام مسلّحانه‌ی خود دست برداشتند، بایستی جان و مال آن‌ها در امان قرار گیرد و به میان مردم بازگردند؛ و در صورتی که حاضر به بازگشت نشدند، و اقدام به جنگ مسلّحانه نمودند، رویارویی با آنان بر همه‌ی مسلمانان واجب است؛ زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَاۖ فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِۚ فَإِن فَآءَتۡ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا بِٱلۡعَدۡلِ وَأَقۡسِطُوٓاْۖ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ﴾ (حجرات/۹)؛

«هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند، در میان آنان صلح برقرار سازید. اگر یکی از آنان در حق دیگری ستم کند و تعدّی ورزد و صلح را پذیرا نشود، با آن دسته‌ای که ستم می‌کند و تعدّی می‌ورزد بجنگید تا زمانی که به سوی اطاعت از فرمان خدا بر می‌گردد و حکم او را پذیرا می‌شود. هرگاه

بازگشت و فرمان خدا را پذیرا شد، در میان ایشان دادگرانه صلح برقرار سازید و (در اجرای مواد و انجام شرایط آن) عدالت به کار برید، چرا که خداوند عادلان را دوست دارد».

و برخورد سخت و نابود کننده به وسیله‌ی بمباران هوایی و موشک و توپخانه برای قتل عام آن‌ها جایز نیست، بلکه حتی الامکان بایستی با محاصره نمودن و تلاش برای مشغول کردن آن‌ها تا پایان یافتن مهمّات و آب و غذایشان، آن‌ها را در تنگنا قرار دهند تا مجبور به تسلیم شوند.

و کشتن و اذیّت و آزار خانواده و خویشاوندان آن‌ها و مصادره‌ی اموالشان، حرام و نامشروع است و کشتن زخمی و اسیر و فراری آن‌ها جایز نیست؛ و پس از پایان جنگ و شکست آنان، قصاص نمی‌شوند و به جز توبه و بازگشت به حق، چیزی از آنان خواسته نمی‌شود.

و هرگاه دو گروه مسلمان به خاطر تعصّبات ملّی، مذهبی و مسائل مادّی و مقام و اختلافات سیاسی برای رویارویی با هم، دست به اسلحه ببرند، هر دو گروه ستمکارند و در مقابل ریخته شدن خون‌ها و نابودی اموال و سرمایه‌ی یکدیگر باید جوابگو باشند.

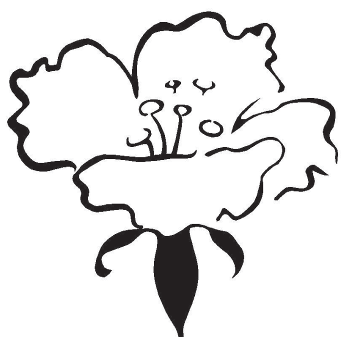
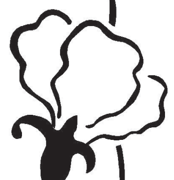
۲. مرتد:

مرتد از کسانی است که بر اساس حدود شرعی کشته می‌شود. و «**مرتد**» به کسی گفته می‌شود که عاقل و بالغ بوده و از روی اختیار، آئین اسلام را ترک کند و به آئینی دیگر مانند، مسیحیّت، یهودیّت، کمونیسم و ... بگرود.

با کسی که از اسلام بر می‌گردد باید بحث و گفتگو و مناقشه بشود، و چنانچه به خاطر شبهات و عواملی، اسلام را ترک کرده، حقائق آن برایش روشن شود، و در مورد زیان‌های دنیوی و اخروی ارتداد برای او توضیح کافی داده شود؛ و چنانچه حاضر به پذیرش هیچ گونه حقی نبود و گوش

شنوا برای شنیدن بحث‌های علمی و مستدل نداشت؛ چنانچه با گفتار و نوشتار، مبلّغ ارتداد خود باشد و تلاش کند که دیگران را هم به راه خود دعوت نماید، پس از سه شبانه روز یا در صورت نیاز بیشتر از آن، بر اساس حکم و فتوای گروهی از مجتهدین جامع‌الشرایط و رأی محکمه و دادگاه شرعی، به مجازات اعدام محکوم می‌گردد؛ زیرا از رسول خدا ﷺ روایت شده است: «**ریخته شدن خون هیچ مسلمانی جایز نیست، مگر آن که آدم زناکار دارای همسر، یا مرتکب قتل عمد، و یا کسی باشد که دین خود و جماعت مسلمانان را ترک نموده باشد**». بخاری و مسلم.

و پس از آن که انسان مرتد اعدام گردید، غسل میّت داده نمی‌شود و نماز جنازه بر او گزارده نمی‌شود، و در قبرستان مسلمانان دفن نمی‌گردد و اموالی را که در حال ارتداد به دست آورده نیز به عنوان ارث به کسی تعلّق نمی‌گیرد، بلکه جزو بیت المال به حساب آمده و در طرح‌های عام المنفعه و خدمات عمومی و پروژه‌های اجتماعی، هزینه می‌شود.]


کتاب اشربة (نوشیدنی‌ها)

اَشربة (نوشیدنی‌ها)

پرسش: کدام یک از نوشیدنی‌ها، نوشیدنش حرام و نادرست است؟

پاسخ: نوشیدنی‌های حرام بر چهار نوع‌اند:

۱. «**شراب**» یا «**خمر**»؛ و عبارت است از آب انگور[1]؛ زمانی که خوب جوش بخورد و سخت و بسته شود[2] و کف کند.[3]
۲. عصیر (شیره‌ی انگور)؛ وقتی که پخته شود و کمتر از دو سوم آن از بین برود.
۳. جوشانده‌ی خرما؛ وقتی که خوب جوش بخورد و سخت و بسته شود.
۴. جوشانده‌ی کشمش؛ وقتی که خوب جوش بخورد و سخت شود.

پرسش: دیدگاهتان در مورد «**نبیذ خرما و کشمش**» ـ وقتی که هر کدام از آن دو پخته گردد ـ چیست؟

پاسخ: نوشیدن نبیذ خرما و کشمش به سه شرط حلال است:

۱- مراد انگور ناپخته است.

۲- مراد از «سخت شدن»: آن است که به حدّ سکر و مستی برسد.

۳- امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که «کف کردن» شرط نیست؛ و همین قول ائمه‌ی سه‌گانه است؛ وابوحفص کبیر نیز این قول را انتخاب کرده است و قول اَظهر نیز همان است. (به نقل از «درالمختار»)

۱. اندکی پخته گردد؛ اگرچه با این اندک پخت، سخت نیز شود.
۲. گمان غالبِ فرد نوشنده بر آن باشد که اگر آن را بنوشد، او را مست و نشه نکند.
۳. نوشیدن نبیذ خرما و کشمش، بدون عیّاشی و سرمستی باشد.

پرسش: اگر آب خرما و کشمش با هم در آمیخته و مخلوط شوند،[1] حکمش چیست؟

پاسخ: چنین نوشیدنی‌ای حلال است.

پرسش: نبیذ عسل، انجیر، گندم، جو و ذرّت، در صورتی که پخته نگردند، چه حکمی دارند؟

پاسخ: نوشیدن نبیذِ عسل، انجیر، گندم، جو و ذرّت ـ چه پخته شوند و چه ناپخته باشند ـ به یک شرط حلال است؛ و آن این که بدون عیّاشی و سرمستی نوشیده شود.[2]

۱- مراد این است که آب خرما و کشمش با هم مخلوط شوند و اندکی پخت گردند و جوش بخورند و سخت شوند. (به نقل از «**العناية**»)

۲- امام محمد رحمه‌الله، نوشیدنی‌هایی که از عسل، انجیر و ... گرفته شده باشد را به طور مطلق حرام می‌داند؛ خواه کم باشند یا زیاد؛ و به همین قول فتوا نیز داده شده است. در «**فتاوی هندیه**» چنین آمده است: امام محمد گوید: هر چه، مقدار زیاد آن مست کننده باشد، مقدار اندک آن نیز، هم حرام است و هم نجس؛ و در عصر ما نیز اگر از نوشیدن آن کسی مست گردید، در آن صورت حدّ بر او جاری می‌گردد. و در کتاب «**الملتقی**» این عبارت نیز افزوده شده است: فردی که با نوشیدن این مشروبات، مست شده و زنش را طلاق داده، تابع همان حرمت است و تمامی آن‌ها در نزد امام محمد حرام می‌باشد. و به همین قول نیز فتوا داده شده است.

واختلاف در صورتی است که هدف از نوشیدن آن، تقوی (پرهیزگاری و پارسایی) باشد؛ ولی اگر به خاطر لهو و خوش گذرانی آن را نوشید، همه بر حرمت آن اتفاق نظر دارند.

همچنین مصرف بنگ، حشیش (مخدّر معروفی که از شاهدانه به دست می‌آید) و تریاک حرام است؛ زیرا مصرف آن‌ها عقل را فاسد و انسان را از نماز و یاد خدا غافل می‌گرداند؛ ولی حرمت آن‌ها کمتر از حرمت شراب می‌باشد؛ از این رو اگر کسی بنگ، حشیش و تریاک را مصرف کرد و مست و نشه شد، در آن صورت حدّ بر او جاری نمی‌گردد، بلکه به کمتر از مقدار حدّ، تعزیر می‌گردد. (به نقل از «**درالمختار**»)

و از احکام و مسائل پیشین، حرمت نوشیدن شیره‌ی درخت «**تار**» نیز دانسته می‌شود. و «**تار**»: درخت بلندی همانند درخت خرما است که در مناطق شرقی هندوستان می‌روید و افراد فاسق در گرداگرد آن جمع می‌شوند و به خاطر عیّاشی و خوش گذرانی از شیره‌ی آن، مصرف می‌کنند.

پرسش: اگر آب انگور پخته شد و دو سوّم آن از بین رفت، در آن صورت حکم نوشیدنش چیست؟

پاسخ: این نوشیدنی حلال است اگر چه سخت نیز شده باشد.

[به هر حال، هر فرد مسلمان باید بداند که هر مست‌کننده، شراب است و هر شرابی حرام. از ابن عمر رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**كُلُ مسكِرٍ خَمرٌ و كُلُ خَمر حرامٌ**»؛ «**هر مست کننده‌ای شراب، و هر شرابی حرام است**». مسلم و ابن ماجه.

و عایشه رضی الله عنها گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی «بتع» سؤال شد ـ بتع: شرابی است که از عسل گرفته می‌شد، و اهل یمن آن را می‌نوشیدند ـ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**هر نوشیدنی که مست کند، حرام است**». بخاری و مسلم.

و ابن عمر رضی الله عنهما گوید: عمر بن خطاب رضی الله عنه بر بالای منبر ایستاد و گفت: «**اما بعد؛ حکم تحریم خمر نازل شده در حالی که خمر از پنج چیز گرفته می‌شود: انگور، خرما، عسل، گندم و جو. و بدانید که خمر هر آن چیزی است که عقل را بپوشاند**». بخاری و مسلم.

و نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**همانا از گندم شراب گرفته می‌شود؛ از جو شراب گرفته می‌شود؛ از مویز شراب گرفته می‌شود؛ از خرما شراب گرفته می‌شود؛ و از عسل نیز شراب گرفته می‌شود.**» ابن ماجه و ابوداود.

و کم و زیاد نیز در تحریم شراب تفاوتی ندارد؛ عبدالله بن عمر رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**هر مست کننده‌ای حرام است و هر چه مقدار زیاد آن مست کننده باشد، مقدار اندک آن نیز حرام است**». ابن ماجه.

و عایشه رضی الله عنها گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر مست کننده‌ای حرام است و هر چیزی که خوردن یک «فرق» ـ پیمانه‌ای است به وزن شانزده

رطل ـ از آن انسان را مست کند، یک مشت آن نیز حرام است». ترمذی و ابوداود]

پرسش: اگر شراب ـ به خودی خود ـ تبدیل به سرکه شد، یا کسی دیگر آن را به سرکه تبدیل نمود، در آن صورت حکم نوشیدن آن چیست؟

پاسخ: اگر چنانچه خود شراب تبدیل به سرکه گردد، یا چیزی در آن انداخته شد تا به سرکه تبدیل گردد، در آن صورت نوشیدن آن سرکه درست است.

پرسش: سرکه ساختن شراب، چه حکمی دارد؟

پاسخ: سرکه ساختن شراب جایز می‌باشد.

پرسش: حکم ساختن نبیذ در ظرف‌های «**دباء**»، «**حنتم**»، «**مزفّت**» و «**نقیر**» چیست؟

پاسخ: ساختن نبیذ در این ظرف‌ها جایز می‌باشد؛ ناگفته نماند که در اوائل اسلام، (پیامبر ﷺ، مسلمانان را از نبیذ ساختن در این ظرف‌ها) منع نمود، ولی بعد از آن (این حکم منسوخ گردید و بدان‌ها) اجازه داد تا در آن ظرف‌ها، نبیذ درست بکنند.[1]

۱- اصل در این مسئله آن است که چون گروهی از طائفه‌ی «**عبدالقیس**» به نزد پیامبر ﷺ آمدند، آن حضرت ﷺ آنان را به انجام چهار امر (مهم و اساسی) دستور داد واز چهار چیز بر حذر داشت؛ پیامبر ﷺ آنان را از نوشیدن شربت‌هایی که در چهار ظرف مخصوص به نام‌های: «**حنتم**»، «**دبّاء**»، «**نقیر**» و «**مزفّت**» تهیه می‌شوند، برحذر داشت. [بخاری این حدیث را در «کتاب الایمان» در باب «اداء الخمس من الایمان» روایت کرده است.] و مراد از این حدیث، اطلاق محل و اراده‌ی حال می‌باشد؛ زیرا ظرف‌ها به خودی خود حرام نیستند، بلکه مراد نبیذ درست کردن در این ظرف‌ها می‌باشد.

و پیامبر ﷺ مسلمانان را از ساختن نبیذ در این ظرف‌ها منع کرد؛ زیرا با توجه به خصوصیّات این ظرف‌ها، خیلی سریع، شربت آن به شراب تبدیل می‌گردد؛ از این رو چه بسا کسی ناخواسته از آن بنوشد ←.

➡ پس از آن، اجازه داده شد تا در هر ظرفی، نبیذ و شربت ساخته شود؛ و با وجود این از هر چیز مست کننده‌ای نهی شد. (شارحان، حدیث رخصت دهنده رانقل کرده‌اند). و حدیثی که بیانگر رخصت است، این حدیث می‌باشد: بریده رضی الله عنه نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «**نهیتکم عن الظروف، فانّ ظرفاً لا یحلّ شیئاً و لا یحرّمه و کلّ مسکر حرام**»؛ «**شما را از ساختن نبیذو شربت در ظرف‌های مخصوص نهی نمودم، و به راستی ظرف چیزی را حلال یا حرام نمی‌کند؛ و هر چیز مست کننده حرام می‌باشد**». و در روایتی دیگر چنین می‌فرماید: «**نهیتکم عن الاشربة الا فی ظروف الأدم فاشربوا فی کل وعاء غیر أن لا تشربوا مسکراً**»؛ «**شما را از نوشیدنی‌ها به جز آن نوشیدنی‌ای که در ظروف پوستین، ساخته می‌شود، نهی کردم؛ پس در هر ظرفی که خواستید، بنوشید و فقط مواظب باشید که چیز مست کننده ننوشید**». (مسلم)

اما شرح کلمات:

«**حنتم**» ـ به فتح حاء و سکون نون و فتح تاء ـ: همان سبو و کوزه است. همچنان که در صحیح مسلم آمده، ابن‌عمر رضی الله عنه حنتم را به کوزه، ترجمه و تفسیر کرده است. مسلم از ابوهریره رضی الله عنه چنین نقل می‌کند: حنتم؛ سبوی سبز رنگ می‌باشد. [به هر حال، «**حنتم**»، سبویی است سبز رنگ و روغنی که عرب‌ها، انگور یا خرما یا عسل را در آن قرار می‌دادند تا شربت مورد نظر را تهیه کنند، ولی با توجه به خصوصیّات این سبو، خیلی سریع، شربت آن به شراب تبدیل می‌گردید.]

و «**دبّاء**» ـ به ضم دال و تشدید باء و مد ـ: همان «**کدو**» است. نووی گوید: مراد کدوی خشک می‌باشد. و علامه قزاز، قصر «**دبّاء**» را نقل کرده است. [به هر حال، **دباء** کدویی است که مصرف غذایی ندارد، و پس از آن که خشک شد و پوستش سفت و محکم گردید، مقداری از سر آن را که باریک است برمی‌دارند و تخم‌ها و سایر موادی را که در داخل آن است بیرون می‌آورند و به صورت یک ظرف محکم در می‌آید. اهل طائف برای تهیه‌ی شربت انگور از آن استفاده می‌کردند. این ظرف کدویی نیز به علّت خصوصیّاتی که دارد به سرعت شربت انگور را به شراب تبدیل می‌کند.]

و «**نقیر**» ـ به فتح نون و کسر قاف ـ ظرفی است که از درخت خرما (که با کندن وسط آن، به شیوه‌ای مخصوص) ساخته می‌شود (و اهل یمامه نیز برای تهیه شربت خرما از آن استفاده می‌نمودند، ولی شربت آن خیلی زود به شراب تبدیل می‌گردد.)

و «**مزفّت**»: ظرفی است قیراندود شده (که محتویات شربت خود را به سرعت به شراب تبدیل می‌کند.) به نقل از کتاب «**فتح الباری**».

کتاب «صید» و «ذبح»
[احکام شکار و مسائل ذبح]

پرسش «**صید**» چیست؟

پاسخ «**صید**» به معنای «**شکار کردن**» است و بـر «**نخجیـر**» اطـلاق مـی‌گـردد؛ و «**نخجیر**»: عبارت از حیوان یا جانوری وحشی است که در حالـت فـرار و گریز و ترس و رمیدگی از انسان، زندگی بـه سـر مـی‌کنـد. و در نخجیـر، حیوانی که گوشـتش خـورده مـی‌شـود و جـانوری کـه گوشـتش خـورده نمی‌شود، برابر و یکسان است (و به هر دو، «**نخجیر**» اطلاق می‌گردد.)

و برای فردی که در حالت اِحرام نیست، شکار کردن حیوان یا جانوری وحشی که در تملّک کسی دیگر و در سرزمین حـرم نیـست، مبـاح و روا می‌باشد؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَإِذَا حَلَلۡتُمۡ فَٱصۡطَادُواْ ﴾ [مائده/۲]؛

«و هر وقت که از اِحـرام حـجّ بـه درآمدیـد و از سـرزمین حـرم خارج شدید، شکار کنید. (یعنی شکار کردن برای شما بـلا مـانع خواهد بود)».

[و همچنین خداوند متعال در مورد صید می‌فرماید:

﴿ يَسۡـَٔلُونَكَ مَاذَآ أُحِلَّ لَهُمۡۖ قُلۡ أُحِلَّ لَكُمُ ٱلطَّيِّبَٰتُ وَمَا عَلَّمۡتُم مِّنَ ٱلۡجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ ٱللَّهُۖ فَكُلُواْ مِمَّآ أَمۡسَكۡنَ عَلَيۡكُمۡ وَٱذۡكُرُواْ ٱسۡمَ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ ﴾ (مائده/۴)؛

«از تو سؤال می‌کنند که چه چیز بر آنان حلال شده اسـت؟ بگـو بر شما چیزهـای پـاک، حـلال شـده اسـت، و نیـز شـکاری کـه حیوانات شکاری، صید می‌کنند و شما بدان‌هـا آموختـه‌ایـد از آن چه خدا به شما آموخته است؛ پس از صیدی که چنـین حیوانـاتی

برای شما نگه می‌دارند، بخورید و نام خدا را بر آن ببرید».

و صید دریا در هر حالتی جایز است و صید خشکی هم همین طـور، مگـر در حالت اِحرام که جایز نیست؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ أُحِلَّ لَكُمۡ صَيۡدُ ٱلۡبَحۡرِ وَطَعَامُهُۥ مَتَٰعٗا لَّكُمۡ وَلِلسَّيَّارَةِۖ وَحُرِّمَ عَلَيۡكُمۡ صَيۡدُ ٱلۡبَرِّ مَا دُمۡتُمۡ حُرُمٗاۗ ﴾ (مائده/۹۶)؛

«صید دریا و خوردن آن برای شما (مقیمان که آن را تازه بـه تـازه می‌خورید) و برای شما مسافران (مؤمن که آن را خشکیده یـا یـخ زده و یا به صورت کنسرو می‌خورید) حلال است، ولی مادام کـه در حال احرام هستید، صید خشکی برای شما حرام است».

و هر کس که ذبیحه‌اش حلال است، صیدش نیـز حـلال اسـت. و صـید گاهی با اسلحه‌ی برنده مانند: شمشیر و چاقو و تیر انجام می‌گیرد و گـاهی با حیوانات شکاری. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَيَبۡلُوَنَّكُمُ ٱللَّهُ بِشَيۡءٖ مِّنَ ٱلصَّيۡدِ تَنَالُهُۥٓ أَيۡدِيكُمۡ وَرِمَاحُكُمۡ ﴾ (مائده/۹۴)؛

«ای مؤمنان! مسلماً خداوند شما را با تحـریم برخـی از صـید کـه دست‌ها و نیزه‌های شما بدان‌ها می‌رسند، آزمایش می‌کند».

و نیز می‌فرماید:

﴿ وَمَا عَلَّمۡتُم مِّنَ ٱلۡجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ ٱللَّهُۖ فَكُلُواْ مِمَّآ أَمۡسَكۡنَ عَلَيۡكُمۡ ﴾ (مائده/۴)؛

«و نیز شکاری که حیوانات شکاری صید می‌کنند و شما بـدان‌هـا آموخته‌اید از آن چه که خدا به شما آموخته است؛ پس از صیدی که چنین حیواناتی برای شما نگـه مـی‌دارنـد بخوریـد». و هرگـاه صید به وسیله‌ی اسلحه انجام گیرد، لازم است گلوله یا نیزه، بـدن

آن را پاره کـرده و در آن فـرو رود. و هرگـاه صـید بـا حیوانـات شکاری، انجام گیرد، لازم است که حیوان، تعلیم داده شده باشـد، و از نخجیر نخورد و با حیـوان شـکاری، حیـوان دیگـری یافـت نشود.

و برای حلال بودن صید، گفتن «**بسم الله الرحمن الرحیم**» هنگام پرتـاب تیر یا فرستادن حیوان شکاری شرط است؛ عـدی بـن حـاتم رضی الله عنه گویـد: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دربارهی صید با «**معراض**» سؤال کردم. (**معـراض**: چـوبی اسـت که به هر دو سر آن، آهنی تیز بسته شده باشد.) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**هرگـاه حیوان را با نوک تیزش زدی، بخور؛ ولی اگر عـرض آن بـه حیـوان برخـورد کرد و آن را کشت، آن حیوان «موقوذة» است، پس، از آن نخـور.**» (**موقـوذة**: حیوانی است که با ضربات چوب و سنگ کشته شود.) گفتم: اگر سـگم را به دنبال صید بفرستم، تکلیف چیست؟ فرمود: «**هرگاه سگت را فرستادی و بسم الله گفتی، از آن بخور**». گفتم: اگر سگ از آن خورد چی؟ فرمـود: «**آن را نخور؛ زیرا آن را برای تو نگرفته بلکه برای خـود گرفتـه اسـت**». گفـتم: سگم را می‌فرستم و در کنار شکار، سـگی دیگـر را بـا آن مـی‌یـابم، در آن صورت تکلیف چیست؟ فرمود: «**آن را نخور؛ زیرا تو تنها بر سگ خـودت بسم الله گفته‌ای نه بر دیگری**». بخاری و مسلم.

و نخجیری که به وسیله‌ی سگِ غیر آمـوزش داده شـده، شـکار شـود، حلال نیست مگر این که به صورت زنده یافته شود و ذبح گردد؛

ابوثعلبه خشنی رضی الله عنه گوید: به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتم: ای رسول خـدا صلی الله علیه و آله و سلم! مـا در سرزمین اهل کتاب زندگی می‌کنیم؛ آیا می‌توانیم در ظرف‌هایشان غـذا بخوریم؟ و در سرزمینی هستیم که شکار زیاد اسـت، و بـا کمـان و سـگِ آموزش دیده و غیر آموزش دیده‌ی خویش صید می‌کنم، کدام یک از آن‌ها برایم درست است؟

پیامبر ﷺ فرمود: «**اما آن چه از اهل کتاب گفتی، اگر ظرفی غیر از آن یافتی، در ظرف آن‌ها نخورید، و اگر نیافتید آن را بشویید و در آن بخورید؛ و حیوانی را که با کمان یا سگ آموزش داده شده صید کردی و نام خدا را بر آن بردی، بخور؛ امّا حیوانی را که با سگ غیر آموزش داده شده، صید کردی، اگر قبل از مردن آن را ذبح کردی، بخور**». بخاری و مسلم.

به هر حال؛ از آن جایی که انسان براکثر حیوانات و پرندگانی که شکار می‌شوند و گوشتشان پاکیزه است تسلّط ندارد و به علّت اهلی نبودن، به آن‌ها دسترسی ندارد، اسلام این شرط را که: «**ذبح باید به وسیله‌ی قطع گلو و یا فرو بردن آلت نوک تیز به سینه‌ی حیوان باشد**»، فقط برای حیوانات اهلی لازم نموده و آن را برای حیوانات غیر اهلی لازم ندانسته است و هر راهی را که انسان در شکار از طریق فطرت برای رفع نیاز به آن پی برده است تأیید می‌نماید؛ ولی شرایطی را که این عمل را به صورت اسلامی در می‌آورد و بدان چهره‌ی اسلامی می‌بخشد بر عمل فطری افزوده است. برخی از این شرایط مربوط به شکارچی و بعضی دیگر به حیوان (شکار) و قسمتی هم مربوط به وسیله‌ای است که شکار توسط آن انجام می‌گیرد:

۱. شرایط مربوط به شکارچی:

کسی که حیوانات خشکی را شکار می‌کند، لازم است که مسلمان یا اهل کتاب باشد. و از دیگر راهنمایی‌ها و تعلیمات اسلام به شکارچی آن است که نباید شکار کردن او بیهوده و از روی هوا و هوس باشد و قصد و هدف خوردن یا استفاده از شکار را ندانسته باشد؛ چون کسی حق ندارد بدون نیّت خوردن و یا استفاده از آن، حیوانی را از حق زندگی محروم نماید.

و همچنین لازم است که شکارچی در حالت احرام به حج و یا عمره نباشد؛ چون مسلمان در این حالت، در یک مرحله‌ی کاملاً امین و سلیم

زندگی‌اش قرار می‌گیرد و لازم است این امنیّت و بی‌آزاری به اندازه‌ای گسترش یابد که شامل کلیّه‌ی حیوانات زمینی و پرندگان آسمانی هم بشود و این تربیت آسمانی طوری انسان را بردبار و مسلّط بر نفس، بار آورد که حتّی اگر حیوان شکار به هنگام احرام در دسترس او قرار گیرد، به نحوی که بتواند آن را با دست بگیرد یا با شمشیر از پای درآورد، حاضر به چنین کاری نباشد و از اذیّت و شکار آن پرهیز کند.

۲. شرایط مربوط به حیواناتی که شکار می‌شوند:

از شرایط مربوط به حیواناتی که شکار می‌شوند این است که این حیوانات در دسترس انسان نباشند و ذبح آن از ناحیه‌ی گردن و سینه امکان‌پذیر نباشد؛ ولی مادامی که برای انسان ممکن باشد که آن را از ناحیه‌ی گردن و سینه ذبح نماید، باید از این عمل کوتاهی نکند و حتّی ذبح را از ناحیه‌ی گردن و سینه انجام دهد، چون ذبح اصلی آن است که از این طریق انجام شود.

و شکاری که با تیر زده شده و یا سگ تعلیم داده شده آن را می‌گیرد و هنگامی که شکارچی بدان می‌رسد، هنوز زنده و حیات کامل در آن باقی مانده است، لازم است که از ناحیه‌ی گردن طبق معمول ذبح شود؛ امّا اگر حیات کامل در آن باقی نباشد و تنها حرکات جزئی از آن مشاهده شود، سر بریدنش در این حالت بهتر است؛ امّا اگر ذبح هم نشود و خود به خود بمیرد باز هم حلال است و خوردن آن گناهی ندارد. (ترمذی)

۳. شرایط مربوط به آلت و وسیله‌ی شکار:

آلت و وسیله‌ی شکار دو نوع است:

الف) آلت برنده‌ای مانند تیر، شمشیر و نیزه. شکار به وسیله‌ی آلت برنده دارای دو شرط است: ۱ـ لازم است که آلت برنده در بدن حیوانِ شکار شده تا اندازه‌ای فرو رفته باشد که مرگ حیوان در اثر زخم حاصل از فرو رفتن آلت مزبور باشد نه در اثر ضربه‌ی وارده و سنگینی آلت

شکار. (بخاری و مسلم)

بنابراین حیواناتی که به وسیله‌ی گلوله‌ی تفنگ‌های شکاری و تفنگ‌های جنگی شکار می‌شوند حلال می‌باشند؛ چون برندگی و نفوذ این اسلحه‌ها خیلی بیشتر از نفوذ تیر و نیزه و شمشیر می‌باشد.

و پرتاب سنگ و چیزهای غیر برنده نیز مانند گلوله‌های گِرد گلی، وسیله‌ی شکار نیستند؛ چون پیامبر ﷺ از پرتاب کردن سنگ و اشیای غیر برنده به سوی شکار نهی کرده است. (ترمذی)

۲ـ لازم است به هنگام پرتابِ وسیله‌ی شکار، و یا به هنگام فرو آوردن آلت برنده به روی حیوان شکاری، نام خدا ذکر شود؛ چون پیامبر ﷺ به عدی بن حاتم رضی الله عنه چنین آموخت: «**پرتاب تیر و نیزه و شمشیر به سوی شکار، باید به نام خدا باشد**».

ب) حیوانات درنده‌ای که تعلیم داده شده‌اند؛ مانند: سگ و پلنگ در بین چهارپایان و باز و شاهین از پرندگان.

هرگاه شکار به وسیله‌ی سگ یا باز و امثال آن‌ها انجام گیرد، مراعات چند شرط ضروری می‌نماید:

۱. لازم است که آن سگ یا باز، تعلیم داده شده باشد. میزان آموزش حیوان درنده مشخص است؛ به عنوان مثال: هرگاه شکارچی بر سگ تعلیم داده شده‌ی خود به نحوی تسلّط داشته باشد که اگر آن را صدا کند فوراً جواب دهد و اگر آن را تشویق به تعقیب شکار نماید به دنبال آن برود و یا اگر آن را از تعقیب منع کند، اطاعت نماید؛ و در عرف مردم، چنین حیوانی را تعلیم دیده می‌گویند.

۲. باید به هنگام تسلّط بر حیوانِ شکار، آن را برای صاحبش نگهدارد نه برای خوردن خودش. منظور از این که لازم است حیوان تعلیم دیده، شکار را برای صاحبش نگه دارد این است که به هنگام گرفتن آن، نباید شروع به خوردنش نماید و قسمتی از آن را بخورد.

و حکمت و فلسفه‌ی رعایت این دو شرط (یکی تعلیم سگ و امثال آن، و دیگری لزوم نگهداری شکار برای صاحبش)، حفظ کرامت و شخصیّت معنوی انسان است؛ زیرا انسان برتر و پاک‌تر از آن است که از نیم خورده‌ی سگ استفاده نماید. از طرفی دیگر حیوانات درنده، دارای شعور و استعدادهای فطری هستند که ممکن است افراد بی اراده و بی نظم آن را نادیده بگیرند و نسبت به تعلیم آن‌ها کوتاهی کنند؛ امّا هرگاه سگ و امثال آن، تعلیم داده شدند و شکار را برای صاحب خود نگه داشته‌اند، در این حالت حیوان به صورت آلتی در دست صاحبش درمی‌آید؛ پس همان گونه که شکارچی می‌تواند با تیر و شمشیر شکار کند، می‌تواند از حیوان درنده‌ای که در اطاعت او است و به فرمان او عمل می‌کند، استفاده نماید و از گوشت حیوانِ شکار شده به وسیله‌ی آن بخورد؛ هر چند تا رسیدن شکارچی، شکار، بی‌جان شده و بمیرد و نیازی به سر بریدنِ آن نیست.

۳. واجب است به هنگام رها ساختن سگ یا امثال آن به دنبال شکار، نام خدا ذکر شود.]

پرسش: هرگاه مسلمانی بخواهد نخجیری را شکار نماید، در آن صورت به چه نحوی باید آن را شکار کند؟

پاسخ: شکار کردن با سگ آموزش داده شده، یوزپلنگ تعلیم داده شده، شاهین آموزش داده شده و سائر جانورانِ شکاریِ آموزش داده شده[1] درست است.

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

۱- شکار با هر حیوان درنده‌ای که دارای دندان (ذی ناب) و هر پرنده‌ای که دارای چنگال باشند و بدان‌ها آموزش داده شده باشد درست می‌باشد؛ و در غیر آن‌ها در چیزهای دیگر، خیری وجود ندارد، مگر آن که قبل از مردن نخجیر، آن را ذبح نمایی.

﴿ قُلۡ أُحِلَّ لَكُمُ ٱلطَّيِّبَٰتُ وَمَا عَلَّمۡتُم مِّنَ ٱلۡجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ ٱللَّهُ ﴾ [مائده/۴]؛

«بگو: بر شما چیزهای پاکیزه حلال شده است، و (نیز شکاری که) حیوانات شکاری صید می‌کنند و شما بدان آموخته‌اید از آنچه که خدا به شما آموخته است».

پرسش: اگر شکارچی، سگ آموزش داده شده یا یوزپلنگ تعلیم دیده‌ی خویش را به دنبال نخجیر فرستاد، و آن سگ یا یوزپلنگ آموزش دیده، نخجیر را گرفت و کشت؛ در آن صورت آیا خوردن آن نخجیر حلال است؟

پاسخ: خوردن نخجیر (حیوانی که خوردنش مباح است)، زمانی حلال می‌باشد که شکارچی در وقت فرستادن جانور شکاریِ آموزش داده شده، نام خدا را بر آن ببرد؛ و اگر چنانچه حیوان شکاریِ تعلیم دیده، نخجیر را گرفت و زخمی نمود و آن نخجیر مرد، خوردن گوشت آن حلال است.

و همچنین اگر چنانچه شکارچی، شاهین آموزش داده شده یا چرغ (صقر) تعلیم دیده را به دنبال نخجیری فرستاد، و نام خدا را بر آن برد، و آن شاهین یا چرغ، پرنده‌ای را گرفتند و زخمی نمودند و آن پرنده مرد، خوردن گوشتش حلال می‌باشد.

پرسش: به چه علّت (در مسائل و احکام پیشین)، نخجیر را به «**زخمی شدن و مردن**» مقیّد نمودید؟

۱- زیلعی در شرح کنزالدقائق (۶/۵۰) گوید: «**مکلّب**»: در اصل به معنای «**سگ آموزش داده شده**» می‌باشد؛ سپس بر هر جانور شکاریِ آموزش داده شده از چهارپایان و پرندگان اطلاق گردیده است. و «**مکلّبین**» به معنای: تعلیم دهندگانِ جانورانِ شکاری می‌باشد که آن‌ها را برای شکار آموزش و تربیت می‌کنند. و این واژه، شامل هر جانور شکاری می‌شود.

پاسخ «**زخمی شدن**»: بدان جهت نخجیر را به «**زخمی شدن**» مقیّد ساختیم که در شکار نخجیر، زخمی شدن لازم و ضروری می‌باشد و به وسیله‌ی آن، **ذبح اضطراری** تحقق پیدا می‌کند. و «ذبح اضطراری»: عبارت از زخمی کردن حیوان و جانور است در هر جایی که از بدن آن باشد.

«**مردن**»: بدان جهت نخجیر را به «**مردن**» مقیّد نمودیم که اگر سگ یا شاهینِ آموزش داده شده، نخجیری را گرفتند و آن را پس از زخمی نمودن، زنده نگه داشتند، در آن صورت اگر شکارچی آن را زنده یافت، بر او لازم است تا آن را ذبح نماید؛ زیرا در این صورت، «**ذبح اختیاری**» تعیین و مقرّر می‌گردد؛ و اگر چنانچه نخجیر را ذبح نکرد و به همان حالت مرد، در آن صورت گوشتش خورده نمی‌شود.

پرسش شما پیشتر، جانورانِ شکاری را به «**تعلیم و آموزش**» مقیّد نمودید؛ حال می‌خواهیم بدانیم که تعلیم و آموزش آن‌ها چگونه تحقق و تبلور پیدا می‌کند؟

پاسخ آموزش «**سگ**» و «**یوزپلنگ**» بدین صورت است که: آن‌ها را به گونه‌ای آموزش بدهد که (با دیدن شکار به سوی آن بروند و آن را) بگیرند و چیزی از آن را نخورند؛ از این رو هرگاه بر این کار ورزیده و آزموده شدند و به همین گونه تربیت و پرورش یافتند، و سه بار از نخجیر نخوردند، در آن صورت حیوان، آموزش دیده و تعلیم یافته می‌باشد.

و آموزش «**شاهین**» بدین صورت است که: هرگاه صاحبش فریاد برآورد و او را صدا بزند، برگردد. و بدین ترتیب دانسته شد که حکم سگِ آموزش داده شده با شاهین تعلیم دیده، متفاوت می‌باشد؛ از این رو اگر سگ از نخجیر خورد، گوشت آن نخجیر، خورده نمی‌شود و اگر شاهین از نخجیر خورد، گوشتش خورده می‌شود؛ زیرا در تعلیم و آموزش شاهین، شرط آن بود که با بانگ زدن برگردد، نه آن که از نخجیر، چیزی

را نخورد.[۱]

پرسش: اگر سگ یا یوزپلنگِ آموزش داده شده، نخجیر را زخمی نکردند، بلکه آن را خفه نمودند؛ و این در حالی است که نخجیر، پیش از ذبح مرد؛ در آن صورت آیا خوردن گوشت آن حلال است؟

پاسخ: در این صورت خوردن گوشت نخجیر حلال نیست.

پرسش: اگر فردی، سگِ آموزش دیده‌ی خویش را به دنبال شکار فرستاد، و همراه این سگ، سگی تعلیم ندیده، یا سگ فرد مجوس، یا سگی که صاحبش به هنگام فرستادن آن، نام خدا را بر آن نبرده است، به دنبال نخجیر رفت؛ در آن صورت آیا خوردن گوشت نخجیر حلال است؟

پاسخ: در این صورت خوردن گوشت نخجیر حلال نمی‌باشد.

پرسش: احکام و مسائلی که پیشتر به بیان آن‌ها پرداختید، پیرامون شکار با حیوانات درنده و پرندگان شکاری بود؛ آیا علاوه از آنچه ذکر شد، راهکاری دیگر برای شکار نیز وجود دارد؟

پاسخ: آری؛ برای شکار، راهکاری دیگر نیز وجود دارد؛ و آن راهکار: شکار کردن نخجیر به وسیله‌ی «**تیر**» است؛ پس هرگاه فرد مسلمان، به سوی نخجیر تیری را شلیک نماید، و به هنگام تیراندازی، «**بسم الله الرحمن الرحیم**» بگوید، در آن صورت اگر تیرش به نخجیر اصابت کرد و آن را

۱- برخی از مشایخ ما پیرامون شاهین چنین گفته‌اند: آموزش شاهین زمانی تحقق پیدا می‌کند که بدون آن که در مرتبه‌ی سوم در گوشت نخجیر طمع داشته باشد، به دعوت و بانگ صاحبش جواب بدهد و برگردد. ولی اگر بانگ و دعوت صاحبش را تنها وقتی اجابت کند که در گوشت نخجیر طمع دارد، در آن صورت آموزش داده شده به شمار نمی‌آید. (به نقل از «**فتاوی هندیه**» ۴۲۳/۵)

مجروح و زخمی نمود و در نتیجه مرد، از آن بخورد؛ و اگر چنانچه شکارچی، نخجیر را زنده یافت، در آن صورت بر وی لازم است که آن را ذبح نماید؛ و اگر قبل از مردن، آن را ذبح نکرد، خوردن گوشتش حلال نمی‌باشد.

پرسش: اگر چنانچه شکارچی، به سوی نخجیر تیری را شلیک کرد، و نخجیر در آب افتاد، و شکارچی آن را مرده یافت؛ یا شکارچی به سوی نخجیر تیری را شلیک نمود و بر بالای بام یا کوه سقوط کرد و از آنجا بر زمین فرو افتاد و مُرد؛ در آن صورت حکم خوردن آن نخجیر چیست؟

پاسخ: خوردن چنین نخجیری حرام می‌باشد. [و اگر چنانچه نخجیر در آب بیافتد و بمیرد، در آن صورت خوردن آن حرام می‌شود؛ به دلیل فرموده‌ی پیامبر ﷺ به عدی بن حاتم رضی الله عنه: «**هرگاه تیرت را انداختی، نام خدا را بیاور و بسم الله بگو؛ اگر آن را کشته یافتی، از آن بخور؛ مگر این که در آب افتاده باشد؛ چون در این صورت نمی‌دانی آیا آب آن را کشته یا تیر تو**». مسلم]

پرسش: اگر شکارچی، به سوی نخجیر تیری را پرتاب و شلیک کرد و همان بار اول بر زمین فرو افتاد و مرد؛ (یعنی بر بالای بام یا کوه سقوط نکرد و از آنجا بر زمین فرو نیافتاد؛ بلکه به محض شلیک تیر، بر زمین افتاد و مرد)؛ در آن صورت آیا حکمش با مسئله‌ی پیشین فرق می‌کند؟

پاسخ: آری؛ حکم این مسئله با مسئله‌ی پیشین، متفاوت می‌باشد؛ از این رو خوردن چنین نخجیری حلال می‌باشد.

پرسش: اگر شکارچی تیرش را پرتاب کرد و به نخجیر خورد؛ و پس از تیراندازی به سوی شکار، برای مدتی از چشم شکارچی غائب شد؛ سپس شکارچی

آن را مرده یافت؛ در آن صورت آیا خوردن آن درست است؟

پاسخ اگر چنانچه شکارچی، پس از تیراندازی، پیوسته به دنبال نخجیر باشد، و پس از جست و جو، آن را مُرده یافت، در آن صورت مصرف گوشتش جایز می‌باشد؛ و اگر چنانچه پس از تیراندازی به دنبال نخجیر نرفت و به جست و جوی آن نپرداخت؛ سپس آن را مرده یافت؛ در آن صورت مصرف گوشت آن درست نمی‌باشد.

پرسش هرگاه در اثر تیراندازی شکارچی، عضوی از بدن نخجیر جدا شود، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ اگر چنانچه در اثر تیراندازی، عضوی از بدن نخجیر قطع گردد، در آن صورت به جز آن قسمتِ جدا شده، سائر قسمت‌های باقی مانده‌ی نخجیر، خورده می‌شود.

پرسش اگر چنانچه در اثر تیراندازی شکارچی، نخجیر به دو قسمت شود، در آن صورت حکمش چیست؟

پاسخ چنانچه نخجیر به گونه‌ای به دو قسمت شده بود که دو سوم آن، یک قطعه و یک سوم آن، قطعه‌ای دیگر شده بود، و بیشترین قسمت آن نیز از همان طرفی بود که سرین نخجیر را با خود داشت؛ در آن صورت همه‌ی آن خورده می‌شود؛[1] و اگر چنانچه بیشترین قسمت آن، از همان طرفی بود که سر نخجیر را با خود داشت؛ در آن صورت اکثر آن خوره می‌شود و

۱- زیرا پیوند رگ‌های گردن، از قلب تا دماغ می‌باشد؛ از این رو هرگاه از طرفی که سر قرار دارد، یک سوم قطع گردد، مثل آن است که ـ همانند ذبح ـ تمامی رگ‌ها بریده شده باشد.

باقی‌مانده‌اش خورده نمی‌شود.[۱]

پرسش: اگر شکارچی به سوی نخجیر، تیری را پرتاب کرد و پهنای تیر به آن اصابت کرد؛ در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در این صورت گوشت نخجیر خورده نمی‌شود، مگر آن که نخجیر را مجروح و زخمی کند. (به طور کلّی؛ در شکار پنج چیز شرط می‌باشد:

۱. شکار کننده، بایستی مسلمان (یا اهل کتاب) و عاقل و اهل تمییز باشد.
۲. هنگام تیراندازی و فرستادن حیوان، شکارچی «**بسم الله الرحمن الرحیم**» گفته باشد.
۳. آلت شکار مانند: تیر و گلوله، شکار را مجروح کند. چنانچه شکار به وسیله‌ی حیوان شکاری مانند: سگ، باز و شاهین انجام بگیرد، بایستی آموزش دیده باشند؛ و علامت آموزش دیدگی آن است که با بانگ زدن برگردند و با دیدن شکار به سوی آن بروند و ...
۴. سگ‌های غیر شکاری در گرفتن شکار با سگ شکارچی شرکت نداشته باشند؛ زیرا ممکن است معلوم نباشد که کدام یک از آن‌ها شکار را گرفته است.
۵. سگ شکارچی، چیزی را از شکار نخورده باشد.)

پرسش: حکم شکار با تفنگ چیست؟

پاسخ: اگر شکارچی، نخجیر را با تفنگ مورد هدف قرار داد و به وسیله‌ی آن مرد؛ گوشتش خورده نمی‌شود؛ و اگر پس از اصابت تیر تفنگ، حیوان را

۱- و اگر بیشترین قسمت آن، از همان طرفی بود که سر نخجیر قرار دارد، در آن صورت آن چه برابر و مصادف با سرین است، خورده نمی‌شود؛ زیرا زخم حیوان، برابر با رگ‌ها نیست؛ از این رو جدا شده از زنده به شمار می‌آید و خورده نمی‌شود؛ و قطعه‌ی جدا شده‌ی آن خورده می‌شود. و اگر حیوان را به دو نیم تقسیم نمود، در آن صورت همه‌اش خورده می‌شود. (به نقل از «**الجوهرة**»)

زنده یافت و آن را ذبح نمود، مصرف گوشت آن حلال می‌باشد.

[در **محمود الفتاوی** ج۴ ص ۳۶۱ درباره‌ی شکاری که با اسلحه‌ی گرم از قبیل: برنو و ... کشته می‌شود چنین آمده است: این نوع آلات چون که در زمان ائمه و فقهای متقدّمین نبوده است، لذا متأخرین در حکم این مسئله اختلاف نموده‌اند؛ چنان‌که علامه سندی و علاّمه بیرم تونسی و مولانا مفتی محمود، بر حلّت آن فتوا داده‌اند و مفتی رشید احمد، در کتاب «**احسن الفتاوی**» ص ۵۴۵، و مفتی اعظم پاکستان در کتاب «**امداد المفتین**» ص ۹۵۶، و مفتی اعظم هند در کتاب «**عزیز الفتاوی**» ص ۷۰۲، بر حرمت آن فتوا داده‌اند.

و قول راجح نیز از دیدگاه محمود الفتاوی، همان حلال بودن شکار با اسلحه‌ی گرم می‌باشد. بنابراین حیواناتی که به وسیله‌ی گلوله‌ی تفنگ‌های شکاری و تفنگ‌های جنگی شکار می‌شوند، حلال می‌باشند چون برندگی و نفوذ این اسلحه‌ها خیلی بیشتر از نفوذ تیر و نیزه و شمشیر می‌باشد.

امّا حدیثی که امام احمد روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «**لا تأكل من البُندقة الا ما ذكّيتَ**»؛ «**از گوشت حیوانی که به وسیله‌ی گلوله‌های گرد ساچمه‌ای شکار می‌شوند نخور، مگر این که آن را ذبح نمایی**».

و بخاری از قول ابن عمر رضی الله عنه در مورد حیوان کشته شده به وسیله‌ی گلوله‌ی گرد، روایت کرده است که گفته: «**کشته شدن حیوان به وسیله‌ی گلوله‌ی گرد، در اثر ضربت می‌باشد؛ بنابراین حرام است**».

و منظور از گلوله‌ی گرد، در حدیث امام احمد و روایت ابن عمر رضی الله عنه: گلوله‌های گردی هستند که از گل درست می‌شدند و بعد از خشک شدن، به طرف شکار پرتاب می‌گردیدند. این نوع گلوله‌ها چون برندگی ندارند، ساچمه محسوب نمی‌شوند و حیوان را در اثر ضربه از بین می‌برند نه در اثر برندگی؛ بنابراین باید حرام باشند.

پرتاب سنگ و چیزهای غیر برنـده نیـز ماننـد گلولـه‌هـای گردگلـی، وسیله‌ی شکار نیستند؛ چون پیامبر ﷺ از پرتاب کـردن سـنگ و اشـیای غیر برنده به سوی شکار نهی کرده و می‌فرماید:

«**این تکه سنگها، نه حیوانی را شـکار مـی‌نماینـد و نـه دشـمن را از پـای درمی‌آورند، بلکه دندان را مـی‌شـکنند و چـشم را از حدقـه در مـی‌آورنـد**». ترمذی.

بنابراین از مفهوم تمام احادیث فهمیده می‌شود که نفوذ آلـت برنـده در بدن حیوان شکاری شرط لازم و موردِ نظر اسلام می‌باشـد، هـر چنـد ایـن نفوذ به وسیله‌ی اسلحه‌ی سنگین باشد؛ بنابراین حیواناتی کـه بـه وسـیله‌ی گلوله‌ی تفنگ‌های شکاری و تفنگ‌های جنگی شکار مـی‌شـوند، حـلال می‌باشند؛ چون برندگی و نفوذ این اسلحه‌ها، خیلی بیشتر از نفوذ تیر و نیزه و شمشیر می‌باشد.]

پرسش: اگر کسی تیرش را پرتاب کرد و به نخجیر خورد، ولـی جراحـت تیـر بـه حدّی نبود که حیوان را ضعیف و سـست گردانـد و او را از پـای درآورد؛ سپس فردی دیگر به سوی آن، تیری را شلیک کرد و آن را از پـای درآورد و کشت؛ در این صورت آیا این نخجیر از آنِ شکارچی اوّل اسـت یـا از آنِ شکارچی دوّم؟ و آیا گوشت آن حیوان، خورده می‌شود یا خیر؟

پاسخ: نخجیر از آنِ شکارچی دوّم مـی‌باشـد[1] و گوشـت آن حیـوان نیـز خـورده می‌شود.

پرسش: اگر کسی تیرش را پرتاب کرد و به نخجیر خورد؛ و جراحت تیـر وی بـه حدّی بود که حیوان را ضعیف و سست گرداند؛ سپس فردی دیگر به سوی

۱- زیرا شکارچی دوّم، نخجیر را شکار کرده و آن را گرفته است.

آن تیری را شلیک کرد و آن را از پای درآورد و کشت؛ در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ حکم این مسئله، با حکم مسئله‌ی پیشین فرق می‌کند؛ و نخجیر از آنِ شکارچی اوّل می‌باشد و گوشت حیوان نیز خورده نمی‌شود[۱]؛ و در این صورت شکارچی دوّم ضامن قیمت آن حیوان برای شکارچی اوّل می‌شود؛ و بر وی لازم است که قیمت آن حیوان را ـ به جز مبلغی که به خاطر زخم و جراحت در حیوان، از ارزش آن کم کرده ـ به شکارچی اوّل بپردازد.[۲]

پرسش آیا شکار کردن حیوانات و جانورانی که گوشتشان خورده نمی‌شود، درست است؟

پاسخ شکار کردن حیواناتی که گوشتشان خورده می‌شود و جانورانی که گوشتشان خورده نمی‌شود، هر دو جایز است.[۳]

پرسش آیا در میان مردم، افرادی وجود دارد که شکارشان خورده نشود؟

پاسخ خوردن از شکار افراد ذیل ـ اگر چه به هنگام فرستادن حیوان شکاری یا

۱- زیرا این احتمال وجود دارد که مردن نخجیر، به وسیله‌ی شلیک تیر از شکارچی دوّم باشد؛ و این نیز ذبح به شمار نمی‌آید؛ زیرا در این صورت توان و قدرت ذبح اختیاری وجود دارد، بر خلاف شکارچی اوّل. (به نقل از «**الجوهرة**»)

۲- زیرا او با شلیک تیر، نخجیری را تلف نموده که در ملکیّت کسی دیگر است؛ و شکارچی اول با پرتاب تیر و ضعیف گردانیدن نخجیر، آن را در ملکیّت خویش درآورده و نخجیر نیز به خاطر جراحت، ناقص و معیوب شده است؛ و قیمت شیء تلف شده از همان روز تلف کردن آن، اعتبار دارد. (به نقل از **الجوهرة**)

۳- زیرا حیواناتی که گوشتشان خورده می‌شود، گوشت آن‌ها به مصرف می‌رسد و جانورانی که گوشتشان خورده نمی‌شود، از پوست، پشم و شاخ آنان بهره گیری می گردد. و گاهی اوقات به جهت دفع ضرر و زیان، حیواناتی که گوشتشان خورده نمی‌شود، شکار می گردند.

شلیک تیر، بسم الله الرحمن الرحیم هم بگویند ـ درست نیست:

مُحرم (کسی که در حالت احرامِ حج یا عمره است)؛ **مجوسی** (آتش پرست)؛ **مُرتد** (کسی که از آئین اسلام برگشته) و بت‌پرست.

و خوردن شکار مسلمان و اهل کتاب (یهودی و مسیحی)، زمانی درست است که به هنگام فرستادن حیوان شکاری یا شلیک تیر، «**بسم الله الرحمن الرحیم**» بگویند.

ذبح شرعی (حیوانات)

[«**ذبح**»: به معنی سربریدن حیواناتی می‌باشد که مصرف گوشت آن‌ها مباح است. و گوسفند، بز، بز کوهی و ... و انواع پرندگان به صورت ذبح برای مصرف گوشت آن‌ها کشته می‌شوند.

امّا گاو را هم به صورت «**ذبح**» و هم به صورت «**نحر**» می‌توان کشت؛ و شتر، هم تنها به صورت «**نحر**» کشته می‌شود. و «**ذبح**» آن است که حلقوم و مری و دو شاهرگ گردن حیوان، با آلتی برنده قطع شوند؛ و «**نحر**»: فرو بردن آلتی تیز و باریک در حد فاصل گردن و سینه‌ی شتر است که به خاطر پاره کردن قلب آن، سریع جان می‌دهد.

و برای ذبح، حیوان را بر روی طرف چپ و رو به قبله بر روی زمین می‌خوابانند و هم زمان با استفاده از آلتی تیز و برنده، ذبح کننده، «**بسم الله الرحمن الرحیم**» می‌گوید، و سعی می‌کند که با یک حرکت سریع، حلقوم و مری و شاهرگ‌های حیوان را قطع کند.

امّا برای نحر شتر، ایستاده پای چپ او را می‌بندند و سپس نحر کننده، ضمن گفتن: «**بسم الله الرحمن الرحیم**»، آلت تیز و باریک را در پایین گردن به طرف قلب او فرو می‌برد و تا جان دادن حیوان، آن را تکرار می‌کند.

و برای صحّت ذبح، مراعات شرایط زیر ضروری است:

۱. برنده بودن آلت ذبح.
۲. گفتن، بسم الله الرحمن الرحیم.

۳. قطع کردن و جدا نمودن حلقوم و مری و شاهرگ‌ها حتی الامکان در یک حرکت سریع.
۴. مسلمان و عاقل و بالغ بودن ذبح کننده؛ زن مسلمان و مسیحی و یهودی جایز است حیوان را ذبح نمایند.
۵. چنانچه حیوان در چاهی افتاده یا از پرتگاهی پرت شده باشد، و دسترسی سریع برای ذبح آن امکان نداشته باشد، در صورت امکان می‌توان به وسیله‌ی تیر و گلوله برای جاری شدن خونش، او را زخمی نمود.

ناگفته نماند که برای ذبح شرعی، واژه‌ی «**ذکات**» را نیز اطلاق می‌کنند. «**ذکات**»: در اصل به معنای خوشبو کردن است. به عنوان مثال می‌گویند: «**رائحة ذكيّة**»؛ «**بوی خوش**». و دلیل این که ذبح، ذکات نامیده می‌شود این است که اباحه‌ی شرعی، آن را پاک می‌کند.

و منظور از «**ذکات**» در اینجا، ذبح حیوان است، چون خوردن گوشت هیچ حیوان حلال گوشتی، به جز ماهی و ملخ، بدون ذبح جایز نیست.

و ذبح مسلمان و اهل کتاب حلال است؛ مرد باشد یا زن. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَطَعَامُ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حِلّٞ لَّكُمۡ ﴾ (مائده/۵)؛
«**و ذبیحه‌ی اهل کتاب برای شما حلال است**».

بخاری می‌گوید: ابن عباس رضی الله عنهما گوید: «**مراد از طعام اهل کتاب، همان ذبح شده‌ی آن‌ها می‌باشد**»؛ بخاری.

کعب بن مالک رضی الله عنه گوید: «**زنی گوسفندی را با سنگ تیز ذبح کرد؛ از پیامبر صلی الله علیه وسلم در این باره سؤال شد؛ پیامبر صلی الله علیه وسلم به خوردن آن دستور داد**». بخاری.

و ذبح به هر وسیله‌ی برنده‌ای جایز است، به جز دندان و ناخنی که در مکانشان قرار داشته باشند؛ عباية بن رفاعة از جدش روایت می‌کند که وی گفت: به رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفتم: ای فرستاده‌ی خدا! گاهی اوقات کارد نداریم؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود:

«اگر با آن چه خون حیوان را بریزد، ذبح و اسم خدا برده شد، بخور، غیر از ناخن و دندان، چون ناخن، چاقوی اهل حبشه و دندان، استخوان است». بخاری و مسلم.

و شداد بن اوس رضی‌الله‌عنه گوید: دو چیز از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم حفظ کردم؛ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: **«خداوند نیکی کردن بر هر چیز را واجب کرده است؛ پس هرگاه می‌کُشید به بهترین شیوه بکُشید، و هرگاه ذبح می‌کنید به بهترین شیوه ذبح کنید، و هر کدام از شما چاقویش را تیز و ذبیحه‌اش را راحت نماید»**. مسلم، ترمذی، ابوداود، نسایی و ابن ماجه.

و حیوانات دو دسته‌اند: دسته‌ای از آن‌ها، ذبحشان مقدور است و دسته‌ای دیگر غیر مقدور.

حیوانی که ذبحش مقدور است: از حلق و گودی زیر گلو ذبح می‌شود؛ و حیوانی که سر بریدنش مقدور نیست، ذبح آن عبارت است از ریختن خون آن به هر طریقی که ممکن باشد.

و شرط حلال بودن حیوان، گفتن **بسم الله الرحمن الرحیم** هنگام ذبح آن است؛ لذا هر کس به طور عمد آن را ترک کرد، ذبیحه‌اش حلال نیست. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ فَكُلُواْ مِمَّا ذُكِرَ ٱسۡمُ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ إِن كُنتُم بِـَٔايَٰتِهِۦ مُؤۡمِنِينَ ﴾ (انعام/۱۱۸)؛
«پس از گوشت چهار پایانی بخورید که به هنگام ذبح، نام خدا را بر آن برده‌اند؛ اگر به آیات خدا ایمان دارید».

و نیز می‌فرماید:

﴿ وَلَا تَأۡكُلُواْ مِمَّا لَمۡ يُذۡكَرِ ٱسۡمُ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ وَإِنَّهُۥ لَفِسۡقٞۗ وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ لِيُجَٰدِلُوكُمۡۖ وَإِنۡ أَطَعۡتُمُوهُمۡ إِنَّكُمۡ لَمُشۡرِكُونَ ﴾ (انعام/۱۲۱)؛
«از گوشت حیوانی نخورید که به هنگام ذبح، عمداً نام خدا بر آن برده نشده است؛ چرا که خوردن از چنین گوشتی نافرمانی (از

دستور خدا) است؛ بی‌گمان شیاطین مطالب وسوسه انگیزی را به طور مخفیانه به دوستان خود القا می‌کنند تا این که با شما منازعه و مجادله کنند و اگر از آنان اطاعت کنید، بی‌گمان شما مثل ایشان مشرک خواهید بود».

و رافع بن خدیج گوید: پیامبر ﷺ به او فرمود: «**مَا اَنهر الدم و ذکر اسم الله علیه فکل**»؛ «**اگر با وسیله‌ای که خون را جاری کند، ذبح شد، و اسم خدا نیز بر آن برده شد، از آن بخور**». ابن ماجه.

و مستحب است که هنگام ذبح، حیوان را رو به قبله قرار دهند و دعای مذکور در حدیث زیر را بخواند:

جابر بن عبدالله رضی الله عنه گوید: «**پیامبر ﷺ در روز عید قربان دو قوچ شاخدار و سیاه مائل به سفیدی و اَخته شده را ذبح کرد؛ وقتی آن‌ها را رو به قبله کرد، گفت:**

«اِنِّی وَجَّهتُ وَجهی للذی فطر السموات و الارض علی ملة ابراهیم حنفیاً و ما انا من المشرکین، ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین، لا شریک له و بذالک امرت و انا من المسلمین؛ اللهم منک و لک عن محمد و امته، بسم الله والله اکبر».]

پرسش: «**ذبح**» چیست؟ و با مراعات چه شرایطی، حیوانِ ذبح شده برای مسلمان حلال می‌گردد؟

پاسخ: «**ذبح**» عبارت است از: بریدن رگ‌هایی که در میان قسمت جلوی میانه‌ی سینه[1] و گودی زیر گلو (استخوان فک) وجود دارد.

و شرایط حلال شدن ذبیحه‌ی مسلمان، عبارتند از:

۱- یعنی جایی که گردن بند در آن بسته می‌شود. (به نقل از «**القاموس**»).

۱. حیوانی که ذبح می‌شود، باید از حیواناتی باشد که گوشتشان خورده می‌شود.
۲. ذبح کننده، مسلمان یا از اهل کتاب[1] باشد.
۳. به هنگام ذبح، بسم الله الرحمن الرحیم بگوید.
۴. و به ذبحی که در آن، این شرائط مراعات گردد، «ذکات» (ذبح شرعی) می گویند.

پرسش: به بیان «رگ‌هایی» بپردازید که به هنگام ذبح، بریده می‌شوند؟

پاسخ: به هنگام ذبح، چهار رگ قطع می‌شوند که عبارتند از: حلقوم (گلوگاه)[2]؛ مری[3]؛ و هر یک از دو رگی که در گردن وجود دارد.[4] پس هرگاه این چهار رگ بریده شوند، مصرف گوشت حیوان، حلال می‌باشد؛ و اگر

۱- زیلعی در شرح «**کنز الدقائق**» (۲۸۷/۵) در ذیل آیه‌ی «وَطَعَامُ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حِلّٞ لَّكُمۡ» (مائده/۵) گوید: مراد از «**طعام**»: ذبیحه‌ی اهل کتاب می‌باشد؛ زیرا مطلق طعام (غیر از ذبیحه)، از هر کافری حلال است و حلّت آن مشروط بر اهل کتاب بودن نیست. و در این زمینه در بین کافر ذمّی و کافر حربیِ اهل کتاب فرقی وجود ندارد؛ ولی برای حلّت ذبیحه‌ی اهل کتاب، شرط است که نام غیر خدا را بر آن نبرند؛ و اگر چنانچه به هنگام ذبح، نام مسیح یا عُزیر را ببرند، در آن صورت ذبیحه‌شان حلال نیست؛ زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: «وَمَآ أُهِلَّ بِهِۦ لِغَيۡرِ ٱللَّهِ» (بقره/۱۷۳)؛ «**خداوند آن چه را که نام غیر خدا به هنگام ذبح بر آن گفته شده باشد بر شما حرام کرده است**». و در این زمینه، اهل کتاب به سان مسلمانان هستند؛ از این رو اگر مسلمان نیز به هنگام ذبح نام غیر خدا را ببرد، ذبیحه‌ی وی حلال نخواهد بود.

۲- **حلقوم**: همان مجرای نفس است. نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» به نقل از کتاب «**جامع الصغیر**» گوید: اگر از وسط یا بالا و یا پایین حلقوم، ذبح نمود، مشکلی ندارد. و اصل در این زمینه این فرموده‌ی رسول خدا ﷺ است: «**الذکاة ما بین اللبة و اللحیین**»؛ «**ذبح شرعی عبارت است از بریدن رگ‌هایی که در میان قسمت جلوی میانه‌ی سینه و گودی زیر گلو وجود دارد**»؛ زیرا آنجا محل اجتماع مجرای طعام و مجرای نفس و رگ‌ها است؛ و با بریدن آن، خون به بهترین شکل جاری می‌گردد؛ و حکم همه‌ی حلق یکسان و برابر می‌باشد.

۳- **مَری**: عبارت است از مجرای طعام و شراب.

۴- **وَدَج**: مجرای خون از رگ‌های گردن.

چنانچه بیشتر آن‌ها بریده شد، از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله، مصرف گوشت حیوان حلال است؛ ولی امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورند که به هنگام ذبح حیوان، لازم است که حلقوم، مری و یکی از دو رگ گـردن قطع گردد.

[به هر حال؛ حیوانات دو دسته‌اند: دسـته‌ای از آن‌هـا ذبحـشان مقـدور است و دسته‌ای دیگر غیر مقدور. حیوانی که ذبحش مقدور است، از حلـق و گودی زیر گلو ذبح می‌شود.

و حیوانی که سربریدنش مقدور نیست، ذبح آن عبارت است از ریخـتن خون آن به هر طریقی که ممکن باشد. ابن عبـاس رضی الله عنهما گویـد: «محـل ذبـح: حلق و گودی زیر گلو اسـت». ابـن عمـر رضی الله عنهما، ابـن عبـاس رضی الله عنهما و انـس رضی الله عنه گویند: «هرگاه سر قطع شود، خوردن اشکالی ندارد».

رافع بن خدیج رضی الله عنه گوید: «خطاب به پیامبر صلی الله علیه وسلم گفتم: ای رسـول خـدا! فردا با دشمن روبرو خواهیم شد، و از آنان حیوان به غنیمت مـی‌گیـریم و کارد به همراه نداریم، در آن صورت چه کنیم؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «با هـر وسیله‌ای که خون را جاری کند، آن را ذبح کن، ـ به جز دندان و نـاخن ـ و به شما خواهم گفت که دندان استخوان است و ناخن چاقوی اهل حبشه. و اگر اسم خدا بر آن برده شد، از آن بخور».

صحابی گوید: شتران و گوسفندانی را به غنیمت گرفتیم، شتری از آن‌هـا فرار کرد؛ مردی آن را با تیر زد و گرفت. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمـود: «**ایـن شـترها ترسی همانند ترس حیوانات وحشی دارند که از انسان فرار مـی‌کننـد؛ پـس هرگاه شتری از دست شما فرار کرد با آن، این طور عمل کنید**». ابن ماجه]

پرسش: اگر چنانچه ذبح کننده به هنگام ذبح حیوان، «**بسم الله الـرحمن الـرحیم**» را نگوید، حکم ذبیحه‌ی وی چیست؟

پاسخ: اگر از روی قصد، **بـسم الله** را تـرک کنـد، ذبیحـه‌اش مـردار مـی‌باشـد و

گوشتش خورده نمی‌شود؛ و اگر چنانچه آن را به فراموشی ترک نماید، در آن صورت گوشت ذبیحه‌اش به مصرف می‌رسد. [شرط حلال بودن حیوان، گفتن «**بسم الله**» هنگام ذبح آن است؛ لذا هر کس به طور عمد آن را ترک کند، ذبیحه‌اش حلال نیست.

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ فَكُلُواْ مِمَّا ذُكِرَ ٱسۡمُ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ إِن كُنتُم بِـَٔايَٰتِهِۦ مُؤۡمِنِينَ ﴾ (انعام/۱۱۸)؛
«**پس از گوشت چهار پایانی بخورید که به هنگام ذبح، نام خدا را بر آن برده‌اند، اگر به آیات خدا ایمان دارید**».

و نیز می‌فرماید:

﴿ وَلَا تَأۡكُلُواْ مِمَّا لَمۡ يُذۡكَرِ ٱسۡمُ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ وَإِنَّهُۥ لَفِسۡقٞۗ وَإِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰٓ أَوۡلِيَآئِهِمۡ لِيُجَٰدِلُوكُمۡۖ وَإِنۡ أَطَعۡتُمُوهُمۡ إِنَّكُمۡ لَمُشۡرِكُونَ ﴾ (انعام/۱۲۱)؛
«**از گوشت حیوانی نخورید که به هنگام ذبح، عمداً نام خدا بر آن برده نشده است؛ چرا که خوردن از چنین گوشتی نافرمانی (از دستور خدا) است؛ بی‌گمان شیاطین مطالب وسوسه انگیزی را به طور مخفیانه به دوستان خود القا می‌کنند تا این که با شما منازعه و مجادله کنند و اگر از آنان اطاعت کنید، بی‌گمان شما مثل ایشان مشرک خواهید بود**».

و رافع بن خدیج گوید: پیامبر ﷺ خطاب بدو فرمود: «**اگر حیوان با وسیله‌ای که خون را جاری کند، ذبح شد، و نام خدا نیز بر آن برده شد، از آن بخور**». ابن ماجه]

پرسش: آیا در ذبح حیوان، لازم است که تنها با چاقو (کارد) ذبح گردد؟

پاسخ: در ذبح حیوان لازم نیست که تنها از چـاقو اسـتفاده شـود؛ از ایـن رو اگـر حیوان را با پوست نِی، سنگ تیز و هر وسیله‌ای که خون را جـاری کنـد، ذبح نمود، در آن صورت ذبح درست است؛ و تنها ذبح به وسـیله‌ی دنـدان و ناخنی درست نیست که در جایشان پا برجا و مستقر هستند و از مکانشان جدا نشده‌اند.

پرسش: اگر فردی، گوسفند یا گاو و یا شتری را ذبح (یا نحر) کرد، و در شکم آنـان، جنینی به صورت مرده پیدا شد؛ در آن صورت حکم این جنین چیست؟

پاسخ: اگر جنین به صورت مرده از شکم مادر خارج شد، در آن صورت گوشتش خورده نمی‌شود؛ و فرقی نمی‌کند که آفرینش این جنین، کامل شده و مویش روییده باشد یا ناقص الخلقة و ناکامل و نابسامان باشد.

و اگر چنانچه جنین به صورت زنده از شکم مادر خـارج گـردد، بایـد ذبح شود و در آن صورت گوشتش خورده می‌شود؛ و اگر چنانچـه پـیش از ذبح مرد، در آن صورت خورده نمی‌شود.

پرسش: اگر گوسفند از پشت سر ذبـح شـد؛ در آن صـورت آیـا گوشـتش خـورده می‌شود؟

پاسخ: چنانچه گوسفند تا زمان بریده شدن رگ‌هایش زنده باشد، در آن صـورت مصرف گوشتش درست می‌باشد؛ ولـی ذبـح کـردن از پـشت سـر حیـوان، مکروه می‌باشد؛ و اگر چنانچه پیش از بریده شدن رگ‌هایش مـرد، در آن صورت مُردار می‌باشد و گوشتش خورده نمی‌شود.

پرسش: حکم ذبح صیدی که اهلی شده، و حیوان اهلی که وحشی شده چیست؟

پاسخ: اگر صیدی، اهلی شد، در آن صورت باید به صـورت شـرعی، ذبـح گـردد؛ (یعنی از حلق و گودی زیر گلو بایـد ذبـح شـود)؛ و حیوانـاتی کـه وحـشی

شده‌اند و از انسان گریزانند، ذبح‌شان عبارت است از: ریختن خون آنان به هر طریقی که ممکن باشد. و بدین نوع از ذبح، «**ذبح اضطراری**» می‌گویند.

[به هر حال، حیوانات دو دسته‌اند: دسته‌ای از آنان ذبحشان مقدور است و دسته‌ای دیگر غیر مقدور. حیوانی که ذبحش مقدور است، از حلق و گودی زیر گلو ذبح می‌شود و حیوانی که سربریدنش مقدور نیست، ذبح آن عبارت است از ریختن خون آن به هر طریقی که ممکن باشد.

رافع بن خدیج رضی الله عنه گوید: «**شتران و گوسفندانی را به غنیمت گرفتیم، شتری از آن‌ها فرار کرد و مردی آن را با تیر زد و گرفت؛ پیامبر** صلی الله علیه و آله و سلم **فرمود: «این شترها ترسی همانند ترس حیوانات وحشی دارند که از انسان فرا می‌کنند، پس هرگاه شتری از دست شما فرار کرد با آن، این طور عمل کنید**». مسلم]

پرسش: حکم ذبیحه‌ی غیر مسلمان و غیر اهل کتاب چیست؟

پاسخ: تنها ذبیحه‌ی مسلمان و اهل کتاب حلال است؛ از این رو ذبیحه‌ی مرتد، مجوسی، و بت‌پرست حلال نیست؛ اگر چه به هنگام ذبح، بسم الله نیز بگویند و بر ذبیحه‌شان نام خدا را ببرند.

پرسش: ذبیحه‌ی مُحرِم (کسی که در حالت احرامِ حج یا عمره به سر می‌برد) چیست؟

پاسخ: هرگاه مُحرم، نخجیری را ذبح نماید، ذبیحه‌اش مُردار می‌باشد و خوردن گوشتش درست نمی‌باشد؛ و پیشتر در «کتاب حجّ»، به توضیح و تبیین این مسئله پرداختیم.

و اگر چنانچه در حالت اِحرام، گاو، گوسفند و مرغی را ذبح نمود و یا

شتری را نحر کرد، در آن صورت خوردن گوشت همه‌ی آن‌ها درست می‌باشد.

پاره‌ای از احکام

۱. برای ذبح کننده مستحب است که به هنگام ذبح، چاقویش را خوب تیز نماید؛ [شداد بن اوس رضی الله عنه گوید: دو چیز را از پیامبر صلی الله علیه وسلم حفظ کردم؛ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**خداوند نیکی کردن بر هر چیز را واجب کرده است؛ پس هرگاه می‌کُشید به بهترین شیوه بکُشید، و هرگاه ذبح می‌کنید به بهترین شیوه ذبح کنید؛ و هر کدام از شما چاقویش را تیز و ذبیحه‌اش را راحت نماید.**» مسلم، ترمذی، ابوداود، نسایی و ابن ماجه.]
۲. اگر ذبح کننده به هنگام ذبح، چاقو را تا نخاع (مغز حرام) حیوان رساند؛ و یا سر حیوان را از بدنش جدا نمود، در آن صورت ذبیحه‌اش حلال می‌باشد ولی این کارش، مکروه و ناشایست است.
۳. در کشتن شتر، نحر مستحب می‌باشد؛ و اگر چنانچه شتر را به صورت ذبح کشتند، جایز است ولی این کار مکروه می‌باشد؛ و در کشتن گاو و گوسفند، ذبح مستحب می‌باشد؛ و اگر چنانچه گاو و گوسفند را نحر کردند، درست است ولی این کار مکروه می‌باشد.
۴. هرگاه حیوان و جانوری که گوشتش خورده نمی‌شود، ذبح شرعی گردد، در آن صورت پوست و گوشتش پاک می‌گردد؛ اگر چه مصرف گوشتش درست نمی‌باشد؛ و پوست انسان و خوک پاک نمی‌گردند؛ زیرا در آن‌ها «دباغت» (پوست پیرایی) و «ذبح» اثری ندارد.

خوردنی‌های حلال و خوردنی‌های حرام
[حیواناتی که گوشتشان خورده می‌شود و حیواناتی که گوشتشان خورده نمی‌شود.]

[«**طعام**» (**خوراکی**): عبارت است از آنچه که انسان می‌خورد و با آن تغذیه می‌کند مانند قوت و غیره.

اصل در خوراکی‌ها، حلال بودن است؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ كُلُواْ مِمَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ حَلَـٰلًا طَيِّبًا ﴾ (بقره/۱۶۸)؛
«ای مردم! از آنچه در زمین، حلال و پاکیزه است بخورید».

و نیز می‌فرماید:

﴿ وَكُلُواْ وَٱشۡرَبُواْ وَلَا تُسۡرِفُوٓاْۚ إِنَّهُۥ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُسۡرِفِينَ ۝٣١ قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَـٰتِ مِنَ ٱلرِّزۡقِ ﴾ (اعراف /۳۱ و ۳۲)؛
«و بخورید و بیاشامید ولی اسراف و زیاده روی مکنید که خداوند مسرفان و زیاده روی کنندگان را دوست ندارد؛ بگو ای پیامبر! چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگانش آفریده است و همچنین مواهب و روزی‌های پاک را حرام کرده است».

پس هیچ طعام و خوراکی حرام نیست مگر آنچه خداوند در کتابش یا بر زبان پیغمبرش حرام کرده است. و حرام گرداندن آنچه خداوند حرام نکرده، دروغ بر خداوند است: خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ قُلۡ أَرَءَيۡتُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ لَكُم مِّن رِّزۡقٖ فَجَعَلۡتُم مِّنۡهُ حَرَامٗا وَحَلَٰلٗا قُلۡ ءَآللَّهُ أَذِنَ لَكُمۡۖ أَمۡ عَلَى ٱللَّهِ تَفۡتَرُونَ ۝٥٩ وَمَا ظَنُّ ٱلَّذِينَ يَفۡتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ ﴾ (یونس/ ۵۹ و ۶۰)؛

«بگو: به من بگویید: آیا چیزهایی را که خدا برای شما آفریده و روزی شما کرده است و بخشی از آنها را حرام و بخشی از آنها را حلال نموده‌اید، آیا خدا به شما اجازه داده است یا این که بر خدا دروغ می‌بندید؛ آیا گمان کسانی که بر خدا دروغ می‌بندند درباره‌ی چیزهایی که در روز قیامت رخ می‌دهد چیست؟»

و نیز می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقُولُواْ لِمَا تَصِفُ أَلۡسِنَتُكُمُ ٱلۡكَذِبَ هَٰذَا حَلَٰلٞ وَهَٰذَا حَرَامٞ لِّتَفۡتَرُواْ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَۚ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَفۡتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ لَا يُفۡلِحُونَ ١١٦ مَتَٰعٞ قَلِيلٞ وَلَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٞ﴾ (نحل/ ۱۱۶ و ۱۱۷)؛

«و به خاطر چیزهایی که تنها (از مغز شما تراوش کرده و) بر زبانتان می‌رود به دروغ مگویید: این حلال است و آن حرام؛ و در نتیجه بر خدا دروغ ببندید؛ کسانی که بر خدا دروغ می‌بندند، رستگار نمی‌گردند (سودجویی و بهره‌مندی ایشان از جهان ناچیز است و تمام دنیا با توجه به آخرت) کالای کمی است و عذاب دردناکی دارند».

و خداوند متعال نیز در آیات [انعام/۱۱۹، مائده/۳،انعام/۱۲۱و ۱۴۵ و مائده/۹۶ و ...] آن چه را که بر ما حرام است، به طور مفصّل و واضح بیان نموده است؛ از این رو هیچ طعامی حرام نیست مگر آن چه را خداوند در کتابش یا بر زبان پیامبرش حرام کرده است؛ و حرام گردانیدن آنچه خداوند یا پیامبر ﷺ حرام نکرده‌اند، دروغ بر خدا و رسول او است.]

پرسش: آیا در میان حیوانات و جانوران، حیوانی وجود دارد که خوردن گوشتش حلال نباشد؟

پاسخ خوردن گوشت این حیوانات حلال نمی‌باشد:

۱. خوردن گوشت حیوانات درنده‌ای که دارای نیش‌اند (ذی ناب).

۲. خوردن گوشت پرندگانی که دارای چنگال‌اند. [ابن عباس رضی الله عنه گوید: «**پیامبر صلی الله علیه وسلم از گوشت هر درنده‌ای که نیش، و هر پرنده‌ای که چنگال داشته باشد، نهی کرده است**». مسلم، ابوداود، و نسایی]

۳. خوردن گوشت خر اهلی و قاطر. [انس بن مالک رضی الله عنه گوید: «شخصی نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: گوشت خر اهلی خورده شد؛ سپس شخص دیگری آمد و گفت: گوشت خر خورده شد؛ به دنبال آن، شخص سوّمی نزد او آمد و گفت: خرها از بین رفتند؛ سپس پیامبر صلی الله علیه وسلم به ندا دهنده‌ای دستور داد تا در میان مردم اعلام کند که خدا و رسول او شما را از خوردن گوشت خرهای اهلی نهی کرده‌اند، چون نجس است؛ پس دیگ‌ها ریخته شدند در حالی که گوشت خر در آن‌ها می‌جوشید». بخاری و مسلم]

۴. خوردن گوشت کفتار.

۵. خوردن گوشت سوسمار.

۶. خوردن تمامی حشرات.

پرسش دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله در مورد کلاغ چیست؟

پاسخ خوردن کلاغی که در کشتزار زندگی به سر می‌برد (و از محصولات کشاورزی و چیزهای پاک تغذیه می‌کند)، درست است؛ ولی کلاغی که به خوردن لاشه‌ها و اشیای پلید و گندیده عادت دارد، خوردن گوشتش درست نمی‌باشد. [و در شریعت مقدس اسلام، خوردن گوشت حیوانِ «**جلاّله**» نیز درست نمی‌باشد. و «**جلاّلة**»: حیوانی است که بیشتر تغذیه‌اش از نجاست و پلیدی است.

ابن عمر رضی الله عنه گوید: «**پیامبر صلی الله علیه وسلم از خوردن گوشت جلاّلة و شیر آن نهی کرده است**». ابن ماجه، ابوداود و ترمذی.

و همچنین عبدالله بن عمر ﷺ گوید: «**پیامبر ﷺ از سوار شدن بر شتر جلاّلة و خوردن شیر آن نهی کرده است**». ابوداود.

و اگر چنانچه جلاّلة به مدت سه روز قرنطینه و نگه داری گردد و بدان خوراک پاک داده شود، در آن صورت سربریدن و خوردن گوشت آن جایز است.

از ابن عمر ﷺ روایت است که: «**او مرغ جلاّلة را سه روز قرنطینه و نگه داری می کرد و خوراک پاک بدان می‌داد**». مصنف ابن ابی شیبه]

پرسش: دیدگاه امام ابوحنیفه ﷺ در مورد گوشت اسب چیست؟

پاسخ: گوشت اسب حلال می‌باشد، ولی مصرف گوشت آن خالی از کراهیّت نمی‌باشد؛ زیرا با مصرف گوشت آن، ابزار و ادوات جهاد کاهش می‌یابد.

پرسش: خوردن گوشت خرگوش چه حکمی دارد؟

پاسخ: خوردن آن حلال می‌باشد.

پرسش: خوردن ملخ، چه حکمی دارد؟

پاسخ: خوردن ملخ بدون ذبح درست می‌باشد. [ابن عمر ﷺ گوید: «**دو مردار و دو خون برای ما حلال شده‌اند؛ دو مردار عبارتند از: ماهی و ملخ مرده؛ و دو خون عبارتند از: کبد و طحال**». ابن ماجه]

پرسش: حکم حیوانات و جانوران دریایی، از لحاظ حلّت و حرمت چگونه است؟

پاسخ: از میان حیوانات و جانوران دریایی، تنها ماهی حلال می‌باشد؛ و خوردن ماهی‌ای که به مرگ طبیعی مرده (بی آن که کشته شود یا ضربه‌ای ببیند) و بر روی آب بالا آمد و ظاهر گشت، مکروه می‌باشد.

و خوردن «جرّیث[۱]» و «مارماهی» درست است.

[به هر حال؛ مقصود از طعام و غذا، همه‌ی آن چیزهایی است که به عنوان مواد غذایی مورد مصرف انسان قرار می گیرد.

و همچنان که گفته شد، در مورد مواد غذایی اصل بر حلال بودن آن‌ها است؛ زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ هُوَ ٱلَّذِی خَلَقَ لَكُم مَّا فِی ٱلْأَرْضِ جَمِیعًا ﴾ (بقره/۲۹)؛
«خداوند کسی است که همه‌ی آنچه را که در زمین قرار دارد برای همه‌ی شما آفریده است».

و هیچ یک از آنچه که قابل خوردن هستند به جز بـه دلیـل قرآنـی یـا سنّت رسول خدا ﷺ یا قیاس صحیح، حرام و نامشروع نیستند؛ اسلام پاره‌ای از مواد غذایی را به خاطر زیانی که برای جسم یا عقل انسان دارند، حرام گردانیده و گاهی به خاطر مجازات پیروان مذاهب پیشین، چیزهایی را بر آنان حرام نموده بود.

و انواع غذاهایی که حرام گردیده‌اند عبارتند از:

الف) آنچه بنا بر دلایل قرآنی حرام‌اند:

۱. مواد غذایی که متعلق به دیگران است و راهی برای مباح بودن استفاده از آن وجود ندارد؛ زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَلَا تَأْكُلُوٓاْ أَمْوَٰلَكُم بَیْنَكُم بِٱلْبَٰطِلِ ﴾ (بقره/۱۸۸)؛
«اموال و دارایی یکدیگر را به ناحق نخورید».

۱- نویسنده‌ی کتاب «**القاموس**» گوید: «**جرّیث**» نوعی ماهی است. [و بدان «**اسبله**» نیز می گویند. و نوعی ماهی بزرگ دریایی بی‌فلس است که در اطراف دهانش شاخک‌هایی شبیه به سبیل دارد؛ در دریای خزر نیز پیدا می‌شود و بچه ماهی‌ها را می‌خورد. گوشت چرب و خوشمزه دارد و در فصل زمستان به خواب می‌رود و چیزی نمی‌خورد. مترجم]

۲. مصرف گوشت حیواناتی که به خاطر بیماری، خفه شدن، کتک خوردن، پرت شدن از بلندی، کشته شدن به وسیله‌ی حیوانات دیگر که قبل از ذبح جان داده‌اند، حرام‌اند. همچنین استفاده از گوشت بازمانده‌ی شکار حیواناتِ درنده جایز نیست.

۳. خوردن خون جاری شده‌ی حیواناتی که ذبح می‌شوند؛ و همچنین خون حیوانات دیگر، جاری یا غیر جاری، کم یا زیاد، حرام است.

۴. مصرف گوشت و خون و چربی خوک، حرام و نامشروع است.

۵. استفاده از گوشت حیواناتی که به هنگام ذبح به جای **بسم الله الرحمن الرحیم**، نام کسی و چیز دیگری برده شده باشد، حرام است.

۶. مصرف گوشت حیواناتی که با قصد نذر گنبد و بارگاه و کنیسه و کلیسا و بت‌خانه ذبح شده‌اند، حرام و خلاف شرع مقدس اسلام است؛ زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ حُرِّمَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡمَيۡتَةُ وَٱلدَّمُ وَلَحۡمُ ٱلۡخِنزِيرِ وَمَآ أُهِلَّ لِغَيۡرِ ٱللَّهِ بِهِۦ وَٱلۡمُنۡخَنِقَةُ وَٱلۡمَوۡقُوذَةُ وَٱلۡمُتَرَدِّيَةُ وَٱلنَّطِيحَةُ وَمَآ أَكَلَ ٱلسَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيۡتُمۡ وَمَا ذُبِحَ عَلَى ٱلنُّصُبِ ﴾ (مائده/۳)؛

«(ای مؤمنان!) بر شما حرام است (خوردن گوشت) مردار، خون (جاری)، گوشت خوک، حیواناتی که به هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن‌ها برده شود و به نام دیگران سر بریده شود، حیواناتی که خفه شده‌اند، حیواناتی که با شکنجه و کتک کشته شده‌اند، آن‌هایی که از بلندی پَرت شده و مُرده‌اند، آن‌هایی که بر اثر شاخ زدن حیوانات دیگر مُرده‌اند، حیواناتی که درندگان از بدن آن‌ها چیزی خورده و بدان سبب مُرده‌اند، مگر این که (قبل از مرگ بدان‌ها رسیده و) آن‌ها را سر بُریده باشید، حیواناتی که برای نزدیکی به بُتان قربانی شده‌اند».

ب) آن چه رسول خداﷺ ممنوع فرموده است:

۱. الاغ اهلی؛ زیرا جابر رضی الله عنه گوید: «**رسول خداﷺ در روز جنگ خیبر، گوشت الاغ اهلی را حرام و گوشت اسب را اجازه فرمود**». بخاری و مسلم

۲. قاطر اهلی نیز به قیاس به الاغ اهلی، مصرف گوشتش حرام و ممنوع است؛ زیرا وضعیتی همچون الاغ اهلی دارد؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَٱلۡخَيۡلَ وَٱلۡبِغَالَ وَٱلۡحَمِيرَ لِتَرۡكَبُوهَا وَزِينَةٗۚ وَيَخۡلُقُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾ (نحل/۸)؛

«اسبان و استران و گوش درازان را برای آن آفریده که برای سوار شدن و باربری از آن‌ها استفاده کنید».

و اگر سؤال شود که چگونه گوشت اسب مباح و گوشت استر و الاغ حرام گردیده، در حالی که حکم همه‌ی آن‌ها در این آیه قرار دارد؟ در جواب باید گفت که: حکم اسب‌ها به دلیل فرموده‌ی رسول خداﷺ از حکم آن دوی دیگر جدا شده است.

۳. مصرف گوشت همه‌ی حیوانات درنده‌ای مانند: شیر، پلنگ، خرس، ببر، فیل، گرگ، سگ، کفتار، سگ آبی، روباه، سنجاب و ... که دارای نیش (ناب) هستند، حرام می‌باشد.

۴. همچنین خوردن گوشت پرندگان که دارای چنگال هستند، مانند: باز، شاهین، عقاب، قرقی (واشه)، جغد و ... خوردن گوشتشان مباح نیست؛ زیرا ابن عباس رضی الله عنه می گوید: «**رسول خداﷺ از خوردن گوشت همه‌ی حیوانات دارای نیش و پرندگان دارای چنگال شکاری، نهی فرموده است**». مسلم.

۵. حیوانات و پرندگانی که بیشتر از لجن و نجاسات تغذیه می کنند

(جلاّلة)؛ چنین حیواناتی قبل از ذبح باید چند روزی در جایی حبس و قرنطینه شده و علوفه و دانه‌ی مناسب بدان‌ها داده شود؛ و به هنگام نجاست خواری، سعی شود که حتی الامکان از شیر آن‌ها استفاده نشود.

ج) موادی که به خاطر زیان آن‌ها مصرفشان ممنوع است:

۱. موادّ سمّی و کشنده.

۲. خوردن خاک و سنگ و گِل و گَچ، ممنوع و زیان‌آور هستند.

۳. جانورانی که طبیعت سالم، آن‌ها را گوارا و پسند نمی‌شمارد؛ مانند: سوسک، مورچه، مار و ... خوردنشان ممنوع است.

د) مواد غذایی آلوده و اشیای نجس:

۱. هرگونه مواد غذایی که به نجاست آلوده شده باشد؛ زیرا از رسول خدا ﷺ در مورد سطل روغنی که موش در آن افتاده باشد سؤال شد؟ فرمود: «**اگر روغن، جامد باشد، موش و مقداری از روغن اطراف آن را بردارید؛ و اگر روغن مایع بود، آن را دور بریزید**». ابوداود.

۲. خوردن چیزهایی که ذاتاً نجس هستند؛ مانند: سرگین و ادرار حیوانات و ... حرام است؛ زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ ﴾ (اعراف/۱۵۷)؛

«**ناپاکی‌ها را بر آنان حرام می‌گرداند**».

ناگفته نماند که خوردنی‌های حرام، در هنگام اضطرار و در موقع ضروری، مباح می‌گردد؛ از این رو برای کسانی که در شرایط سخت و قحطی قرار می‌گیرند و هیچ گونه مواد غذایی مباح و مناسبی را نتوانند به دست بیاورند و در عین حال نگران مرگ از گرسنگی باشد، به جز مواد سمی و کشنده، خوردن چیزهای حرام به طور موقّت و به اندازه‌ی ضروری مباح می‌شود.

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

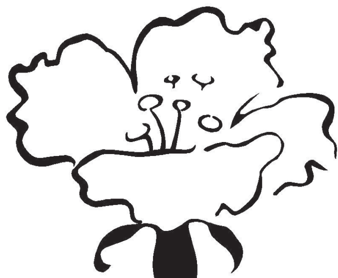
﴿فَمَنِ ٱضۡطُرَّ غَيۡرَ بَاغٖ وَلَا عَادٖ فَلَآ إِثۡمَ عَلَيۡهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٌ﴾ (بقره/۱۷۳)؛

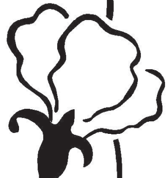
«و هر آن کس که مجبور شود (به خاطر حفظ جان از آن اشیای حرام بخورد) در صورتی که علاقمند (به خوردن و لذّت بردن از چنین چیزهایی نبوده) و متجاوز (از حدّ سدّ جوع هم) نباشد، گناهی بر او نیست. بی‌گمان خداوند بخشنده و مهربان است».

و نیز می‌فرماید:

﴿فَمَنِ ٱضۡطُرَّ فِي مَخۡمَصَةٍ غَيۡرَ مُتَجَانِفٖ لِّإِثۡمٖ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ (مائده/۳)؛

« امّا کسی که در حال گرسنگی ناچار شود (از محرّمات و خوردنی‌های نامشروع چیزی بخورد تا هلاک نشود) و متمایل به گناه نباشد (و عمداً نخواهد چنین کند، مانعی ندارد)؛ چرا که خداوند آمرزنده‌ی مهربان است (و از مضطرّ صرف نظر می‌کند و برای او مقدار نیاز را مباح می‌نماید.)».]





کتاب قربانی

قربانی

[گوسفندی را که در چاشتگاه روز عید اَضحی به قصد عبادت و تقرّب به خداوند ذبح می‌کنند، «**اضحیة**» یا «**قربانی**» می‌گویند. به دیگر سخن؛ «**قربانی**» عبارت از ذبح کردن چهارپایانی در روز عید قربان و ایام تشریق به منظور نزدیکی به خداوند متعال است.]

پرسش: قربانی در اسلام، چه حکمی دارد؟

پاسخ: قربانی بر هر فرد مسلمانِ آزاد، عاقل، توانگر،[1] و مقیم واجب می‌باشد؛ پس قربانی بر برده، فقیر و مسافر واجب نمی‌باشد.[2]

۱- مراد از **توانگر و ثروتمند**: توانگری است که بر وی صدقه‌ی فطر واجب گردد. پیشتر در کتاب «**زکات**» به توضیح و تبیین آن پرداختیم.

۲- قدوری گوید: قربانی هم از طرف خود قربانی کننده و هم از طرف فرزندان خردسالش می‌باشد؛ ولی علماء و صاحب نظران فقهی احناف، بدان عمل نمی‌کنند؛ از این رو نویسنده‌ی کتاب «**در المختار**» می‌گوید: بر مبنای «**ظاهر الروایة**»، قربانی بر هر فرد مسلمانِ آزاد، مقیم و توانگر (کسی که بر وی صدقه‌ی فطر است)، واجب می‌باشد؛ و این قربانی از خود قربانی کننده می‌باشد نه از طرف فرزندانش؛ بر خلاف صدقه ‌ی فطر که هم از طرف خودش می‌باشد و هم از طرف فرزندان خردسالش.

ابن عابدین شامی در حاشیه‌ی خویش گوید: نویسنده‌ی کتاب «**الخانیة**» گوید: در «**ظاهر روایت**» چنین آمده است: قربانی از طرف فرزندان مستحب می‌باشد و واجب نیست؛ بر خلاف صدقه‌ی فطر. حسن از امام ابوحنیفه ﷺ روایت می‌کند که: واجب است که از فرزندش و فرزند فرزندش ـ در صورتی که پدر نداشته باشد ـ قربانی کند. و فتوا نیز به «**ظاهر روایت**» است. (۲۰۰/۵)

[به هر حال قربانی یکی از شعائری است که بسیار مورد تأکید قرار گرفته که بر همه‌ی خانواده‌هایی که توانایی آن را دارند، در برخی از مذاهب واجب و در بعضی از دیگر مذاهب آن را سنّت می‌دانند.

خداوند بلند مرتبه در مورد قربانی می‌فرماید:

﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَٱنۡحَرۡ﴾ (کوثر/۲)؛
«برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن».

و در مورد وجوب قربانی بر کسی که توانایی مالی داشته باشد، پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**هر کس توانایی مالی دارد و قربانی نکند به عیدگاه و مصلّای ما نزدیک نشود**». ابن ماجه.

وجه استدلال از این حدیث آن است که چون پیامبر ﷺ توانمندی را که قربانی نکند، از نزدیک شدن به مصلّی نهی کرده، این امر دلالت بر آن دارد که شخص، واجبی را ترک کرده که اگر به وسیله‌ی نماز هم به خدا تقرّب بجوید، به خاطر ترک آن، نفعی برای او ندارد.

مخفّف بن سلیم رضی الله عنه گوید: در روز عرفه در نزد پیامبر ﷺ ایستاده بودیم. فرمود: «**ای مردم بر هر خانواده‌ای در هر سال قربانی و «عتیرة» است». آیا می‌دانید عتیرة چیست؟ عتیرة همان چیزی است که مردم به آن «رجبیّة» می‌گویند (و رجبیّه: حیوانی بود که در ده روز اول رجب، قربانی می‌کردند)**». ترمذی، ابوداود و نسایی.

ولی «عتیرة» به دلیل فرموده‌ی پیامبر ﷺ که فرمود: «**لا فرع ولا عتیرة**» (بخاری و مسلم)؛ «**فرع و عتیره‌ای در اسلام نیست**» منسوخ شده است. (و فرع عبارت بود از: اولین زاییده‌ی شتر که مشرکان آن را سر می‌بریدند تا برکت در نسل شتر ماده بیافتد.)

و باید دانست که نسخ عتیره، مستلزم نسخ قربانی نیست.

جندب بن سفیان بجلی رضی الله عنه گوید: «**روز عید قربانی پیامبر ﷺ را دیدم**

که فرمود: «هر کس قبل از نماز عید، قربانی کند، باید بعد از نماز، حیوانی دیگری را به جای آن قربانی نماید؛ و هر کس قربانی نکرده، قربانی کند». بخاری و مسلم.

ظاهر این حدیث بر وجوب قربانی دلالت می‌کند، به ویژه این که به اعاده‌ی آن امر شده است.

و در مورد ارزش و جایگاه قربانی، این فرموده‌ی رسول خدا ﷺ کافی است که می‌فرماید: «**در روز عید قربان، هیچ کاری نیست که نزد خداوند به اندازه‌ی ذبح حیوانی مورد پسند باشد...**». ابن ماجه و ترمذی.

و حکمت قربانی عبارت است از:

۱. تقرّب و نزدیک شدن به خداوند.

۲. احیای سنّت پیشوای یکتاپرستان، حضرت ابراهیم علیه السلام که خداوند برای قربانی نمودن فرزندش، اسماعیل به او وحی فرستاد، و پس از پیروزی او در این آزمایش، خداوند گوسفندی را به او هدیه داد تا به جای اسماعیل علیه السلام آن را قربانی نماید.

۳. جشن و شادی و تهیّه‌ی لباس نو و خوراک مناسب برای اهل و خانواده و گسترش روح تعاون و توجه به مستمندان و نیازمندان.

۴. ادای سپاس خداوند در ارتباط با نعمت‌های فراوانی که به انسان‌ها ارزانی داشته، از جمله به خاطر حیواناتی که از آن‌ها استفاده‌های فراوانی به عمل می‌آید.]

پرسش: در قربانی، چه حیواناتی باید ذبح شوند؟

پاسخ: در قربانی، یک گوسفند، یک نفر را کفایت می‌کند. و اگر هفت نفر در یک شتر یا یک گاو شریک شدند، در آن صورت برای قربانیِ هر یک از آن‌ها کافی می‌باشد، مشروط بر آن که سهم هیچ کدام از آن هفت نفر،

کمتر از یک هفتم نباشد؛ و هدف تمامیِ آن‌ها، تقرّب و نزدیکی به خدا باشد؛ از این رو اگر نیّت یکی از آن‌ها خراب بود و اراده‌ی گوشت را داشت، در آن صورت قربانی تمامی آن‌ها درست نمی‌باشد.

پرسش: زمان ذبح قربانی، از چه وقتی شروع می‌شود؟

پاسخ: وقت ذبح قربانی، از طلوع صبح صادقِ روز عید شروع می‌شود؛ و برای مردم شهر درست نیست که پیش از برگزاری مراسم نماز عید قربان و قبل از نماز، قربانی نمایند. [به هر حال؛ زمان ذبح حیوان قربانی، پس از برگزاری مراسم نماز عید قربان است و قبل از نماز، به هیچ وجه قربانی جایز نیست؛ امّا می‌توان آن را تا سه روز «**ایّام التشریق**»، ذبح نمود.]

پرسش: اگر فردی قربانی خویش را پیش از نماز عید ذبح کرد، در آن صورت تکلیف وی چیست؟

پاسخ: در آن صورت بر وی لازم است که قربانی‌اش را اعاده کند؛ [زیرا جندب بن سفیان بجلی رضی الله عنه گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که می‌فرمود: «**هر کس قبل از نماز عید، قربانی کند، باید بعد از نماز، حیوان دیگری را به جای آن قربانی نماید**». بخاری و مسلم]

پرسش: در روستاهایی که در آنجا نماز عید قربان برگزار نمی‌شود، اگر مردمِ آنجا، پس از طلوع صبح صادقِ روز عید، قربانی‌های خویش را ذبح نمودند، آیا قربانی‌شان درست است؟

پاسخ: آری؛ قربانی آن‌ها درست می‌باشد.

پرسش: آیا برای قربانی، تنها روز عید اختصاص دارد یا وقت آن بیشتر از یک روز می‌باشد؟

پاسخ ذبح قربانی در روز عید و دو روز پس از آن درست می‌باشد؛ و هرگاه آفتاب روز دوازدهم ذی الحجّه غروب کرد، وقت قربانی نیز به پایان می‌رسد. و بهترین وقت برای قربانی، روز اوّل و پس از آن، روز دوّم و در آخر، روز سوّم می‌باشد.

پرسش اگر فردی قربانی خویش را در یکی از شب‌های این روزها ذبح کرد، آیا قربانی‌اش درست می‌باشد؟

پاسخ آری؛ این کار با کراهیّت جایز است؛ زیرا احتمال دارد که برخی از رگ‌های حیوان، به خاطر تاریکی شب، بریده نشود.

پرسش به بیان حیواناتی بپردازید که برای قربانی جایز نمی‌باشند؟

پاسخ قربانی کردن این حیوانات درست نمی‌باشد:

حیوان کور؛ (حیوانی که کور بودنش واضح باشد)؛ حیوان یک چشم؛ حیوان لنگی که نتواند به قربانگاه برود؛ حیوان لاغری که در استخوان‌هایش مغز وجود نداشته باشد؛ حیوان گوش و دُم بریده؛ و حیوانی که بیشتر گوش یا دُمش از بین رفته باشد.

[از عبید بن فیروز رضی الله عنه روایت است که گفت: به براء بن عازب رضی الله عنه گفتم: قربانی‌هایی را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوست نداشت یا از آن نهی می‌کرد، برایمان بگو. گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با دستش این طور اشاره کرد در حالی که دست من کوتاه‌تر از دست او است، و فرمود: «**چهار نوع حیوان برای قربانی جایز نیست؛ حیوان کوری که کور بودنش واضح باشد، حیوان بیماری که بیماری‌اش آشکار باشد، حیوان لنگی که لنگی‌اش آشکار باشد و حیوان عضو شکسته‌ای که بهبود نمی‌یابد**».

براء بن عازب رضی الله عنه در ادامه گفت: من مکروه می‌دانم که گوش حیوان قربانی عیب‌دار باشد؛ و گفت: هر نقصی را در حیوان ناپسند دیدی آن را

رها کن و از قربانی کردن آن خود داری کن، بدون این که آن را بر کس دیگری حرام کنی». ابن ماجه، ترمذی، نسایی و ابوداود.

و بزغاله‌ای که عمرش کمتر از یک سال است برای قربانی جایز نیست؛ براء بن عازب رضی الله عنه گوید: «**دایی‌ام، ابوبرده** رضی الله عنه **قبل از نماز عید، قربانی کرد؛ پیامبر** صلی الله علیه وآله وسلم **به او فرمود: گوسفندت برای خوردن گوشت است و جای قربانی را نمی‌گیرد. ابوبرده** رضی الله عنه **گفت: ای رسول خدا** صلی الله علیه وآله وسلم**! بزغاله‌ای دارم که عمرش کمتر از یک سال است و در خانه به او علف داده می‌شود. پیامبر** صلی الله علیه وآله وسلم **فرمود: آن را ذبح کن و این کار برای غیر از تو جایز نیست. سپس فرمود: کسی که قبل از نماز عید، ذبح کند برای خودش ذبح کرده و کسی که بعد از نماز، ذبح کند، قربانی‌اش را به طور کامل انجام داده و از سنّت و روش مسلمانان پیروی کرده است**». بخاری و مسلم.

بنابراین تنها حیواناتی را می‌توان قربانی نمود که هیچ‌گونه عیب و نقص اساسی نداشته باشند؛ برای مثال: حیوانات نابینا، چلاق، بیمار و بسیار لاغر، برای قربانی جایز نیستند.]

پرسش: اگر بیشتر گوش یا دُم حیوان باقی مانده بود، در آن صورت قربانی کردنش چه حکمی دارد؟[1]

پاسخ: ذبح چنین حیوانی در قربانی جایز می‌باشد.

پرسش: قربانی کردن این حیوانات چه حکمی دارد: حیوان بی‌شاخ؛ حیوان اخته شده؛ حیوان دیوانه و حیوان گرگین؟

۱- قربانی کردن حیوانی که بیشتر نور چشمش از بین رفته باشد درست نیست؛ نویسنده‌ی کتاب «**در المختار**» گوید: ضعیف بودن نور چشم حیوان، با نزدیک نمودن علف بدان حیوان دانسته می‌شود. نویسنده‌ی کتاب «هدایه» به توضیح و تشریح این قضیه پرداخته است. (خوانندگان محترم می‌توانند برای کسب اطلاعات بیشتر) بدانجا مراجعه نمایند.

پاسخ: ذبح چنین حیواناتی در قربانی جایز می‌باشد.

پرسش: ذبح چه حیواناتی برای قربانی جایز است؟

پاسخ: تنها شتر، گاو و گوسفند(بز و میش) برای قربانی جایز است؛ [به دلیل فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه:

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكًا لِّيَذْكُرُواْ ٱسْمَ ٱللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّنْۢ بَهِيمَةِ ٱلْأَنْعَٰمِ﴾ (حج/۳۴)؛

«قربانی تنها منحصر به شما نبوده، و بلکه ما برای هر ملّتی که پیش از شما به خدا ایمان داشته‌اند، قربانی را که سمبول آمادگی انسان برای فدا شدن در راه خدا است، مقرّر کرده‌ایم، تا به نام خداوند چهارپایانی را ذبح کنند که خدا بدیشان عطا نموده است».]

و قربانی از دیگر حیوانات و جانوران درست نیست؛ و چنانچه کسی بخواهد برای قربانی گوسفندی را قربانی کند، عمر آن گوسفند لازم است یک سال باشد، و بز باید یک سال را کامل نموده و وارد سال دوم شده باشد؛ و شتر لازم است چهار سال را تمام و وارد سال پنجم گردیده و گاو دو سال را کامل نموده و وارد سال سوم شده باشد؛ (یعنی حیوان «ثَنی»[1] باشد.)

و در قربانی؛ ذبح کردن بره‌ای که اکثر سال بر آن گذشته باشد و چنان چاق و فربه باشد که یک ساله به نظر آید، جایز است. (و اگر چنانچه جثه‌اش کوچک بود در آن صورت تا زمانی که یک سال کامل نکند و در سال دوم وارد نشود، قربانی‌اش درست نخواهد بود. ر.ک: الدر المختار و ردالمحتار ۲۰۴/۵).

۱- پیشتر در باب «الهدی» از «کتاب الحج» معنی «ثنی» را ذکر نمودیم.

پرسش: آیا می‌توان از گوشت حیوان قربانی خورد و آن را ذخیره نمود؟

پاسخ: آری؛ می‌توان هم از گوشت قربانی خورد و هم از آن به فقراء و مستمندان و توانگران و ثروتمندان داد و هم آن را ذخیره نمود؛ و مستحب است که صدقه از گوشت قربانی، کمتر از یک سوّم آن نباشد.

[به هر حال، مستحب است که گوشت قربانی به سه قسمت تقسیم شود؛ یک قسمت را میان فقراء و مستمندان و نیازمندان تقسیم کنند؛ یک قسمت را خانواده مورد مصرف و استفاده قرار دهند، و قسمت سوّم را میان اقوام و دوستان توزیع نمایند؛ امّا می‌توانند همه‌ی آن را میان مستمندان و نیازمندان توزیع کنند.]

پرسش: با پوست قربانی چه باید بکنند؟

پاسخ: با پوست قربانی می‌توانند دو کار انجام دهند:

۱. آن را صدقه کنند.
۲. یا از آن ابزار و وسیله‌ای همانند: غربال، مشک وغیره بسازند تا در خانه مورد استفاده قرار گیرد.

پرسش: آیا بر ذبح کننده واجب است که خودش قربانی‌اش را ذبح نماید، یا می‌تواند کسی دیگر را برای ذبح، وکیل خویش نماید؟

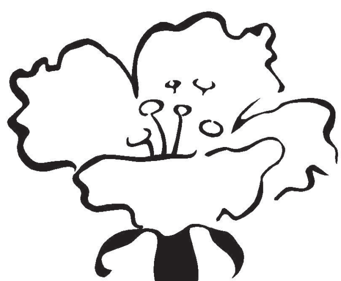
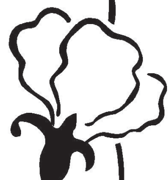
پاسخ: در صورتی که خود می‌توانست حیوان را ذبح کند، برایش بهتر و زیبنده‌تر است که خودش با دست خود به ذبح حیوان بپردازد، و با وجود این اگر کسی دیگر به امر او، حیوان را ذبح کرد، باز هم جایز است.

پرسش: اگر فردی از اهل کتاب به دستور صاحب قربانی، حیوان قربانی وی را ذبح نمود؛ در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ در این صورت قربانی وی با کراهیّت درست است.

پرسش اگر دو نفر برای قربانی، دو گوسفند خریداری نمودند؛ سپس هر دو، دچار اشتباه شدند و هر یک از آن دو، گوسفند دیگری را برای قربانی ذبح نمـود؛ در آن صورت آیا قربانی‌شان درست است؟

پاسخ آری؛ در این صورت قربانی هـر یـک از آن دو جـایز اسـت و هـیچ گونـه ضمانتی بر عهده‌ی آن‌ها نمی‌باشد.

کتاب آیمان (سوگندها) و نذور

اَیمان (سوگندها) و نذور

پرسش «اَیمان» چیست؟

پاسخ «**اَیمان**» [به فتح همزه]: جمع «**یمین**» است؛ و اصل «**یمین**» در لغت به معنای «**دست و قوّت**» است؛ و در اصطلاح شرع مقدّس اسلام عبارت از: تقویت یکی از دو طرف خبر (انجام و ترک)، به وسیله‌ی «**مُقسم به**».[1]

و سوگند را از آن جهت «**یمین**» نام نهادند، چون فرد سوگند یاد کننده، به وسیله‌ی قسم، انجام یا ترک کار را تقویت می‌کند.

[به هر حال؛ «**قسم**» و «**یمین**»، به معنی سوگند یاد نمودن به ذات و نام‌ها و صفات خداوند است. به عنوان مثال: کسی می‌گوید: سوگند به خداوند! فلان کار را انجام می‌دهم؛ یا سوگند به آفریدگار انسان‌ها! فلان کار را انجام نمی‌دهم.

به دیگر سخن، اصل یمین در لغت به معنی «**دست**» است؛ و بر سوگند اطلاق شده؛ چون وقتی دو نفر سوگند می‌خورند، هر کدام از آن‌ها دست

۱- این تعریف را نویسنده‌ی «**کنزالدقائق**» اختیار کرده است. نویسنده‌ی کتاب «**بحر الرائق**» گوید: نویسنده‌ی کتاب «**الکافی**»، یمین را چنین تعریف کرده است: یمین عبارت است از آن که: فردی سوگند به خداوند بخورد که در آینده فلان کار نیک را انجام بدهد، یا آن را انجام ندهند. و نویسنده‌ی کتاب «**التبیین**» یمین را چنین تعریف نموده است: «**یمین**»، عبارت است از عقدی که عزم حالف را بر انجام یا ترک کاری، تقویت و تأکید می‌کند.

دیگری را می‌گیرد. و در شرع مقدس اسلام، یعنی تأکید بر چیزی بـا ذکـر نام یا صفتی از صفات خداوند بلند مرتبه.

و سوگند منعقد نمی‌شود مگر با ذات یا با اسمی از اسـماء، یـا صـفتی از صفات خداوند متعال؛ عبدالله بـن عمـر رضی الله عنه گویـد: پیـامبر صلی الله علیه وسلم عمـر بـن خطاب رضی الله عنه را در حالی دید که در میان کـاروانی حرکـت مـی‌کـرد و بـه پدرش سوگند می‌خورد؛ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**آگاه باشید! که خداونـد شـما را از سوگند خوردن به پدرانتان نهی کرده است؛ کسی که سوگند می‌خـورد باید یا به خدا سوگند بخورد و یا سکوت کند**». بخاری و مسلم.

و انس بن مالک رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**پیوسته دوزخ مـی‌گویـد: آیا باز هم بیشتر هست؟ تا وقتی که خداوند صاحب عزّت پایش را در جهنّم قرار می‌دهد، جهنّم می‌گوید: به عزّتت قسم! کافی است. و قسمتی از جهنّم به قسمتی دیگر جمع می‌شود**». بخاری و مسلم]

پرسش: اقسام سوگند را بیان کنید؟

پاسخ: سوگند بر سه نوع است:

۱. سوگند «**غموس**».
۲. سوگند «**منعقده**».
۳. سوگند «**لغو**».

امّا «**سوگند غموس**»: سوگندی دروغین است که کسی به عمد نسبت بـه انجام یا ترک کاری در گذشته، بـه دروغ سـوگند یادکنـد. مثـل ایـن کـه بگوید: «**به خدا سوگند! من این کار را انجام نداده‌ام**»، و در عین حال آن کار را انجام داده است.

این سوگند از بـزرگ‌تـرین گناهـان کبیـره اسـت؛ و از آن جهـت بـه «**غموس**» (فروبرنده) نامگذاری شده، چون باعـث فـرو رفـتن صـاحبش در گناه و سپس در آتش سوزان دوزخ می‌گردد.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**الکبائر: الاشراک بـالله، و عقـوق الوالـدین و قتل النّفس، و الیمین الغموس**»[۱]؛ «**گناهان کبیره عبارتند از: شریک قرار دادن برای خدا؛ اذیّت کردن والدین؛ کشتن کـسی (بـه نـاحق) و سـوگند غموس**».

و کسی که به عمد و دروغ، به اسماء و صفات خداوند سوگند یاد کنـد (سوگند غموس)، به خاطر سنگینی بار گناهش، کفاره برای جبران آن لازم و ضروری نیست، بلکه بر وی واجب است تا از آن توبه و استغفار نماید.

[به هر حال، «**سوگند غموس**»: سوگندی دروغین است که با آن حقـوق پایمال می‌شود؛ یا سوگندی است که با آن قصد فسق و خیانـت کننـد؛ و یـا سوگندی است که کسی عمداً و به دروغ سوگند یاد کند. برای مثال بگوید: به خدا قسم! این جنس را به هزار تومـان خریـده‌ام، و در عـین حـال آن را کمتر از آن قیمت خریده باشد؛ این گونـه سـوگند خـوردن گنـاه اسـت و موجب آلودگی انسان می‌گردد.

رسول خدا ﷺ در فرمـوده‌ی زیـر همـین نـوع سـوگند را مـورد نظـر داشته‌اند که فرموده‌اند: «**هر کس به دروغ سوگند یاد کنـد، تـا مـال و پـول بیشتری را از مردم بگیرد، در روز قیامت مورد خشم خداونـد قـرار خواهـد گرفت**». بخاری و مسلم

و کسی که به عمد و دروغ به اسماء و صفات خداوند سوگند یاد کنـد، به خاطر سنگینی بار گناهش، کفّاره برای جبران آن کافی نیست و بایـستی ضمن توبه و استغفار، حقّی را که بـه وسـیله‌ی قـسم دروغ از مـردم ضـایع گردانیده به آنان باز گرداند.

بنابراین، این سوگند، از بزرگ‌ترین گناهان کبیره است و هیچ کفّاره‌ای ندارد؛ چون خداوند متعال می‌فرماید:

۱- بخاری، کتاب الایمان؛ باب «الیمین الغموس».

﴿ وَلَٰكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا عَقَّدتُّمُ ٱلۡأَيۡمَٰنَ ﴾ (مائده/۸۹)؛
«ولی شما را در برابر سوگندهایی که از روی قصد و اراده خوردهاید، مؤاخذه می‌کند».

و این سوگند منعقد نمی‌شود؛ چون سوگند منعقده، سوگندی است که امکان دادن کفّاره در آن وجود داشته باشد؛ و در سوگند غموس، وفا به سوگند اصلاً امکان ندارد و بر کار خوب یاد نمی‌شود.
خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَلَا تَتَّخِذُوٓاْ أَيۡمَٰنَكُمۡ دَخَلَۢا بَيۡنَكُمۡ فَتَزِلَّ قَدَمُۢ بَعۡدَ ثُبُوتِهَا وَتَذُوقُواْ ٱلسُّوٓءَ بِمَا صَدَدتُّمۡ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَكُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ﴾ (نحل/۹۴)؛
«سوگندهایتان را در میان خود وسیله‌ی نیرنگ و فساد نسازید (و مردمان را به قسمهای دروغ گول نزنید و از راه راست بدر نکنید. اگر سوگند یاد کنید و بدان وفا نکنید، این امر) سبب می‌شود که گامهای ثابت، از جای بلغزد و به سبب جلوگیری از راه خدا دچار بلا و بدی شوید و در آخرت عذاب بزرگی داشته باشید».

و ابوهریره رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «**پنج گناه کفّاره ندارد: شریک قرار دادن برای خدای عزّوجل، کشتن کسی به ناحق، غارت کردن مال مؤمن، فرار از میدان جنگ و سوگند غموسی که با آن مالی به ناحق گرفته شود**». ابن ماجه.
و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید: پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «**گناهان کبیره عبارتند از: شریک قرار دادن برای خدا، اذیّت کردن والدین، کشتن کسی به ناحق و سوگند غموس**». بخاری، نسایی و ترمذی]

و «**سوگند منعقده**»: سوگندی دروغین است که کسی نسبت به انجام یا ترک کاری در آینده، سوگند یاد کند؛ و در صورت عمل ننمودن به مورد سوگند خود، مورد مؤاخذه و پرداخت کفّاره قرار می‌گیرد.

[به هر حال؛ اگر کسی به خداوند سوگند یاد کند که فلان کار را در آینده انجام خواهم داد، یا فلان کار را انجام نخواهم داد؛ در صورت عمل ننمودن به مورد سوگند خود، مورد مؤاخذه و پرداخت کفّاره قرار می‌گیرد؛ و کسی که به سوگند منعقده وفا ننماید، مرتکب گناه شده و کفّاره‌ی قسم بر او واجب می‌شود. به دیگر سخن، **سوگند منعقده**: سوگندی است که شخص برای تأکید انجام یا ترک کاری، آن را با قصد یاد می‌کند و بر آن مصمّم است. اگر به سوگندش وفا کرد، گناهی بر او نیست، ولی اگر وفا نکرد، باید کفّاره بدهد، به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ وَلَٰكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا كَسَبَتۡ قُلُوبُكُمۡ ﴾ (بقره/۲۲۵)؛

«ولی شما را در برابر آنچه دل‌هایتان کسب کرده و از روی اراده و اختیار بوده، مؤاخذه می‌کند».

و می‌فرماید:

﴿ وَلَٰكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا عَقَّدتُّمُ ٱلۡأَيۡمَٰنَ ﴾ (مائده/۸۹)؛

«ولی شما را در برابر سوگندهایی که از روی قصد و اراده خورده‌اید مؤاخذه می‌کند».]

و «**سوگند لغو**»: سوگندی است که شخص در خبر دادن از گذشته، گمان خویش را بر مبنای وقوع مفاد آن خبر قرار دهد و بر وقوع آن امر پنداری، سوگند یاد نماید، در حالی که واقعیّت امر بر خلاف آن می‌باشد.

در سوگند لغو، امید آن است که خداوند بلند مرتبه شخص حالف را مورد مؤاخذه و کیفر قرار ندهد.[1]

۱- دلیل «**عدم بازخواست و مؤاخذه بر سوگند لغو**»، این آیه است: «لَّا يُؤَاخِذُكُمُ ٱللَّهُ بِٱللَّغۡوِ فِيٓ أَيۡمَٰنِكُمۡ» (بقره/۲۲۵)؛ «**خداوند شما را به خاطر سوگندهایی که بدون توجه یاد می‌کنید، نه از روی قصد و نیّت، مؤاخذه نخواهد کرد**». و چون درباره‌ی تفسیر «**لغو**» اختلاف وجود دارد، نویسنده‌ی کتاب آن را به «**امید و رجاء**» معلّق نموده است. (به نقل از هدایه)

[**سوگند لغـو**: در نزد امام شافعی رحمه‌الله سوگندی است که شـخص در اثنـای سخن گفتن خویش، از روی عادت و بی‌اختیار ـ نه به قصد سوگند خـوردن ـ بر زبان می‌آورد، همچنان در شوخی‌ها و مزاح‌هـا و ... چـون گفـتن: آری والله! نه والله! که چنین سوگندی لغو و بیهوده است؛ یعنی: نه گناهی بـر آن مترتّب است، نه حکم سوگند شکنی و نه کفّاره‌ای؛ زیـرا ایـن در حقیقـت سوگند نیست. ولی در رأی امام ابوحنیفه رحمه‌الله، امام مالک رحمه‌الله و امام احمد بن حنبل رحمه‌الله، **سوگند لغو**: آن است که شخص بر چیزی سوگند می‌خورد، به این گمان که آن چیز رخ داده است؛ سـپس در واقـع امـر، خـلاف آن آشـکار می‌شود؛ پس چنین سوگندی کفّاره ندارد، امّا آنچه که بدون قـصد سـوگند خوردن بر زبان جاری می‌شود، در نزد آنان کفّاره دارد.]

پرسش: شما پیشتر بیان نمودید که اگر کسی در سوگند منعقده، به سـوگندش وفـا نکرد، در آن صورت پرداخت کفّاره بر وی واجب می گـردد؛ حـال سـؤال اینجاست که آیا این کفّاره وقتی واجب می گردد که از روی قصد به مـورد سوگندش وفا نکند، یا وجوب کفّاره در تمامی صورت‌ها (عمد، فراموشـی و اِکراه و اجبار) می‌باشد؟

پاسخ: اگر کسی در سوگند منعقده، از روی قصد، یا فراموشی، یا اجبـار، آنچـه را که سوگند خورده ترک کند، انجام بدهد؛ یا آنچه را که سوگند یاد نموده انجام دهد، ترک کنـد؛ در آن صـورت پرداخـت کفّـاره بـر وی واجـب می گردد؛ (و پرداخت کفّاره در تمامی این صـورت‌هـا ـ قـصد، فراموشـی، خطا، اشتباه و اِجبار ـ واجب می‌باشد.)

پرسش: اگر کسی ناخواسته و از روی اجبار، سـوگند خـورد کـه کـاری را انجـام ندهد یا کاری را انجام بدهد؛ سپس به مورد سوگندش وفا نکرد و آنچه را که از روی اجبار سوگند خورده تـرک کنـد، انجـام داد یـا آنچـه را کـه

سوگند یاد نموده انجام دهد، ترک کرد، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ در این صورت نیز بر وی پرداخت کفّاره واجب می‌باشد.

آنچه سوگند بدان منعقد می‌شود و آنچه که سوگند بدان منعقد نمی‌گردد (سوگندهای مشروع و سوگندهای نامشروع)

پرسش در چه صورتی فرد مسلمان، «**سوگند خورنـده**» به شمار می‌آید؟ (به تعبیری دیگر؛ سوگند با چه چیزی منعقد می‌شود؟)

پاسخ در صورتی فرد مسلمان، «**سوگند خورنده**» به شمار می‌آیـد (و سـوگند نیـز منعقد می‌گردد) که وی به یکی از این سه مورد، سوگند یاد نماید:

۱. به ذات خداوند بلند مرتبه (الله).
۲. به یکی از نام‌های خداوند عزوجل؛ همانند: «**رحمن**» و «**رحیم**».
۳. به یکی از صفات خداوند بلند مرتبه؛ همانند: «**عزّت**»، «**جلال**» و «**کبریاء**» خداوند بلند مرتبه.[۱]

ناگفته نماند که اگر کسی به «**علـم خداونـد**» سـوگند یـاد کـرد، در آن صورت سوگند محسوب نمی‌گردد.[۲]

[سوگند یاد نمودن به اسماء و صفات خداوند جایز است؛ زیـرا رسـول خدا ﷺ گاهی به خداوندی که هیچ معبود و مستعانی به جز او نیـست، و

۱- زیرا سوگند یاد کردن بدان‌ها، در میان مردم معمول و متداول است؛ و معنی و مفهـوم «**یمـین**» همـان «**قـوّت**» است که با آن‌ها تحقق پیدا کرده است؛ زیرا سوگند خورنده به تعظیم و بزرگداشت خـدا و صـفاتش بـاور و اعتقاد دارد، از این رو ذکر آن، صلاحیّت آن که «**حامل**» و «**مانع**» قـرار بگیـرد را دارا مـی‌باشـد. (بـه نقـل از هدایه)

۲- زیرا سوگند یاد کردن به «**علم خدا**» معمول و متعارف نمی‌باشد؛ و علاوه از آن، گاهی «**علم خدا**» ذکر می‌شود و مرادش «**معلوم**» می‌باشد؛ گفته می‌شود: «**اللهم اغفر علمک فینا**»؛ و مراد از «**علمک**»، «**معلومک**» مـی‌باشـد. (به نقل از هدایه)

قسم به کسی که جان محمّد ﷺ در دست اوست، سوگند یاد می‌فرمودند.

امّا سوگند یاد کردن به غیر اسماء و صفات خداوند جایز نیست؛ هر چند مورد قسم مانند: کعبه و رسول گرامی و بزرگوار خدا ﷺ باشند؛

بنابراین سوگند منعقد نمی‌شود مگر با اسمی از اسماء یا صفتی از صفات خداوند بلند مرتبه؛ عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گوید: پیامبر ﷺ عمر بن خطاب رضی الله عنه را در حالی دید که در میان کاروان حرکت می کرد و به پدرش سوگند می‌خورد؛ پیامبر ﷺ فرمود: «**آگاه باشید که خدا شما را از سوگند خوردن به پدرانتان نهی کرده است؛ کسی که سوگند می‌خورد یا باید به خدا سوگند بخورد و یا از سوگند خوردن خودداری نماید**». بخاری و مسلم

و ابن عمر رضی الله عنهما گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**کسی که به غیر خدا سوگند بخورد، کفر یا شرک ورزیده است**». ابن ماجه و ترمذی.

و ابوهریره رضی الله عنه گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**هر کس از شما سوگند یاد کرد و در سوگندش گفت: به بت لات سوگند! باید بگوید: لا اله الا الله و با این کلمه، تجدید ایمان نماید؛ و هر کس به دوستش بگوید: بیا قمار کنیم، باید صدقه بدهد**». بخاری و مسلم]

پرسش: اگر فردی به «**غضب خدا**» یا «**سخط خدا**» سوگند یاد کرد، در آن صورت آیا سوگند به شمار می‌آید؟

پاسخ: با به کار بردن این جملات، سوگند خورنده به شمار نمی‌آید.[1]

١- همچنین اگر کسی به «**رحمت خدا**» سوگند یاد کرد، باز هم سوگند به شمار نمی‌آید؛ زیرا سوگند به رحمت خدا، معمول و متداول نمی‌باشد؛ و گاهی اوقات واژه‌ی «**رحمت خدا**» ذکر می‌شود و مراد از آن «**باران**» یا «**بهشت**» (اثر رحمت خدا) می‌باشد و گاهی نیز «**غضب و سخط خدا**» ذکر می گردد و مرادش، عقوبت و کیفر خدا می‌باشد. (به نقل از هدایه)

پرسش اگر فردی چنین گفت: «**اگر فلان کار را انجام دادم، غضب یا سخط خدا بر من باد**»؛ در آن صورت آیا سوگند خورنده به شمار می‌آید؟

پاسخ در این صورت سوگند خورنده به شمار نمی‌آید.[1]

پرسش سوگند یاد نمودن به ذات «**الله**»، «**نام‌های الله**» و «**صفات الله**» چگونه تبلور پیدا می‌کند؟

پاسخ سوگند به ذات الله، نام‌های الله و صفات الله در صورتی تحقق پیدا می‌کند که یکی از حروف «**قسم**» بر مورد سوگند داخل شود.

پرسش «**حروف قسم**» چیست؟ و به چه تعدادی می‌باشند؟

پاسخ حروف قسم عبارتند از:

۱. واو؛ مانند: «**والله**».
۲. باء؛ مانند: «**بالله**».
۳. تاء؛ مانند: «**تالله**».

اوقات اتفاق می‌افتد که حرف قسم از جمله، حذف می‌شود؛ مانند این که کسی بگوید: «**الله لافعلنّ کذا**»؛ «**به خدا سوگند! فلان کار را حتماً انجام خواهم داد**».[2]

پرسش اگر فردی چنین گفت: «**سوگند به حق خدا...**»؛ در آن صورت آیا سوگند خورنده به شمار می‌آید؟

۱- زیرا در این صورت وی بر خود دعا کرده است؛ از این رو متعلّق به شرط نمی‌باشد؛ و علاوه از آن، سوگند یاد کردن به غضب و سخط خدا نیز متعارف و معمول نمی‌باشد. (به نقل از هدایه)

۲- زیرا از عادت عرب‌ها است که به خاطر ایجاز واختصار، برخی از حروف را حذف می‌کنند. برخی گفته‌اند: «**مقسم**» (الله)، منصوب به نَزع خافض است؛ و برخی نیز گفته‌اند که: «**مقسم**» (الله) مکسور است تا بدین وسیله، کسره‌اش دلالت بر محذوف بکند. (به نقل از هدایه)

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله گوید: با به کار بردن این لفظ، سوگند خورنده بـه شـمار نمی‌آید.[۱]

پرسش: به بیان فعل‌های بپردازید که به ذریعه‌ی آن‌ها سوگند خورده می‌شود؟

پاسخ: در سوگند خوردن، می‌توان از این «**فعل‌ها**» بهره گرفت:
«**اقسم**»؛ «**اقسم بالله**»؛ «**احلف**»؛ «**احلف بالله**»؛ «**اشهد**» و «**اشهد بالله**».
و اگر فردی چنین گفت: «**سوگند به عهد (پیمان) خدا...**»؛ یا «**سـوگند بـه میثاق خدا...**»؛ در آن صورت سوگند خورنده به شمار می‌آید.

پرسش: اگر فردی به خدا سوگند یاد کند و «**ان شاء الله**» بگوید؛ در آن صورت آیـا سوگند تحقق پیدا می‌کند؟

پاسخ: چنانچه متّصل پس از سـوگندش، «**ان شـاء الله**» بگویـد، و سـپس بـه مفـاد سوگندش وفا ننمود و آنچه را که سوگند خورده ترک کند، انجـام داد یـا آنچه را که سوگند یـاد نمـوده انجـام دهـد، تـرک کـرد، در آن صـورت «**حانث**» (شکننده‌ی سوگند) نمی‌باشد.[۲]
[به هر حال؛ اگر کسی هنگام سوگند خوردن بگوید: «**ان شـاء الله**»، در آن صورت اسـتثناء کـرده و گنـاهی بـر او نیـست؛ ابـوهریره رضی‌الله‌عنه گویـد: پیـامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمـود: «**سـلیمان بـن داود علیهما‌السلام گفـت: امـشب بـا هفتـاد تـن از همسرانم همبستر می‌شوم، تا هر یک از آن‌ها پسری به دنیـا بیـاورد کـه در**

۱- این قول امام محمد و یکی از دو روایت امام ابویوسف است. و امام ابویوسف در روایتی دیگر بر آن اسـت کـه چنین لفظی، سوگند می‌باشد... صاحب نظران فقهی گفته‌اند: اگر فردی چنین گفت: «**والحق...**»، در این صـورت این لفظ سوگند می‌باشد؛ و اگر چنین گفت: «**و حقاً...**»، در آن صورت این لفظ سوگند نمی‌باشد؛ زیـرا حـقّ از اسمای خداوند است و کسی که منکر آن است گویا که تحقق «**وعد**» را انکار نموده است. (به نقل از هدایه).

۲- از ابن عمر رضی‌الله‌عنهما روایت است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: «**من حلف علی یمین فقال: ان شاء الله، فلا حنث علیـه**»؛ «**هر کس سوگند خورد و ان شاء الله گفت، حانث نمی‌شود**». (ترمذی و ابوداود.)

راه خدا بجنگد؛ همراهش ـ فرشته‌ای ـ بدو گفت: بگو ان شاء الله؛ ولی سلیمان فراموش کرد و نگفت. پس هیچ یک از همسرانش فرزندی به دنیا نیاورد مگر یک زن که او هم پسری ناقص به دنیا آورد.**

سپس پیامبر ﷺ فرمود: «**اگر سلیمان** «ان شاء الله» **می‌گفت، حانث (سوگند شکننده) نمی‌شد و نیازش برآورده می‌شد**». بخاری و مسلم.

و ابوهریره رضی الله عنه گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**هر کس سوگند خورد و استثناء کرد ـ گفت: ان شاء الله ـ اگر خواست به سوگندش عمل کند و اگر هم خواست می‌تواند آن را ترک نماید بدون آن که گنهکار شود.**» ابن ماجه، ابوداود و نسایی]

پرسش: اگر فردی چنین گفت: «**ان فعلتُ کذا فانا یهودیّ او نصرانیّ او مجوسیّ او مشرک**»؛ «**اگر فلان کار را انجام دادم، من یهودی، یا مسیحی، یا آتش پرست و یا مشرک و چندگانه پرست هستم**»؛ آیا با این الفاظ، سوگند منعقد می‌شود؟

پاسخ: آری؛ با به کار بردن این الفاظ، سوگند منعقد می‌گردد؛ از این رو هرگاه سوگندش را بشکند و به مفاد آن عمل نکند، پرداخت کفّاره بر وی واجب می‌گردد. [از ثابت بن ضحاک رضی الله عنه روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «**هر کس به دینی غیر از اسلام، عمداً و به دروغ سوگند خورد، او همان طور که گفته است، می‌باشد**». بخاری و مسلم.

و عبدالله بن بریده رضی الله عنه از پدرش روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «**هر کس بگوید: من از اسلام بری هستم؛ اگر دروغ گفته باشد، از اسلام بری شده و اگر راست گفته باشد، اسلام، سالم به او بر نمی‌گردد.**» ابوداود، نسایی و ابن ماجه]

پرسش: اگر فردی چنین گفت: «ان فعلتُ کذا فأنا زان او شارب خمر او اکل ربا»؛

«اگر فلان کار را انجام دادم، من زناکار، یا شرابخوار و یا رباخوار هستم»؛ آیا با این الفاظ، سوگند منعقد می‌گردد؟

پاسخ: با به کار بردن این الفاظ، سوگند منعقد نمی‌گردد.

پرسش: اگر فردی به غیر از خدا، همانند: رسول خدا ﷺ، قرآن و کعبه سوگند خورد، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در صورتی که به غیر خدا سوگند یاد کند، سوگند منعقد نمی‌شود، و سوگند به غیر خدا، شرک می‌باشد.[1]

پرسش: اگر کسی بر انجام معصیّت و گناه سوگند خورد؛ به عنوان مثال گفت: «به

۱- پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «**من حلف بغیر الله فقد اشرک**»؛ «**کسی که به غیر خدا سوگند بخورد، به راستی به خدا شرک ورزیده است.**» (ترمذی). ابوداود از ابوهریره رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمودند: «**لا تحلفوا بابائکم ولا بامهاتکم و لا تحلفوا بالانداد و لا تحلفوا الا بالله، و لا تحلفوا بالله الا و انتم صادقون**»؛ «**به پدران و مادرانتان سوگند نخورید؛ و همچنین به بتها سوگند یاد نکنید؛ و تنها به خدا سوگند یاد نمایید؛ و زمانی به خدا سوگند بخورید که صادق و راستگو باشید**».

نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» در مورد سوگند خوردن به پیامبر و قرآن گوید: کسی که به پیامبر و قرآن سوگند می‌خورد، قسم به شمار نمی‌آید... ولی اگر گفت: «من از آن‌ها (پیامبر و قرآن) بیزارم»؛ در آن صورت سوگند می‌باشد؛ زیرا بی‌زاری جستن از آن‌ها کفر می‌باشد.

شیخ ابن همام در کتاب «**فتح القدیر**» گوید: پرواضح است که اکنون سوگند به قرآن در میان مردم معمول و متداول و مرسوم و متعارف می‌باشد؛ از این رو سوگند به شمار می‌آید؛ همچنان که ائمه‌ی سه‌گانه نیز بر این باورند.

سپس ابن همام در ادامه می‌گوید: اگر کسی با الفاظ: «**به جان تو**»؛ «**به زندگی تو**»؛ «**به سر پادشاه**» سوگند خورد و اعتقاد داشت که

در کتاب «**تتمة الفتاوی**» چنین آمده است، علی رازی گوید: بر کسی که با الفاظ «**به حیات من**» و «**به حیات تو**» سوگند می‌خورد، بیم آن دارم که کافر شود؛ و اگر مردم ندانسته این الفاظ را استعمال کنند، این عملشان شرک است. (به نقل از «**فتح القدیر**»)

نگارنده گوید: مراد از این قول علی رازی: «**این عملشان شرک است**»، آن است که «**شرک اکبر**» است؛ زیرا در «**شرک اصغر**» بودن آن، هیچ شک و تردیدی وجود ندارد.

خدا سوگند! نماز نمی‌خوانم»؛ یا «**به خدا سوگند! باپدرم صحبت نمی کنم**»؛ و یا «**به خدا سوگند! فلانی را به قتل می‌رسانم**»؛ در این صورت تکلیف وی چیست؟

پاسخ: قصد و نیّت گناه، گناه و بزه می‌باشد؛ و گناه سوگند بر انجام معصیّت، بیشتر و سخت‌تر می‌باشد؛ وکسی که بر انجام معصیّت و گناه سوگند می‌خورد، حلال نیست که مرتکب نافرمانی و عصیان خدا گردد، بلکه بر وی واجب است که خود را از سوگندش حانث نماید و آن کار بهتر را انجام بدهد و کفّاره‌ی سوگندش را بدهد.[۱]

[از ابوهریره رضي الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**هر کس بر انجام کاری سوگند خورد، سپس دید که غیر آن کار بهتر است، باید آن کار را انجام داده و کفّاره‌ی سوگندش را بدهد**». مسلم و ترمذی.

و درباره‌ی نهی از اصرار بر سوگند، خداوند متعال می‌فرماید:

وَلَا تَجۡعَلُواْ ٱللَّهَ عُرۡضَةٗ لِّأَيۡمَٰنِكُمۡ أَن تَبَرُّواْ وَتَتَّقُواْ وَتُصۡلِحُواْ بَيۡنَ

۱- عوف بن مالک رضي الله عنه از پدرش روایت می‌کند که وی گفت: «**یا رسول الله! أرأیت ابن عم لی آتیه اسئله فلا یعطینی و لا یصلنی، ثم یحتاج الیّ فیأتینی فیسئلنی و قد حَلَفتُ ان لا اعطیه و لا أصله؛ فامرنی ان أتی الذی هو خیر و أکفر عن یمینی**»؛ «**به پیامبر صلی الله علیه وسلم گفتم: ای فرستاده‌ی خدا! گاهی به نزد پسر عمویم می‌روم و از او چیزی را مطالبه می‌کنم، ولی او به من چیزی نمی‌دهد و حق صله رحمی را نیز به جای نمی‌آورد؛ سپس او به من محتاج می‌شود؛ از این رو به نزدم می‌آید و از من چیزی را مطالبه می‌نماید؛ و این در حالی است که من سوگند خورده‌ام که چیزی بدو ندهم و با او صله رحمی نیز نکنم. رسول خدا صلی الله علیه وسلم به من فرمان دادند که کار بهتر را انجام بدهم و کفّاره‌ی سوگندم رابدهم**». (نسایی و ابن ماجه به نقل از مشکاة المصابیح)

و از ابوهریره رضي الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**من حلف علی یمین فرأی خیراً منها فلیکفر عن یمینه ولیفعل**»؛ «**هر کس بر انجام کاری سوگند خورد، سپس دید که غیر آن کار بهتر است، باید کفّاره‌ی سوگندش را داده و آن کار بهتر را انجام بدهد**». (مسلم)

و بخاری به صورت مرفوع از عبدالرحمن بن سمرة رضي الله عنه چنین روایت می‌کند: «**اذا حلفت علی یمین فرأیت غیرها خیراً منها فکفّر عن یمینک وأت الذی هو خیر**»؛ «**هرگاه بر انجام کاری سوگند خوردی؛ سپس دیدی که غیر آن کار بهتر است، باید کفّاره‌ی سوگندت را ادا نمایی و آن کار خیر را انجام بدهی**».

ٱلنَّاسِۚ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (بقره/۲۲۴)؛

«و خداوند را آماج سوگندهای خویش نکنید تا این که نیکوکار و پرهیزگار شوید و بتوانید میان مردم به اصلاح بپردازید و خداوند شنوا و دانا است».

ابن عباس رضی‌الله‌عنه گوید: **«سوگندت را مانعی برای انجام کار خیر قرار نده، بلکه کفّاره‌ی سوگندت را ادا کن و کار خیر را انجام بده».**

و ابوهریره رضی‌الله‌عنه گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: **«به خدا قسم! اگر کسی از شما در خانواده‌اش بر سوگندش پافشاری کند، نزد خدا گناهش بیشتر است از این که سوگندش را بشکند و کفّاره‌ای را که خداوند فرض کرده بدهد».** بخاری و مسلم]

پرسش: اگر فردی، چیزی را بر خود حرام کرد که در ملکیّت وی می‌باشد، در آن صورت آیا آن چیز بر وی حرام می‌گردد؟

پاسخ: در آن صورت آن شیء بر وی حرام نمی‌گردد؛ و اگر چنانچه آن شیء را بر خود مباح و روا دانست، باید کفّاره‌ی سوگندش را بدهد.[1]

[به هر حال؛ اگر کسی بگوید: غذایم، یا وارد شدن به خانه‌ی فلانی و غیره بر من حرام است، در این صورت آن چیزها بر او حرام نمی‌گردد؛ و اگر این کارها را انجام داد، باید کفّاره‌ی سوگندش را بدهد.

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ

۱- نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گوید: اگر فردی چیزی را بر خود حرام کرد؛ سپس آن کار را انجام داد، در آن صورت حانث می‌گردد و باید کفّاره‌ی سوگندش را بپردازد؛ و فرقی نمی‌کند که آن شیء حرام شده، اندک باشد یا زیاد؛ و همین معنای «**مباح ساختن**» می‌باشد؛ زیرا هرگاه تحریم ثابت گردد، شامل تمامی اجزای آن می‌باشد.

غَفُورٌ رَّحِيمٌ ۞ قَدۡ فَرَضَ ٱللَّهُ لَكُمۡ تَحِلَّةَ أَيۡمَٰنِكُمۡ ﴾ (تحریم/۱و۲)؛ **«ای پیامبر! چرا چیزی را که خداوند بر تو حلال کرده به خاطر خشنود ساختن همسرانت بر خود حرام می‌کنی؟ و خداوند آمرزگار مهربانی است؛ خداوند راه گشودن سوگندهایتان را برای شما مقرّر کرده است».**

عایشه رضی الله عنها گوید: «**پیامبر صلی الله علیه وسلم در خانه‌ی زینب بنت حجش رضی الله عنها عسل می‌خورد و نزد او می‌ماند؛ من و حفصه رضی الله عنها توافق کردیم که اگر پیامبر صلی الله علیه وسلم به خانه‌ی هر کدام از ما آمد به او بگوید: آیا مغافیر (نوعی گیاه بد بو) خورده‌ای؟ بوی مغافیر از تو به مشامم می‌رسد؛ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: خیر، ولی در خانه‌ی زینب بنت جحش رضی الله عنها عسل خوردم و دیگر هرگز آن را نمی‌خورم. عایشه رضی الله عنها گفت: حفصه رضی الله عنها را سوگند دادم که این جریان را برای کسی بازگو نکند**». بخاری و نسایی.

ابن عباس رضی الله عنهما گوید: «برای سوگند حرام باید کفاره بدهد؛ چون پیامبر صلی الله علیه وسلم الگوی خوبی برای شما است».]

پرسش: اگر فردی چنین گفت: «**تمامیِ حلال‌ها، بر من حرام است**»؛ در این صورت از این جمله‌ی وی، چه چیزی مراد گرفته می‌شود؟

پاسخ: در این صورت ـ به دلیل عرف مردم ـ مراد: «**خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها**» می‌باشد؛ مگر آن که علاوه از نوشیدنی‌ها و خوردنی‌ها، چیز دیگری را نیز نیّت نماید.[1]

۱- نویسنده‌ی کتاب «هدایه» گوید: در تحت این سوگند ـ به خاطر اسقاط اعتبار عموم ـ زن داخل نمی‌شود مگر آن که آن را نیّت نماید؛ و هرگاه در این سوگند، زن را نیز نیّت نماید، در آن صورت «**ایلاء**» صورت می‌گیرد؛ و در هر صورت چنین سوگندی، شامل «**خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها**» می‌گردد؛ و این جواب «**ظاهر روایت**» است.

و مشایخ ما گفته‌اند: در این صورت ـ به خاطر کثرت استعمال ـ طلاق زن بدون نیّت واقع می‌گردد؛ و فتوا نیز بر همین قول می‌باشد. و در این زمینه، ابن همام سخنی را از بزدوی در کتاب «**فتح القدیر**» آورده است؛ و خوانندگان می‌توانند بدانجا مراجعه نمایند.

پرسش: اگر کافری سوگند بخورد؛ سپس در حال کفر یا پس از اسلام، حانث گردد؛ در آن صورت آیا بر وی پرداخت کفّاره، واجب می‌باشد؟

پاسخ: در شرع مقدس اسلام، سوگند کافر، اعتباری ندارد؛ از این رو هرگاه حانث گردد، بر او پرداخت کفّاره واجب نمی‌باشد.[۱]

پرسش: گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که انسان در مورد اموری سوگند یاد می‌کند که توان انجام آن‌ها را ندارد؛ به عنوان مثال: سوگند یاد می‌کند که به آسمان بالا رود، یا این سنگ را طلا گرداند؛ در این صورت آیا سوگند وی منعقد می‌شود؟ و اگر سوگندش منعقد شد، در آن صورت در چه وقت حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت، سوگندش منعقد می‌گردد؛ و پس از سوگند خوردن، حانث می‌گردد.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که ـ به عنوان مثال: ـ به بصره برود؛ سپس این شخص، در حالی وفات می‌کند که به بصره نیز نرفته است؛ در این صورت در چه وقت حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت در واپسین لحظاتِ زندگی‌اش حانث می‌گردد.[۲]

۱- زیرا کافر از اهل سوگند نمی‌باشد؛ بدان خاطر که سوگند به جهت تعظیم و بزرگداشت خدا یاد می‌شود؛ و با وجود کفر، عظمت و بزرگداشت خدا تحقق پیدا نمی‌کند؛ و علاوه از آن، کافر از اهل کفّاره نیز نمی‌باشد؛ زیرا کفّاره عبادت می‌باشد. (به نقل از هدایه)

۲- زیرا رفتن به بصره، پیش از وفات، امکان پذیر می‌باشد. و فرق میان این مسئله و مسئله‌ی پیشین (بالا رفتن به آسمان یا طلا ساختن سنگ) در همین نکته نهفته است؛ زیرا در مسئله‌ی «**بالا رفتن به آسمان یا طلا ساختن سنگ**»، امید انجام شدن آن وجود ندارد؛ از این رو (متصل) پس از سوگند، حانث می‌گردد.

نویسنده‌ی کتاب «**درّ المختار**» گوید: اگر فردی سوگند خورد که به آسمان بالا رود یا سنگ را طلا سازد، در آن صورت بلافاصله حانث می‌گردد؛ زیرا حقیقتاً امکان تحقق آن وجود دارد ولی عادتاً از انجام چنین کاری عاجز و ناتوان است؛ از این رو حانث می‌گردد.

←

سوگند در کلام

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که سخن نگوید؛ سپس در نماز، قرآن را قرائت نمود؛ در آن صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث نمی‌گردد.

پرسش: اگر فردی چنین سوگند خورد: «**لا اکلّم فلاناً حیناً**»؛ «**با فلانی تا وقتی سخن نخواهم گفت**»؛ یا چنین گفت: «**لا اکلّم فلاناً زماناً**»؛ «**با فلانی تا زمانی سخن نخواهم گفت**»؛ (این در صورتی است که «**حین**» و «**زمان**» را بدون الف و لام و به صورت نکره استفاده کند)؛ و یا چنین گفت: «**لا اکلّم فلاناً الحینَ**»؛ یا «**لا اکلّم فلاناً الزمان**»؛ (این در صورتی است که «**حین**» و «**زمان**» را با

➡ نویسنده‌ی «**الجوهرة النیّرة**» به نقل از کتاب «**الینابیع**» گوید: اگر فردی به طلاق همسرش، سوگند یاد کرد و گفت: «**اگر چنانچه به بصره نرفتم، همسرم طلاق است**»؛ سپس به بصره نرفت تا فوت کرد؛ در این صورت اگر با همسرش نزدیکی و آمیزش (دخول) نکرده بود، آن زن از شوهرش ارث نمی‌برد، و عدّه‌ای نیز بر او نیست؛ و اگر با او جماع و نزدیکی کرده بود، در آن صورت ارث می‌برد، و بر او لازم است تا طولانی‌ترین یکی از دو مدّت را به عنوان عدّه، سپری کند، همانند «**طلاق فارّ**». و اگر زن فوت کرد، در آن صورت طلاق واقع نمی‌شود؛ زیرا شرط اِبراء قسم با مرگ وی متعذر نمی‌گردد. و این مسئله، فرع حانث شدن وی در واپسین لحظات زندگی وی می‌باشد.

نویسنده‌ی کتاب «**بحر الرائق**» (۳۳۸/۴) گوید: این مسئله، مختص به «**رفتن به بصره**» نمی‌باشد، بلکه اگر فردی در هر کاری از کارها، سوگند یاد کند که آن را در آینده انجام بدهد، و انجام آن را به صورت مطلق بگوید و به وقت مشخصی مقیّد نکند، در آن صورت تا زمانی که از انجام آن نا امید نشده، حانث نمی‌گردد.

نویسنده‌ی «**بحر الرائق**» در ادامه می‌افزاید: قسم را از آن جهت «**مطلق و عام**» گفتیم که اگر سوگند را به چیزی مقیّد کرد؛ مثل این که بگوید: «**اگر امروز به این خانه وارد نشدم، برده‌ام آزاد است**»؛ در این صورت حانث شدن وی به آخرین وقت آن روز، موکول می‌گردد؛ تا جایی که اگر قسم خورنده پیش از خارج شدن وقت، فوت کرد، و به خانه وارد نشد، در آن صورت حانث نمی‌گردد؛ ولی اگر وقت به پایان رسید و قسم خورنده در حالی که زنده بود به خانه وارد نشد، در آن صورت برده آزاد می‌گردد. (در کتاب «غایة البیان» بدین موضوع اشاره رفته است.)

الف و لام و به صورت معرفه استعمال نماید)؛ در این صورت‌ها چنین سوگندی تا چه زمانی معتبر می‌باشد؟

پاسخ: با به کار بردن این الفاظ، سوگندش تا شش ماه معتبر می‌باشد.[۱]

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که یک «دَهر» با فلانی سخن نگوید؛ در آن صورت سخنش بر چه چیزی حمل می‌گردد؟

پاسخ: امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورند که در این صورت، سخنش بر شش ماه حمل می‌گردد؛ ولی امام ابوحنیفه رحمه الله در این زمینه سکوت کرده و فیصله‌ای ننموده و گفته است: نسبت به «دهر» اطلاعی ندارم.[۲]

پرسش: اگر فردی چنین سوگند خورد: «**لا اکلّم فلاناً ایّاماً**»؛ «**چند روزی با فلانی سخن نخواهم گفت**»؛ در این صورت سوگند وی بر چند روز واقع می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت سوگند وی بر سه روز واقع می‌گردد.[۳] و این حکم در صورتی است که واژه‌ی «**ایّام**» را به صورت نکره و بدون الف و لام

۱- این حکم در صورتی است که هیچ گونه نیّتی نداشته باشد؛ ولی اگر نیّت مدّتی را داشته بود، در آن صورت نیّتش معتبر می‌باشد. (به نقل از «**الجوهرة النیّرة**»)

۲- این اختلاف در صورتی درست است که کلمه‌ی «**دهر**» به صورت نکره باشد؛ ولی اگر کلمه‌ی «**دهر**» با الف و لام و به صورت معرفه استعمال شده باشد، در آن صورت ـ بر مبنای عرف ـ مراد از آن «اَبد» می‌باشد. نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» بدین موضوع اشاره کرده است.

نویسنده‌ی «**الجوهرة النیّرة**» گوید: اگر واژه‌ی «**دهر**» با الف و لام استعمال گردد، در آن صورت قول مشهور صاحب نظران فقهی، آن است که مراد از آن «**ابد و همه‌ی عمر سوگند خورنده**» می‌باشد. و از امام ابوحنیفه رحمه الله نقل شده که نکره یا معرفه بودن واژه‌ی «**دهر**» یکسان است و برای هیچ کدام از آن دو، تفسیری شناخته نشده است.

۳- زیرا واژه‌ی «**ایّام**» اسم جمع است که به صورت نکره ذکر شده است؛ از این رو شامل حداقل جمع (سه) می‌شود. (به نقل از هدایه)

استعمال نماید؛ ولی اگر آن را با الف و لام و به صورت معرفه استعمال نمود، در آن صورت از دیدگاه و نظرگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر «**ده روز**» واقع می‌گردد؛ و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که بر «**هفت روز**» (یک هفته) حمل می‌گردد.

پرسش: اگر فردی چنین سوگند بخورد: «**لا اکلّم فلاناً الشهور**»؛ «**با فلانی چندین ماه، سخن نخواهم گفت**»؛ در این صورت دیدگاه و نظرگاه ائمه‌ی سه‌گانه (امام ابوحنیفه رحمه‌الله، امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله) چیست؟

پاسخ: از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله چنین سوگندی بر «**ده ماه**» حمل می‌گردد؛ و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله برآنند که چنین سوگندی بر «**دوازده ماه**» حمل می‌شود.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که با فلانی سخن نگوید؛ سپس با او به گونه‌ای سخن گفت که او صدایش را می‌شنید؛ ولی در وقت سخن گفتن وی، آن فرد، خوابیده بود؛ در آن صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت حانث می‌گردد.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که با فلانی بدون اجازه‌اش سخن نگوید؛ سپس آن فرد بدو اجازه‌ی تکلّم را داد؛ و او در حالی با او سخن گفت که نسبت به اجازه‌اش اطلاعی در دست نداشت؛ در این صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت حانث می‌گردد؛ [زیرا ملاک در سوگند؛ «نیّت» است؛ عمر بن خطاب رضی‌الله‌عنه گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: «**انّما الاعمال بالنّیّات**»؛ «**قبول و صحّت اعمال منوط به نیّت‌ها است**». بخاری و مسلم.

پس هر کس، بر انجام کاری سوگند بخورد و نیّت کار دیگری را در دل داشته باشد، نیّتش معتبر است، نه لفظش.

سوید بن حنظلة رضی الله عنه گوید: «**به قصد دیدن پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم خارج شدیم؛ وائل بن حجر رضی الله عنه هم با ما بود؛ یکی از دشمنان وائل، او را گرفت. مردم از سوگند خوردن برای او خود داری کردند، ولی من سوگند خوردم که او برادر من است؛ پس او را آزاد کردند. نزد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمدیم؛ به او گفتم: مردم از سوگند خوردن برای وائل بن حجر رضی الله عنه خود داری کردند، ولی من سوگند خوردم که او برادر من است! پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: راست گفتی؛ مسلمان برادر مسلمان است**». ابن ماجه و مسلم.

زمانی نیّت شخص سوگند خورنده معتبر است که از او در خواست سوگند نشده باشد؛ امّا اگر از او درخواست شود که سوگند بخورد، در این صورت، ملاک، نیّتِ سوگند دهنده است. ابوهریره رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «**انّما الیمین علی نیة المستحلِف**»؛ «**سوگند بر مبنای نیّت سوگنددهنده است**». مسلم و ابن ماجه

و همچنین ابوهریره رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «**یمینک علی ما یصدّقک به صاحبُک**»؛ «**سوگند تو بر حسب نیّتی است که طرف مقابلت (سوگند دهنده) دارد**». مسلم، ابن ماجه، ترمذی و ابوداود.]

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که با صاحب این رداء سخن نگوید؛ سپس آن فرد، ردای خویش را فروخت؛ و شخص سوگند خورنده با او سخن گفت؛ در این صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت حانث می‌گردد.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که با این جوان سخن نگوید؛ سپس آن جوان، پیر شد و شخص سوگند خورنده با او سخن گفت؛ در این صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت حانث می‌گردد.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که با همسر فلانی سخن نگوید؛ سپس آن شخص همسرش را طلاق داد؛ و پس از طلاق، با آن زن سخن گفت؛ در آن صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث نمی‌گردد.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که با برده‌ی فلانی سخن نگوید؛ یا به خانه‌ی فلانی وارد نشود؛ سپس آن فرد، برده یا خانه‌اش را فروخت، و پس از آن، شخص سوگند خورنده با آن برده سخن گفت یا بدان خانه وارد شد؛ در آن صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث نمی‌گردد.

سوگند در خوردن و نوشیدن

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که «**ناهار**» یا «**شام**» و یا «**سحری**» نخورد؛ در این صورت مراد از نخوردن ناهار و شام و سحری چیست؟

پاسخ: «**ناهار**» (یا «**غداء**») عبارت است از: خوردن غذا از طلوع صبح صادق تا ظهر؛ و «**شام**» (یا «**عشاء**») عبارت است از: خوردن غذا از ظهر تا نیمه شب؛ و «**سحری**» عبارت است از: خوردن غذا از نیمه شب تا طلوع صبح صادق.[1] و با این توضیح، پاسخ سؤال نیز دانسته شد.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که «**نان**» نخورد؛ در آن صورت سوگندش، حمل

۱- تمامیِ این تعریف‌ها در زمان‌ها و روزگارهای گذشته، در نزد عرب‌ها معمول و متعارف بوده است؛ و در عصر حاضر نیز به عرف فعلی مردم فیصله و حکم می‌گردد. و در سرزمین عجم‌ها (غیر عرب‌ها) نیز به عرف آن‌ها حکم می‌گردد.

بر چه نانی می‌شود؟

پاسخ در این صورت سوگندش به همان نانی حمل می‌گردد که مردمان شهرش به خوردن آن عادت دارند؛[1] از این رو اگر در عراق، «**نان قطائف**» (نوعی حلوا و شیرینی. لوزینه) یا «**نان برنج**» خورد، در آن صورت حانث نمی‌گردد.[2]

پرسش اگر فردی سوگند خورد که از این گندم نخورد؛ سپس نان آن گندم را خورد؛ در آن صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ از دیدگاه و نظرگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله، در این صورت حانث نمی‌گردد؛ بلکه زمانی حانث می‌گردد که گندم را با دندان بجود و آن را بخورد.[3]

پرسش اگر فردی سوگند خورد که از این آرد نخورد؛ سپس نان آن آرد را خورد؛ در آن صورت آیا حانث می‌گردد؟

۱- مانند گندم، جو، ذرّت، ارزن و هر آن چه که عادتاً در شهرها پخته می‌شود. (به نقل از **الجوهرة**)

۲- زیرا خوردن آن‌ها در نزد مردمان عراق، معمول نمی‌باشد؛ و اگر آن‌ها را در طبرستان یا در شهری که به خوردنشان عادت دارند، خورد، در آن صورت حانث می‌گردد. (به نقل از «**هدایة**» و «**الجوهرة**»)

و حکم سوگند مردم روستاها و شهرهای دیار ما را نیز به همین مسئله قیاس کن که بدون گندم و جو، از نان دیگر حبوبات نیز استفاده می‌کنند.

۳- این قول امام ابوحنیفه رحمه‌الله بود؛ ولی امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که در صورتی که نان گندم را بخورد باز هم ـ بر اساس عرف مردم ـ حانث می‌شود؛ دلیل امام ابوحنیفه این است که: در این مسئله به حقیقت جمله عمل می‌شود؛ زیرا گندم جوش داده می‌شود و بریان می‌گردد و پس از آن خورده می‌شود؛ و از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله، اصل آن است که «**حقیقت مُستعمل**» بر «**مجاز متعارف**» مقدّم می‌باشد.

و اگر گندم را با دندان جوید و خورد، از دیدگاه و نظرگاه امام ابویوسف و امام محمد حانث می‌گردد؛ و قول صحیح نیز همین است، تا به عموم مجاز عمل شود. (به نقل از هدایه)

پاسخ آری؛ در این صورت حانث می گردد.[1]

پرسش (در مسئله‌ی پیشین،) اگر پس از سوگندش، آرد را به صورت خام بلعید؛ در آن صورت آیا حانث می گردد؟

پاسخ در این صورت حانث نمی گردد.

پرسش اگر فردی سوگند خورد که از غذاهای پخته شده نخورد؛ سپس عدس یا سبزیجات و حبوباتِ پخته شده خورد؛ در این صورت آیا حانث می گردد؟

پاسخ در این صورت تنها با خوردن گوشتِ پخته شده، حانث می گردد.[2]

پرسش اگر فردی قسم خورد که «**سر**» نخورد؛ سپس سر گنجشک خورد؛ در آن صورت آیا حانث می گردد؟

پاسخ در این صورت حانث نمی گردد؛ زیرا در عرف مردم، «**سر**» به چیزی گفته می‌شود که در تنورها داخل گردد و در شهر به فروش برسد.[3]

۱- زیرا خود آرد، خورده نمی‌شود؛ از این رو به سوی آنچه که از آرد گرفته می‌شود (نان) حمل می گردد؛ و اگر آرد را به صورت خام بلعید، در آن صورت حانث نمی گردد؛ و همین قول صحیح است؛ زیرا در این مسئله، مجاز، مراد می‌باشد. (به نقل از هدایه)

۲- و این امر استحساناً به خاطر اعتبار عرف می‌باشد؛ زیرا در اینجا تعمیم متعذّر است؛ از این رو به طرف امری خاصّ و متعارف حمل می گردد؛ و آن امر خاصّ و متعارف، همان گوشتِ پخته شده با آب می‌باشد؛ مگر در صورتی که چیز دیگری را نیّت داشته باشد که در آن صورت، بر خودش سختگیری نموده است؛ و اگر از آب گوشت خورد، در آن صورت حانث می گردد؛ زیرا در آن اجزای گوشت وجود دارد؛ و علاوه از آن، پخته شده نیز می‌باشد. (به نقل از هدایه)

۳- در کتاب «**جامع الصغیر**» چنین آمده است: اگر فردی سوگند خورد که «سر» نخورد؛ در آن صورت از دیدگاه و نظرگاه امام ابوحنیفه، مراد از «سر»، سر گاو و گوسفند می‌باشد. و امام ابویوسف و امام محمد بر این باورند که مراد: تنها سر گوسفند می‌باشد. و اختلاف امام ابوحنیفه با امام ابویوسف و امام محمد بر مبنای اختلاف عصر و زمان است؛ زیرا در روزگار امام ابوحنیفه،عرف مردم بر این امر استوار بوده که «**سر**»: به سر گوسفند و گاو اطلاق می‌شده است؛ و در روزگار امام ابویوسف و امام محمد، «**سر**»: تنها بر سر گوسفند حمل می‌شده است؛ و در روزگار ما نیز بر حسب عادت و عرف، فتوا داده می‌شود. همچنان که بدین موضوع در کتاب «**المختصر**» اشاره رفته است. (به نقل از هدایه)

پرسش اگر فردی سوگند خورد که غذای کباب شده و بریان شده نخورد؛ سپس گوشت بریان شده، یا بادمجان کباب شده و یا هویچ کباب شده خورد؛ در این صورت‌ها آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ با خوردن گوشت بریان شده حانث می‌گردد؛ ولی با خوردن بادنجان و هویچ کباب شده، حانث نمی‌شود.[1]

پرسش اگر فردی سوگند خورد که از گوشت این «**حَمل**» (جنین) نخورد؛ سپس این حَمل به دنیا آمد و پس از مدتی قوچ شد، و آن فردِ سوگند خورنده، از گوشت آن خورد؛ در این صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ آری؛ در این صورت حانث می‌گردد.[2]

پرسش اگر فردی سوگند خورد که از این درخت خرما نخورد؛ سپس از تنه یا شاخ و برگ درخت خرما خورد؛ در آن صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ چنین سوگندی ـ بر مبنای عرف مردم ـ بر میوه‌ی درخت حمل می‌گردد؛ از این رو اگر از میوه‌اش خورد، حانث می‌گردد و در صورتی که از غیر میوه‌اش بخورد، حانث نخواهد شد.[3]

پرسش اگر فردی سوگند خورد که از این خرمای نارس نخورد؛ سپس این خرما

۱- زیرا هر زمان که موضوع «**کبابی و بریانی**» به صورت مطلق ذکر گردد، مراد از آن: گوشت بریان شده می‌باشد؛ مگر آن که نیّت وی تخم بریان شده یا چیز دیگری باشد که در آن صورت به حقیقت موضوع عمل می‌شود. (به نقل از هدایه)

۲- زیرا صفتِ کوچکی جنین (حَمل)، سبب سوگند نیست؛ و آن که از خوردن گوشت آن، امتناع می‌ورزد، از خوردن گوشت قوچ بیشتر امتناع خواهد ورزید. (به نقل از هدایه)

۳- زیرا قسم خورنده، سوگندش را به چیزی مضاف ساخته که معمولاً خورده نمی‌شود؛ از این رو سوگندش بر چیزی حمل می‌گردد که از آن به دست می‌آید؛ یعنی میوه‌ی درخت. (به نقل از هدایه)

رسید و از آن خورد؛ یا سوگند خورد که خرمای نارس نخورد، و خرمـای رسیده خورد؛ در این صورت‌ها آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت‌ها حانث نمی‌گردد.[۱]

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که خرمای رسیده نخورد؛ سپس خرمایی که تازه رنگـش زرد شده و هنوز خوب نرسیده، خورد؛ در این صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: از دیدگاه و نظرگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله، در این صورت حانث می‌گردد.[۲]

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که گوشت نخورد؛ سپس گوشت ماهی خورد؛ آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: حانث نمی‌گردد.[۳]

۱- زیرا صفت نارس بودن یا رسیده بودن میوه، سبب و انگیزه‌ی سوگند می‌باشد. (به نقل از هدایه)

۲- از نظر امام ابوحنیفه رحمه‌الله در چنین حالتی حانث می‌گردد؛ ولی امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که اگر فردی سوگند خورد که خرمای رسیده نخورد؛ سپس خرمایی که تازه رنگش زرد شده و هنوز خـوب نرسیده، خورد، در آن صورت حانث نمی‌گردد؛ و اگر سوگند خورد که خرمای نارس نخورد؛ سپس خرمـایی که تازه رسیده شده خورد، باز هم حانث نمی‌گردد. و در بیشتر کتاب‌های معتبر فقهی، قول امام محمد مطـابق با قول امام ابوحنیفه ذکر شده است. (بحر الرائق ۳۴۷/۴)

۳- نویسنده کتاب «**هدایه**» گوید: قیاس مقتضی آن است که چنین فردی حانث گردد؛ زیرا در قـرآن از مـاهی بـه گوشت («**لَحماً طريّا**») تعبیر شده است. و وجه استحسان آن است که به ماهی، به طور مجاز «**لحم**» (گوشـت) اطلاق شده است؛ زیرا منشأ و اصل گوشت از خون است؛ و پُر واضح است که در ماهی ـ به خاطر آن کـه در آب زندگی می‌کند ـ خونی وجود ندارد.

نویسنده‌ی کتاب «**الجوهرة**» گوید: زیرا در عرف و عادت مردم، اسم گوشت، به ماهی اطلاق نمی‌گردد؛ و سوگندها نیز بر الفاظ قرآن حمل نمی‌گردد. آیا نمی‌بینی اگر کسی سوگند خورد که خانه‌ای را خراب نکنـد؛ سپس خانه‌ی عنکبوت را ویران کرد؛ یا سوگند خورد که حیوانی را سوار نشود؛ سپس بـر فـردی کـافر سـوار شد؛ در این دو صورت حانث نمی‌گردد؛ اگر چه خداوند متعال در قرآن، برای کافر واژه‌ی «**دابّـة**» را بـه کـار برده باشد. آنجا که می‌فرماید: «إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ» (انفال/۵۵)؛ ناگفته نمانـد کـه حکـم تمامی جانوران و حیواناتی که در دریا است همانند حکم ماهی می‌باشد.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که از رود دجله چیزی ننوشد؛ (یعنی چنین بگوید: «**لا اشرب من دجلة**»)؛ سپس به وسیله‌ی ظرفی، از آن نوشید؛ در این صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله، در این صورت حانث نمی‌گردد[1]؛ ولی اگر گردن خود را به سوی آب دراز کرد و آن را با دهان خورد، بی‌آن که آن را با دست یا ظرف بردارد؛ در آن صورت حانث می‌گردد.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که از آب دجله ننوشد، سپس به وسیله‌ی ظرفی، از آب دجله نوشید؛ در آن صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث می‌گردد.[2]

سوگند در دخول، خروج و سکونت گزیدن

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که به منزلی (**داری**) وارد نشود؛ سپس به منزلی ویران، وارد شد؛ در آن صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث نمی‌گردد.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که به این منزل (**دار**) وارد نشود؛ سپس آن منزل ویران شد و به زمینی خالی و بی‌سکنه تبدیل شد، و فرد سوگند خورنده در

۱- امام ابویوسف و امام محمد بر این باورند که اگر از رود دجله به وسیله‌ی ظرفی آب نوشید، در آن صورت - همانند صورت مسئله‌ی دوم - حانث می‌گردد؛ زیرا همین امر متعارف و مفهوم می‌باشد. و دلیل امام ابوحنیفه آن است که در جمله‌ی «**لا اشرب من دجلة**»؛ «**مِن**» برای تبعیض است؛ و عمل به حقیقت آن نیز امکان پذیر می‌باشد؛ از این رو اگر با دهان خود آب نوشید، به اجماع ائمه، حانث می‌گردد؛ و دراینجا به **حقیقت مستعمله** عمل می‌گردد نه به **مجاز متعارف**. (به نقل از هدایه)

۲- زیرا پس از برداشتن آب، شرط، منسوب بدو باقی می‌ماند. (به نقل از هدایه)

آن وارد شد؛ در آن صورت آیا حانث می گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث نمی گردد.[۱]

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که به این خانه (**بیت**) وارد نشود؛ سپس آن خانه ویران شد، و فرد سوگند خورنده در آن وارد شد؛ در آن صورت آیا حانث می گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث نمی گردد.[۲]

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که در این منزل (**دار**) وارد نشود؛ و این در حالی است که خود وی در درون آن منزل می‌باشد؛ سپس پیوسته به حالت ایستاده یا نشسته در آن خانه باقی ماند؛ در آن صورت آیا حانث می گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث نمی گردد؛ بلکه زمانی حانث می‌شود که پس از سوگند از منزل بیرون و دوباره در آن وارد گردد.

۱- نویسنده‌ی کتاب «**درالمختار**» گوید: اگر فردی چنین سوگند خورد: «**به منزلی وارد نخواهم شد**» (لا ادخل داراً)؛ در آن صورت اگر به خرابه‌ای وارد شد، حانث نمی‌گردد؛ و اگر چنانچه چنین بگوید: «**در این منزل داخل نمی‌شود**» (**لا ادخل هذه الدار**)؛ در آن صورت اگر به منزلی ویران شده، یا منزلی که پس از ویرانی، دوباره ساخته شده است داخل شد، حانث می‌گردد؛ زیرا واژه‌ی «**دار**»، اسم همان عرصه و حیاط است؛ و **بناء** (ساختمان)، صفت آن است؛ و صفت در نکره اعتبار داده می‌شود نه در معرفه؛ مگر آن که صفت، شرط یا سبب سوگند باشد.

ابن عابدین شامی گوید: این که نویسنده‌ی «**در المختار**» گفت که: «بناء» (ساختمان) وصف «**دار**» است؛ بیان وجه فرق میان «**دارِ**» نکره و معرفه است؛ ولی در نکره یا معرفه بودن واژه‌ی «**بیت**» فرقی وجود ندارد؛ و این که گفته است: «**صفت (ساختمان = بناء) در نکره (داراً) اعتبار دارد**»؛ بدان خاطر است که صفت معرّف آن می‌باشد.

۲- زیرا در آن صورت اسم «**بیت**» از بین رفته است، و کسی شب را در آنجا نمی‌گذراند. تا جایی که اگر دیوارهایش باقی مانده بود و سقفش فرو تپیده بود، حانث می‌گردد؛ زیرا شب در آنجا گذرانده می‌شود و سقف نیز صفت «**بیت**» می‌باشد. (به نقل از هدایه)

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که به خانه‌ای («**بیت**»ی) وارد نشود؛ سپس به خانه‌ی کعبه یا مسجد یا کلیسا و یا معبد وارد شد؛ در این صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث نمی‌گردد.[۱]

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که بدین منزل (دار) وارد نشود؛ سپس بر بالای بام آن ایستاد؛ یا در دهلیز و دالانش وارد شد (**دهلیز**: مکانی که میان درِ خانه و صحن آن باشد)؛ در آن صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت حانث می‌گردد. ولی اگر در طاقِ دروازه‌ی آن منزل ایستاد به طوری که اگر دروازه بسته گردد، وی بیرون دروازه باقی خواهد ماند، در آن صورت حانث نمی‌گردد.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که در این منزل (**دار**) سکونت نکند؛ سپس خودش از آن خانه بیرون شد، ولی خانواده و متاع خویش را در آن گذاشت؛ در این صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث می‌گردد.[۲]

۱- زیرا فلسفه و حکمت ساخت خانه برای آن است که شب در آن سپری گردد، و چنین اماکنی برای شب گذراندن ساخته نشده‌اند. (به نقل از هدایه)

۲- در این صورت با باقی ماندن خانواده و متاعش در آن منزل، عرفاً ساکن آن منزل به شمار می‌آید؛ زیرا فرد بازاری، بیشتر روزش را در بازار سپری می‌کند و با وجود این می‌گوید: «در فلان کوچه سکونت دارم». و خانه (**بیت**) و محلّه همانند منزل (دار) است ... و برای این فرد مناسب است که بدون تأخیر به منزلی دیگر نقل مکان بکند، تا سوگندش راست گردد؛ و اگر به کوچه یا مسجد نقل مکان کرد، در آن صورت فقهاء می‌گویند که: سوگندش راست و درست در نیامده است. (به نقل از هدایه)

سوگند در داد و ستد و اجاره

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که چیزی را به فروش نرساند، یا چیزی را خریداری نکند، و یا چیزی را به اجاره ندهد؛ سپس فردی را وکیل کرد تا این کارها (خرید و فروش و اجاره) را برایش انجام بدهد؛ در این صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث نمی‌گردد.[۱]

سوگند در نشستن و خوابیدن

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که بر زمین ننشیند؛ سپس بر فروش یا بوریا نشست؛ در این صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث نمی‌گردد.[۲]

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که بر تخت ننشیند؛ سپس بر تختی نشست که بر روی آن فرش و زیراندازی گسترانده شده است؛ در این صورت آیا حانث می‌گردد؟

۱- زیرا در اینجا عقد از طرف عقد کننده به وجود آمده است؛ از این رو حقوق عقد نیز بر عهده‌ی او می‌باشد؛ به همین خاطر اگر عقدکننده، خود فرد سوگند خورنده باشد، در آن صورت حانث می‌گردد؛ و اگر نیّت وکیل را نیز داشت (یعنی سوگندش را عام گردانیده بود و هم خود و هم وکیل را در آن داخل گردانیده بود؛) در آن صورت؛ با فعل وکیل نیز حانث می‌گردد؛ زیرا وی در این صورت بر خویشتن سختگیری نموده است. و همچنین اگر فرد سوگند خورنده، دارای قدرت باشد و مردی را برای آن کار وکیل نماید، در آن صورت با فعل وکیل حانث می‌شود؛ و این در صورتی است که خودش متولّی و عهده‌دار عقد نباشد. (به نقل از **الجوهرة**)

۲- زیرا در این صورت بر زمین ننشسته است؛ بر خلاف صورتی که لباسش میان او و زمین حائل باشد؛ زیرا لباسش تابع خود وی می‌باشد؛ از این رو نمی‌تواند به عنوان حائل میان او و زمین قرار بگیرد. (به نقل از **الجوهرة**)

پاسخ: در این صورت حانث می گردد.[۱]

پرسش: (در مسئله‌ی پیشین،) اگر تخت دیگری بر روی آن تخت گذاشته شد، و آن فرد بر آن نشست؛ در آن صورت آیا حانث می گردد؟

پاسخ: در صورتی که تخت مورد سوگند، معیّن باشد، حانث نمی گردد.[۲]

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که بر روی رختخواب خواب نشود؛ سپس بر رختخواب در حالی خواب شد که بر روی آن پرده‌ی نازکی کشیده شده بود؛ در آن صورت آیا حانث می گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث می گردد.[۳] ولی اگر رختخوابی دیگر بر روی آن رختخواب بگستراند، و بر روی آن بخوابد، در آن صورت حانث نمی گردد.[۴]

۱- زیرا در این صورت نشستن وی بر روی آن تحقق پیدا کرده است.

۲- مثل این که بگوید: بر روی این تخت نمی‌نشینم. در این صورت حانث نمی‌گردد؛ زیرا بر روی تخت مورد سوگند ننشسته است؛ ولی اگر بر تختی نامشخص (نکره) سوگند خورد، در آن صورت با نشستن بر روی هر تختی حانث می گردد؛ اگر چه بر روی تختی بنشیند که در زیر آن تختی دیگر باشد. (به نقل از **الجوهرة**)

۳- زیرا پرده‌ی نازک، تابع رختخواب می‌باشد؛ از این رو چنان تصور می‌شود که وی بر رختخواب خوابیده است. (به نقل از الجوهرة)

۴- این حکم در صورتی است که سوگند بخورد که بر روی این رختخواب نخوابد؛ و در این صورت بدان خاطر حانث نمی‌شود زیرا مثل شیء، تابع آن نمی‌باشد؛ و این قول امام محمد است و همین قول نیز صحیح می‌باشد.

و امام ابویوسف گوید: در این صورت حانث می‌شود؛ زیرا رختخواب را بر روی رختخواب دیگر از آن جهت می‌گسترانند تا نرم‌تر و سازگارتر شود؛ از این رو چنان تصور می‌شود که وی بر رختخواب مورد سوگند خوابیده است، (پس حانث می‌شود.) به نقل از الجوهرة.

سوگند در اجازه‌ی خروج از خانه

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که نباید همسرش بدون اجازه‌ی او از خانه بیرون شود؛ سپس یک بار به همسرش اجازه داد تا از خانه بیرون شود؛ از این رو همسرش از خانه خارج شد و دوباره به خانه برگشت و پس از آن دوباره بدون اجازه‌ی شوهرش از خانه بیرون شد؛ در آن صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت حانث می‌گردد؛ و اگر چنانچه شوهر سوگند خورده بود که نباید همسرش بدون اجازه‌ی او از خانه بیرون شود، در آن صورت لازم است که برای هر خروج، از شوهرش اجازه بگیرد.[1]

ولی اگر خطاب به همسرش چنین گفت: «**والله لا تخرجین الا ان آذن لک**»؛ [**سوگند به خدا! نباید بدون اجازه‌ی من از خانه بیرون شوی**]؛ سپس یک بار به همسرش اجازه داد تا از خانه بیرون شود؛ از این رو همسرش از خانه خارج شد و دوباره به خانه برگشت و پس از آن دوباره بدون اجازه‌ی شوهرش از خانه بیرون شد؛ در این صورت حانث نمی‌گردد.[2]

۱- زیرا خارج شدنی از سوگند مستثنی شده که مقرون به اجازه‌ی شوهر باشد؛ و غیر آن در تحت ممنوعیّت عام داخل می‌باشد؛ و اگر در وقت سوگند، نیّت اجازه را برای یک بار نموده بود، در آن صورت از لحاظ دیانت پذیرفته می‌شود ولی از نظر قضایی پذیرفته نمی‌گردد. (به نقل از هدایه)

۲- زیرا واژه‌ی «**أن**» (در جمله‌ی «**إلا أن آذن لک**») برای «**غایه**» می‌باشد که با آن سوگند به پایان می‌رسد؛ همانند این که بگوید: «**حتی آذن لک**»؛ «**تا زمانی که به تو اجازه بدهم**». (به نقل از هدایه)

و اگر در وقت سوگند، نیّت اجازه را برای هر بار نمود، در آن صورت ـ بر مبنای قول تمام علماء و صاحب نظران اسلامی ـ نیّتش معتبر و پذیرفتنی می‌باشد؛ زیرا وی در این صورت بر خودش سخت گرفته است. (به نقل از «**الجوهرة النیّرة**»)

سوگند در لباس پوشیدن، سوار شدن بر مرکب و رفتن به نزد کسی

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که حیوان فلانـی را سـوار نـشود؛ سـپس حیـوانِ بردهی مأذونِ وی را سوار شد؛ در آن صورت آیا حانث می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت حانث نمی‌گردد.[۱]

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که این لباس را نمی‌پوشد؛ و این در حالی است که (به هنگام سوگند خوردن) همان لباس بر تنش می‌باشد؛ یا سـوگند خـورد که این حیوان را سوار نمی‌شود؛ و این در حالی است که (به هنگام سـوگند خوردن) بر همان حیوان سوار می‌باشد؛ در این صورت آیا پـس از سـوگند حانث می‌شود؟ و یا در حکم این دو صورت، تفصیل وجود دارد؟

پاسخ: اگر بلافاصله پس از سوگند، لباس را از تن بیرون کرد یـا از حیـوان فـرود آمد، حانث نمی‌گردد؛ ولی اگر پس از سوگند، زمانی درنگ کـرد؛ سـپس لباس را از تنش درآورد یـا از حیـوان پـایین آمـد، در آن صـورت حانـث می‌گردد؛ زیرا دوام بر پوشیدن یا سوار شـدن اول، پوشـیدن و سـوار شـدن جدید به شمار می‌آید.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که در صورت توانایی به نزد فلانـی بـرود؛ در آن صورت مراد از این «**استطاعت و توانایی**» چیست؟

پاسخ: مراد از این «**استطاعت و توانـایی**»: سلامتی و تندرستی و رفع موانع اسـت؛ و مراد از این «**استطاعت**»، قدرت حقیقی‌ای که خداوند آن را مقارن با فعـل،

۱- این حکم مطابق با قول امام ابوحنیفه و امام ابویوسف اسـت؛ و امـام محمـد بـر ایـن بـاور اسـت کـه حانـث می‌گردد؛ زیرا حیوان در ملکیّت ارباب می‌باشد، اگر چه (در ظاهر) به برده نسبت داده می‌شود؛ زیـرا بـرده و آنچه در دست او از اموال و دارایی است، از آنِ ارباب و خواجه می‌باشد. (به نقل از **الجوهرة**)

آفریده است، مراد نمی‌باشد.[۱]

سوگند در بازپرداخت دَین و دریافت آن

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که باید بـدهی فلانـی را همـین امـروز پرداخـت نماید؛ از این رو آن را بدو پرداخت نمود؛ سپس شخص طلبکـار، برخـی از پول پرداخت شده را «**زیـوف**»[۲] (ناسره و ناروا) یـا «**بنهرجـة**»[۳] (مغـشوش و

۱- نویسنده‌ی کتاب «**درالمختار**» گوید: اگر فردی سوگند خورد که در صورت استطاعت و توانایی، فردا بـه نـزد فلانی برود؛ در این صورت مراد از «**استطاعت و توانایی**»: همان سـلامتی و تندرسـتی مـی‌باشـد؛ زیـرا همـین استطاعت متعارف و معمول می‌باشد؛ پس این «**استطاعت**» بـر رفـع موانـع هماننـد: مـرض، سـلطان، جنـون و فراموشی حمل می‌گردد. (به نقل از «**بحر الرائق**»)

و اگر نیّت وی از این استطاعت، قدرت حقیقی‌ای بود که خداوند آن را مقارن با فعل آفریده اسـت، در آن صورت سخنش از روی «دیانت» پذیرفته می‌شود ولی از لحاظ قضایی، سخنش پذیرفته نمـی‌شـود؛ (بـه نقـل از «**فتح القدیر**») زیرا بر خلاف ظاهر است.

ابن عابدین شامی گوید: «**ایـن قـول نویـسنده‌ی کتـاب «در المختـار»**: «**سـخنش از روی دیانـت پذیرفتـه می‌شود**»؛ از آن جهت است که اگر به خاطر عذر یا علّتی دیگر، نتوانست به نزد فلانـی بـرود، در آن صـورت حانث نمی‌گردد؛ گویا که وی چنین گفته است: «**اگر خداوند نیروی آمدن را در وجودم بیافریند، بـه نـزدت خواهم آمد**»؛ و در صورتی که به نزدش نـرود، گویـا کـه خداونـد متعـال نیـروی آمـدن را در او نیافریـده و استطاعت و قدرت مقارن با فعل را در او خلق نکرده است؛ زیرا اگر این قدرت را در او خلق می‌کرد، حتماً به نزدش می‌رفت. (به نقل از «**فتح القدیر**»)

۲- «**زیوف**»: جمع «**زیف**» است؛ و به درهم‌هایی گفته می‌شود که بیت المال آن را ناروا و مردود خوانـد، ولـی در میان بازرگانان، رواج داشته باشد.

۳- «**بنهرجة**»: درهم‌هایی که بازرگانان به خاطر غشّ و ناخالـصی، آن را نـاروا و مـردود خواننـد؛ و بنهرجـة از «**زیف**» کم ارزش‌تر و پایین‌تر است.

ابن عابدین شامی در کتاب «**رد المحتار**» گوید: واژه‌ی «**بنهرجة**»، عربی نیـست؛ و اصـل آن «**بنهـرة**» و بـه معنای «**حظّ**» (بهره و قسمت) است؛ یعنی بهره‌ی این درهم‌ها از نقره کم است و در مقابل، غشّ و ناخالـصی آن زیاد می‌باشد؛ از این رو بازرگانانِ خبره و بررسی کننده، آن را نـاروا و مـردود مـی‌خواننـد، ولـی بازرگانـانِ متساهل و ناشی، آن را می‌پذیرند.

تقلّبی) یافت؛ یا برای برخی از این پول‌ها، حق داری پیدا شد؛ در آن صورت آیا سوگندش درست درمی‌آید و معتبر می‌باشد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت سوگندش درست درمی‌آید و حانث نمی‌گردد.[1]

پرسش: اگر پول پرداخت شده را «**رصاص**» (سرب) یا «**ستوقة**»[2] (مسکوک مسی که روی آن آب طلا یا نقره داده باشند) یافت؛ در آن صورت حکمش چیست؟

پاسخ: در این صورت حانث می‌گردد.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که بدهی فلانی را به همین زودی (**قریب**) پرداخت نماید؛ یا سوگند خورد که بدهی وی را در مدت زمانی دور (بعید) ادا خواهد نمود؛ در این صورت مراد وی از «**قریب**» (به همین زودی) و «**بعید**» (مدت زمانی دور) چیست؟

پاسخ: «**قریب**»: به کمتر از یک ماه و «**بعید**»: به بیشتر از یک ماه اطلاق می‌شود.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که طلب خویش را به صورت متفرق و پراکنده

۱- زیرا ناروا و ناسره بودن، عیب است؛ و عیب نیز جنس را از بین نمی‌برد و محو نمی‌کند؛ از این رو اگر همان درهم‌های ناسره را پذیرفت، در آن صورت بدهی خویش را دریافت نموده است، و سوگند قسم خورنده نیز درست درمی‌آید؛ و دریافت مالی که در آن حق داری وجود دارد، صحیح می‌باشد، و با رد نمودن آن، سوگندِ متحقّق (سوگند تحقق یافته) رفع نمی‌گردد. (به نقل از هدایه)

۲- «**ستوقة**»: به فتح و ضم سین و تشدید باء. نویسنده‌ی کتاب «**فتح القدیر**» گوید: «**ستوقة**» آن است که ناخالصی در آن زیاد باشد. و این واژه معرب «سه توقه» می‌باشد؛ یعنی درهمی که از سه لایه تشکیل شده باشد؛ این طور که بر روی دو لایه‌ی آن نقره و میان آن مس یا شبیه آن باشد.

نویسنده‌ی کتاب «**درالمختار**» گوید: با پرداخت ستوقة و درهم‌هایی که از سرب ساخته شده باشند، سوگند درست در نمی‌آید؛ زیرا که آن‌ها از جنس درهم نیستند.

(قسطی) از بدهکار نگیرد؛ سپس برخی از طلبش را گرفت؛ در این صورت آیا حانث می گردد؟

پاسخ: در این صورت با قبض نمودن برخی از طلبش، حانث نمی گردد؛ بلکه زمانی حانث می گردد که تمامی طلب خویش را به صورت متفرق و پراکنده (قسطی) از بدهکار بگیرد.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد که طلب خویش را به صورت متفرق و پراکنده از بدهکار نگیرد؛ سپس آن را در دو وزن (در دو مرحله) گرفت؛ در آن صورت آیا حانث می گردد؟

پاسخ: اگر در میان هر دو وزن، به کاری دیگر به جز وزن کردن مشغول نشد، در آن صورت حانث نمی گردد؛ زیرا این کار، «**تفریق**» (پراکندن و جدا جدا گرفتن) نمی‌باشد.[1]

ولی اگر چنانچه در میان هر دو وزن، به کاری دیگر مشغول شد، در آن صورت حانث می گردد.

فایده:

اگر «والی» (حاکم یا استاندار)، فردی را فرا خواند واو را سوگند داد که گزارش هر فرد فاسق و فاجر و هرزه و بی‌بند و باری که در شهر داخل می گردد، بدو بدهد؛ در این صورت این سوگند تا زمانی اعتبار دارد که آن حاکم یا استاندار، بر مسند قدرت باشد؛ از این رو اگر والی برکنار شد، و آن فرد، گزارش فاسقان و فاجرانی که به شهر وارد شده‌اند را بدو نداد، در آن صورت حانث نمی گردد.[2]

۱- زیرا گاهی اوقات اتفاق می‌افتند که عادتاً گرفتن همه‌ی آن به صورت یکباره مشکل و چالش آفرین می‌باشد؛ از این رو این اندازه مستثنی می‌باشد. (به نقل از هدایه)

۲- زیرا هدف از زجر و شکنجه، رفع شرّاو یا شرّ کسی غیر از او می‌باشد؛ و پس از زائل شدن قدرت والی، این زجر، سودمند و مفید واقع نمی‌شود. (به نقل از هدایه)

تذکّر:

۱. اگر فردی به انجام کاری سوگند خورد و گفت: «**سوگند به خدا! فلان کار را انجام می‌دهم**»؛ در این صورت اگر یک‌بار در طول عمرش آن کار را انجام داد، سوگندش درست و راست در می‌آید؛ و اگر چنانچه سوگندش را به زمان، مکان یا چیزی دیگر مقیّد نمود، در آن صورت راست و درست بودن سوگندش به همان چیزی وابسته است که آن را بدان مقیّد نموده است؛ ازاین رو اگر همان کار را در همان زمان یا مکان انجام داد، در آن صورت سوگندش راست و درست درمی‌آید و در غیر آن صورت، حانث می گردد.

و اگر فردی سوگند خورد که حیوان فلانی را سوار نشود؛ سپس آن را سوار شد، در آن صورت حانث می گردد؛ و اگر حیوان فردی دیگر را سوار شد، در آن صورت حانث نمی گردد.

۲. اگر فردی بر ترک انجام کاری سوگند خورد و گفت: «**به خدا سوگند! فلان کار را انجام نمی‌دهم**»؛ در آن صورت بر وی لازم است که در طول عمرش (برای همیشه)، آن کار را انجام ندهد؛ و اگر یکبار آن را انجام داد، در آن صورت حانث می گردد.

احکام نذر

[«**نذر**»: آن است که مسلمانی خود را ملزم به عبادت و کار خیری بنماید، که اگر خود را ملزم به آن نمی‌کرد، بر او واجب نبود. برای مثال: مسلمانی می گوید: یک روز روزه بر من نذر باشد؛ یا خواندن ده رکعت نماز را برای خداوند بر خود واجب می‌نمایم و ...

خداوند متعال در مورد نذر می‌فرماید:

﴿ وَمَآ أَنفَقۡتُم مِّن نَّفَقَةٍ أَوۡ نَذَرۡتُم مِّن نَّذۡرٖ فَإِنَّ ٱللَّهَ يَعۡلَمُهُۥ ﴾ (بقره/۲۷۰)؛

«و هر هزینه‌ای را که متحمل می‌شوید یا هر نذری را که بر گردن می‌گیرید، بی‌گمان خدا آن را می‌داند».

و نیز می‌فرماید:

﴿ ثُمَّ لۡيَقۡضُواْ تَفَثَهُمۡ وَلۡيُوفُواْ نُذُورَهُمۡ وَلۡيَطَّوَّفُواْ بِٱلۡبَيۡتِ ٱلۡعَتِيقِ ﴾ (حج/۲۹)؛

«بعد از آن باید آلودگی‌ها را از خود برطرف سازند و به نذرهای خویش وفا کنند و خانه‌ی قدیمی و گرامی را طواف نمایند».

و خداوند وفا کنندگان به نذر را مدح و ستایش کرده و فرموده است:

﴿ يُوفُونَ بِٱلنَّذۡرِ وَيَخَافُونَ يَوۡمٗا كَانَ شَرُّهُۥ مُسۡتَطِيرٗا ﴾ (انسان/۷)؛

«به نذر خود وفا می‌کنند واز روزی می‌هراسند که شرّ و بلای آن گسترده و فراگیر است».

و عایشه ؓ گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**من نذر ان يطيع الله فليطعه، و من نذر ان يعصيه فلا يعصه**»؛ «**هر کس نذر کرد که خدا را اطاعت کند، پس باید از او اطاعت کند و هر کس نذر کرد که نافرمانی خدا کند، نافرمانی او را نکند**». بخاری، ابوداود، ترمذی، نسایی و ابن ماجه.

و پیامبر ﷺ در برخی از احادیث به نکوهش «**نذر معلّق**» پرداخته است؛ (**نذر معلّق**: این است که شخصی بگوید: خدایا نذر می‌کنم که اگر در امتحان ـ به عنوان مثال ـ قبول شدم، حیوانی را ذبح کنم)؛ زیرا انسانِ بخیل و تنگ چشم نذر می‌کند.

عبدالله بن عمر ؄ گوید: «**پیامبر** ﷺ **از نذر نهی کرد و فرمود: نذر هیچ چیزی را از قدرهای خداوند را بر نمی‌گرداند، امّا با آن از بخیل چیزی گرفته می‌شود**». بخاری و مسلم.

و سعید بن حارث ؄ گوید: از ابن عمر ؄ شنیدم که می‌گفت: آیا از نذر

نهی نشده‌اند؟ در حالی که پیامبر ﷺ فرموده است: «**نذر هیچ نفعی را جلب و هیچ ضرری را دفع نمی‌کند، امّا با آن، از بخیل چیزی گرفته می‌شود.**»]

پرسش: اگر فردی چنین گفت: «**بر من نذری واجب است**»؛ یا «**بر من نذر خدا واجب است**»؛ و مورد نذر را ذکر نکرد؛ در آن صورت حکمش چیست؟

پاسخ: چنین عباراتی از لحاظ لفظ، «**نذر**» و از لحاظ معنی، «**سوگند**» می‌باشد؛ و در آن کفّاره‌ی سوگند است.[1]

پرسش: اگر فردی نذر کرد و مورد نذر را نیز مشخص نمود؛ در آن صورت حکمش چیست؟

پاسخ: اگر فردی به طور مطلق نذر کرد و نذرش را به شرطی معلّق نساخت و مورد نذر را نیز ذکر کرد؛ مثل این که بگوید: «**در جهت رضایت خداوند، روزه‌ی یک ماه بر من واجب است**»؛ یا «**در جهت رضایت خداوند، انجام یک حجّ بر من واجب است**»؛ و یا «**در جهت رضایت خداوند، گزاردن دو رکعت نماز بر من واجب است**»؛ در این صورت وفای بدان نذر، واجب می‌باشد.

[نذر دارای انواع مختلفی است که عبارتند از:

۱. **نذر مطلق**: آن است که بدون مقدّمه و بدون ملاحظه‌ی چیزی، مسلمانی بگوید: **سه روز روزه بر من واجب است؛ یا تهیه‌ی غذا برای ده نفر مستمند بر من نذر می‌باشد.**

۱- ابوداود از عقبة بن عامر رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: «**كفارة النذر، كفارة اليمين**»؛ «**کفّاره نذر همان کفّاره‌ی سوگند می‌باشد**». همین حدیث را ترمذی با این لفظ روایت کرده است: «**كفارة النذر اذا لم يسمّ كفارة يمين**»؛ «**کفّاره‌ی نذر ـ در صورتی که مورد نذر مشخص نشده باشد ـ همان کفّاره‌ی سوگند است.**» ترمذی گوید: این حدیث، حدیثی حسن، صحیح و غریب است.

حکم شرعی این نوع نذر، آن است که وفای بـدان واجـب اسـت؛ زیـرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَأَوۡفُواْ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ إِذَا عَـٰهَدتُّمۡ ﴾ (نحل/۹۱)؛

«هرگاه در مقابل خداوند تعهّدی نمودید، به تعهّد خود وفا کنید».

۲. **نذر مطلق غیر معیّن**: آن است که مسلمانی بگوید: **نذری برای خداوند بر من واجب است**؛ و موردی را هم مشخص ننماید.

حکم این نوع نذر آن است که حداقل به اندازه‌ی کفّاره‌ی سوگند، یعنی تهیه‌ی غذا برای ده نفر مستمند را انجام بدهد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**کفّاره‌ی نذری که معیّن نشده باشد، کفّاره‌ی سوگند است**». مسلم.

۳. نذری که با اراده‌ی خداوند ارتباط دارد؛ مانند این که کـسی بگویـد: اگـر مادرم از این بیماری شفا یافت، ده هزار تومان صدقه بر من نذر است.

حکم شرعی چنین نذرهایی، آن است که مکروه مـی‌باشـند؛ و در عـین حال، چنانچه مادرش از بیماری بهبودی یافت، وفای به نذر بـر او واجـب است؛ امّا اگر مادرش شفا پیدا نکرد، نذری بر او واجب نیست.

۴. نذری که مقیّد و موکول به انجام کاری از طرف دیگری باشد؛ مثل این که کسی بگوید: **اگر امسال همه‌ی کارهـای کـشاورزی را تـو انجـام دادی، صـد هزار تومان صدقه بر من نذر باشد**.

حکم چنین نذرهایی آن است که اگر بـدان عمـل نکنـد، بایـد کفّـاره‌ی سوگند را بپردازد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**به هنگام خـشمناکی نذر صحیح نیست و کفّاره‌ی آن کفّاره‌ی سوگند است**». سنن سعید.

۵. نذر کردن برای انجام کار حرام و معصیّت؛ مانند این که نذر کند که آبرو و حیثیّت یکی از لکّه‌دار کند، یا برخود نذر کند که نماز نخواند.

حکم شرعی این گونه نـذرها، آن اسـت کـه عمـل کـردن و وفـانمودن بدان‌ها حرام و نامشروع و معصیّت است؛ زیرا رسـول خـدا ﷺ فرمـوده

است: «**کسی که برای اطاعت خداوند نذر نموده، به نذر خود وفا کند و کسی که برای نافرمانی او نذر کرده، او را نافرمانی نکند**». ترمذی.

و ضمن آن که نباید به نذر خود وفا کند، بایستی به خاطر نقض آن، کفاره‌اش را نیز پرداخت کند.

۶. نذر کردن در مورد تحریم چیزهایی که خداوند حلال و مباحشان نموده است؛ مانند آن که بگوید: **خوردن برنج یا میوه بر من حرام باشد** و ...

هیچ یک از آن‌ها ـ به جز حرام گردانیدن روابط همسری ـ حرام نمی‌شوند. کسی که زنش را بر خود حرام می‌گرداند، بایستی کفاره‌ی ظهار را عملی کند؛ و کفّاره‌ی نذر برای حرام گردانیدن چیزهایی دیگر، همان کفّاره‌ی نقض قسم می‌باشد.

و به طور کلّی می‌توان چنین نتیجه گرفت که:

نذر مطلق، که تنها به خاطر عبادت و احسان و در جهت رضایت خداوند باشد، مباح است؛ مانند نذر برای روزه گرفتن، صدقه دادن، که وفای بدان واجب است.

نذری که مقیّد و مشروط به چیزی بشود، کراهت دارد؛ مثل این که کسی بگوید: اگر مادرم از این بیماری شفا پیدا کند، ده روز روزه بر من واجب است؛ یا ده هزار تومان کمک به مستمندان بر من نذر باشد.

امّا نذرهایی که در جهت رضایت خداوند و بر اساس شریعت رسول خدا ﷺ نیستند، مانند: نذر برای مقبره‌ی بزرگان و ارواح نیک مردان، حرام و نامشروع هستند؛ برای مثال حرام است کسی بگوید: ای آقا و سرور من! اگر مادرم از این بیماری شفا پیدا کند، بر من نذر باشد که گوسفندی را بر سر قبر تو ذبح کنم؛ یا ده هزار تومان را صرف گنبد و بارگاه تو بنمایم؛ زیرا این گونه نذرها، نوعی قایل شدن به عظمت و تأثیر و توانایی برای غیر خداوند است، و جهت عبادت را از خالق به مخلوق تغییر می‌دهد.

پس نذر، وقتی صحیح است و منعقد می‌شود که منظور از آن، تقرّب و نزدیکی به خداوند سبحان باشد؛ در این صورت وفاء بدان واجب است؛ به

دلیل حدیث عایشه رضی الله عنها که قبلاً ذکر شد: «**هر کس نذر کرد که خدا را اطاعت کند، باید از او اطاعت کند و هر کس نذر کرد که نافرمانی خدا کند، نافرمانی او را نکند**». بخاری.

و نذر در معصیّت و گناه نیز صحیح نیست، ولی با آن کفّاره‌ی سوگند واجب می‌شود؛ عایشه رضی الله عنها گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**نذر در معصیّت صحیح نیست و کفّاره‌ی آن کفّاره‌ی سوگند است**». ابوداود، ترمذی، نسایی و ابن ماجه]

پرسش: اگر فردی نذرش را به شرطی معلّق کرد؛ مثل این که بگوید: **اگر خداوند مرا از این بیماری شفا دهد؛ یا اگر فرزندم (از سفر) بیاید، چندین روز روزه می‌گیرم، یا چند رکعت نماز می‌گزارم، یا حجّ خانه‌ی خدا می‌کنم، یا برده‌ای را آزاد می‌سازم**؛ در این صورت هرگاه شرط تحقق پیدا کند، آیا وفای به نذر بر او واجب می‌باشد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت نیز به وفای به نذر بر او واجب می‌باشد؛ زیرا لفظ قرآن عام می‌باشد؛ آنجا که خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَلۡيُوفُواْ نُذُورَهُمۡ﴾ (حج/۲۹)؛
«**و به نذرهای خویش وفاء کنند**».[۱]

۱- در این آیه، امر به وفای نذر، عام و کلّی می‌باشد و نذر مطلق و معلّق را شامل می‌شود. و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز به مذمّت و توبیخ کسی پرداخته که نذر کند و به نذرش وفا ننماید. عمران بن حصین رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**خیرکم قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ـ قال عمران: لا ادری ذکر ثنتین او ثلاثاً بعد قرنه ـ ثم یجییء قوم ینذرون و لا یفون و یخونون و لا یؤتمنون و یشهدون و لا یستشهدون و یظهر فیهم السمن**».

«**بهترین شما کسانی است که در قرن من و جزو اصحاب من است؛ بعد از اصحاب، کسانی است که به دنبال ایشان می‌آیند و تابعین هستند؛ بعد از تابعین کسانی است که بعد از تابعین می‌آیند و تابع تابعین هستند. ـ عمران رضی الله عنه گوید: نمی‌دانم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از این، آیا دو قرن یا سه قرن را ذکر نمود ـ سپس فرمود: بعد از تابع تابعین، افرادی می‌آیند که چیزهایی را بر خود واجب می‌نمایند و نذر می‌کنند ولی وفاء به نذر خود نمی‌نمایند و خیانت می‌نمایند و امانت را رعایت نمی‌کنند. وقتی بر جریانی شاهد شدند، بدون این که از ایشان درخواست شهادت شود، با عجله شهادت می‌دهند و عشق و علاقه‌شان به دنیا و زینت آن فراوان می‌شود، در خوردن و نوشیدن اسراف می‌نمایند و چاق می‌شوند**». (بخاری)

و از امام ابوحنیفه رحمه‌الله روایت است که گفت: اگر فردی نذر کرد و چنین گفت: «**اگر فلان کار را انجام دادم، بر من انجام یک حج، یا گرفتن روزه‌ی یک سال واجب باشد**»؛ در این صورت اگر (به جای وفای به نذر)، کفّاره‌ی سوگند را پرداخت نمود، او را کفایت می‌کند.[۱] و امام محمد رحمه‌الله نیز بر همین باور می‌باشد.

۱- نویسنده‌ی کتاب «هدایه» گوید: با پرداخت کفّاره، از عهده‌ی وفاء به نذر نیز خارج می‌گردد؛ و این حکم در صورتی است که نیّت شرطی را داشته باشد که خواهان تحقق آن نباشد؛ زیرا در آن، معنای یمین ـ که همان منع است ـ وجود دارد؛ و ظاهر چنین امری، بیانگر نذر است؛ از این رو وی مختار است و می‌تواند به هر کدام از دو جهت که می‌خواهد عمل بکند؛ بر خلاف آن که نیّت شرطی را داشته باشد که خواهان تحقّق آن باشد؛ مثل این که بگوید: «اگر خداوند بیماری‌ام را شفا دهد...»؛ زیرا در آن صورت معنای یمین ـ که همان منع است ـ وجود ندارد؛ و همین تفصیل نیز صحیح می‌باشد.

ابن همام در کتاب «**فتح القدیر**» گوید: از امام ابوحنیفه روایت است که ایشان از لزوم عین مورد نذر ـ در صورتی که معلّق به شرط باشد ـ رجوع کرده است؛ یعنی فرد سوگند خورنده در میان انجام عین نذر و پرداخت کفّاره مختار است. روایت اوّل ـ لزوم انجام عین مورد نذر ـ در «**ظاهرالروایة**» مذکور است؛ و روایت «**تخییر**» از امام ابوحنیفه (مختار بودن بین انجام عین نذر و پرداخت کفّاره) در «**نوادر**» بدان اشاره رفته است... و اسماعیل زاهد نیز به همان روایتِ «**تخییر**» فتوا داده است.

ولوالجی گوید: مشایخ بلخ و بخارا نیز به روایت «**تخییر**» فتوا داده‌اند و **شمس الائمه** نیز به خاطر کثرت بلوی در این زمان، بدان فتوا داده است. دلیل «**ظاهرالروایة**» (مبنی بر لزوم انجام عین مورد نذر) نصوص قرآن و احادیث است؛ و دلیل «**روایت نوادر**» (مبنی بر تخییر میان انجام عین مورد نذر و پرداخت کفّاره) حدیث عقبة بن عامر رضی‌الله‌عنه است که در صحیح مسلم بدان اشاره رفته است؛ آنجا که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم می‌فرماید: «**کفّارة النذر کفّارة الیمین**»؛ «کفّاره‌ی نذر، همان کفّاره‌ی سوگند است». این حدیث مقتضی آن است که با پرداخت کفّاره، وفای به نذر به طور مطلق ساقط گردد؛ از این رو بین نصوص تعارض ایجاد می‌گردد؛ پس (برای رفع تعارض)، مطلق وفای به عینِ مورد نذر، بر نذر قطعی و مطلق سقوط کفّاره، بر نذر معلّق حمل می‌گردد...

نگارنده گوید: استدلال به حدیث عقبة بن عامر رضی‌الله‌عنه، موجّه نیست؛ زیرا حدیث عقبه، بر نذر غیر مشخص حمل می‌گردد؛ همچنان که در روایت ترمذی بدان تصریح شده است. آری می‌توان برای توجیه آن، به این قول نویسنده‌ی هدایه استدلال جست آنجا که می‌گوید: اگر در نذر، نیّت شرطی را داشت که خواهان تحقّق آن نبود، در آن صورت در آن معنای یمین ـ که همان منع است ـ یافته می‌شود؛ و ظاهر چنین امری بیانگر نذر است؛ از این رو وی مختار است و می‌تواند به هر کدام از دو جهت که می‌خواهد عمل بکند.

پرسش: فردی نذر می‌کند تا نافرمانی خدا را بکند؛ در آن صورت تکلیف وی چیست؟

پاسخ: در این صورت به خاطر وفای به نذرش، نافرمانی خدا را نکند، بلکه به جای وفای به نذر، همانند کفّاره‌ی سوگند، کفّاره بپردازد.[1] [عایشه رضی الله عنها گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: **«لا نذر فی معصیّة، و کفّارته کفارة یمین»؛ «نذر در معصیّت و نافرمانی خدا صحیح نیست و کفّاره‌ی آن کفّاره‌ی سوگند است»**. ترمذی]

پرسش: اگر فردی نذر کرد که از مالش در راه خدا صدقه نماید؛ در این صورت چه چیزی بر وی لازم می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت بر وی لازم است که از همان مالی صدقه نماید که زکات در آن واجب می‌باشد.[2]

۱- عایشه رضی الله عنها گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: **«من نذر ان یطیع الله فلیطعه و من نذر ان یعصیه فلا یعصیه»؛ «هر کس نذر کرد که خدا را اطاعت کند، باید از او اطاعت کند و هر کس نذر کرد که نافرمانی خدا کند، نافرمانی او را نکند»**. (بخاری)

و عمران بن حصین رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: **«لا وفاء لنذر فی معصیة و لا فیما لا یملک ابن آدم»؛ «هر کس نذر کرد که خدا را نافرمانی کند، یا در آنچه که مالک آن نیست نذر نمود، در آن صورت وفاء به نذر واجب نمی‌باشد»**. (مسلم)

و در روایتی دیگر، عمران بن حصین رضی الله عنه گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که می‌فرمود: **«النذر نذران؛ فمن نذر فی معصیة فذلک للشیطان و لا وفاء فیه و یکفّره ما یکفّر الیمین»؛ «نذر بر دو نوع است؛ پس آن که نذر می‌کند که خدا را نافرمانی کند، این نذر برای شیطان است و در آن وفاء به نذر وجود ندارد و کفّاره‌ی آن همانند کفّاره‌ی سوگند می‌باشد.»** (نسایی)

۲- قیاس مقتضی آن است که بر وی لازم است که تمامی اموال و دارایی‌اش را صدقه نماید؛ زیرا مال به چیزی گفته می‌شود که به دست آورده شود. وجه استحسان آن است که اصل نذر آن است که به فرض حمل گردد؛ و ـ به دلیل زکات ـ مالی که بدان فرضِ صدقه تعلّق می‌گیرد، همان برخی از مایملک و دارایی انسان است؛ از این رو بر وی لازم است که از طلا، نقره، کالاهای تجاری و حیوانات چرنده صدقه بدهد. و در این مسئله، در مقدار نصاب و کمتر از آن فرقی وجود ندارد؛ و اگر در این نذر خود، تمامی دارایی خود را (به طور مطلق) نذر کرد، در آن صورت همه‌ی اموال و دارایی وی در نذرش داخل می‌باشد؛ زیرا او با این کار، بر خویشتن سخت گرفته است. (به نقل از **«الجوهرة النیّرة»**)

پرسش: اگر کسی همه‌ی دارایی و ما یملک خویش را نذر کرد، در این صورت چه چیزی بر وی لازم می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت بر وی لازم است که تمامیِ دارایی خویش را صدقه نماید؛ و بدو گفته می‌شود که تا زمانی که مالی را فراچنگ می‌آوری، مـی‌تـوانی از اموال و دارایی خویش به مقدار نفقه و هزینه‌ی زندگی خـود و خـانواده‌ی خویش برداری؛ و هرگاه مالی را فراچنگ آوردی، در آن صورت به همان مقداری که برخود و خانواده‌ات هزینه نمودی، صدقه کن.[1]

کفّاره‌ی سوگند

پرسش: اگر کسی سوگندش را بشکند و به مفاد آن جامـه‌ی عمـل نپوشـاند؛ در آن صورت چه چیزی را باید به عنوان کفّاره بپردازد؟

پاسخ: خداوند بلند مرتبه در قرآن کریم به بیان کفّاره‌ی سوگند پرداختـه اسـت؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿لَا يُؤَاخِذُكُمُ ٱللَّهُ بِٱللَّغۡوِ فِيٓ أَيۡمَٰنِكُمۡ وَلَٰكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا عَقَّدتُّمُ ٱلۡأَيۡمَٰنَۖ فَكَفَّٰرَتُهُۥٓ إِطۡعَامُ عَشَرَةِ مَسَٰكِينَ مِنۡ أَوۡسَطِ مَا تُطۡعِمُونَ أَهۡلِيكُمۡ أَوۡ كِسۡوَتُهُمۡ أَوۡ تَحۡرِيرُ رَقَبَةٖۖ فَمَن لَّمۡ يَجِدۡ فَصِيَامُ ثَلَٰثَةِ أَيَّامٖۚ ذَٰلِكَ كَفَّٰرَةُ أَيۡمَٰنِكُمۡ إِذَا حَلَفۡتُمۡۚ وَٱحۡفَظُوٓاْ أَيۡمَٰنَكُمۡۚ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ﴾ (مائده/۸۹)؛

«خداوند شما را به خاطر سـوگندهای بیهـوده و بـی‌اراده مؤاخـذه نمی‌کند، ولی شما را در برابر سوگندهایی که از روی قـصد واراده

۱- علامه قدوری این دو مسئله را در پایان کتاب «**الهبة**» ذکر کرده است؛ و ما از آن جهـت ایـن دو مـسئله را در اینجا ذکر نمودیم تا همه‌ی مسائل و احکام نذر در یکجا جمع گردد.

خورده‌اید مؤاخذه می‌کند. کفّاره‌ی این گونه سوگندها عبارت است از: خوراک دادن به ده نفر مستمند از غذاهای معمولی و متوسطی که به خانواده‌ی خود می‌دهید، یا جامه‌دادن به ده نفر از مستمندان، و یا آزاد کردن برده‌ای. (میان هر یک از این سه کار مخیّر هستید)؛ امّا اگر کسی (هیچ یک از این سه کار را نتوانست و توانایی انجام آن‌ها را) نیافت، (او می‌تواند) سه روز روزه بگیرد؛ این کفّاره‌ی سوگندهایی است که می‌خورید. سوگندهای خود را حفظ کنید (و سعی کنید سوگند نخورید و اگر هم خوردید بدان‌ها عمل کنید، و اگر هم سوگندها را شکستید، کفّاره را فراموش نکنید). خداوند این چنین روشن، آیات احکام خود را برای شما بیان می‌کند تا (بر اثر آشنایی با احکام الهی) شکر (نعمت‌های او را) بجای آورید».

این (آیه)، بیانگر و روشنگر کفّاره‌ی سوگند است؛ و فرد سوگند خورنده مختار است که به ده نفر مستمند از غذاهای معمولی و متوسطی که به خانواده‌ی خود می‌دهد، خوراک بدهد؛ یا به ده نفر از مستمندان، جامه بپوشاند؛ و یا برده‌ای را آزاد نماید؛ و اگر کسی هیچ یک از این سه کار را نتوانست و توانایی انجام آن‌ها را نیافت، او می‌تواند سه روز پیاپی روزه بگیرد.

[به هر حال؛ اگر کسی سوگندش را بشکند، کفّاره‌ی آن یکی از موارد زیر است:

۱. سیر کردن ده مسکین از غذاهای معمولی و متوسطی که به خانواده‌ی خود می‌دهد.
۲. لباس پوشانیدن ده نفر از مستمندان.
۳. آزاد کردن یک برده.

و اگر کسی نتواند یکی از این موارد را به جای آورد، باید سه روز،

روزه بگیرد؛ ولی اگر بتواند یکی از سه مورد فوق را انجام دهد، در آن صورت جایز نیست روزه را کفّاره‌ی سوگندش قرار دهد.]

پرسش: اگر سوگند خورنده خواست که به ده نفر مستمند خوراک بدهد؛ در آن صورت چه باید بکند؟

پاسخ: در آن صورت وی می‌تواند ده نفر از مستمندان را بـه صرف ناهار و شام دعوت نماید و بدان‌ها غذای کافی بدهد و آن‌ها را سیر بگرداند؛ و می‌تواند به هر یک از آن‌ها، نصف صاع گندم یا یک صاع از جو یا خرما بدهد.

پرسش: اگر به هر یک از ده نفر مستمند، قیمت نصف صاع از گندم، یا قیمت یک صاع از جو یا خرما را داد، در آن صورت آیا کفّاره‌اش ادا می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ با پرداخت قیمت گندم یا جو و یا خرما، کفّاره‌اش ادا می‌گردد.

پرسش: اگر سوگند خورنده خواست که ده نفر از مستمندان را جامه بپوشاند؛ در آن صورت چه باید بکند؟

پاسخ: در آن صورت به هر یک از آن ده نفر، یک لباس یا بیشتر از آن بدهد؛ و کمترین مقدار لباس آن است که برای ادای نماز قابل استفاده باشد.[1]

۱- نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گوید: آنچه در کتاب «**مختصر القدوری**» درباره‌ی کمترین مقدار لباس مذکور است، از امام محمد ﷫ نقل گردیده است. و از امام ابویوسف ﷫ و امام ابوحنیفه ﷫ چنین روایت شده که کمترین مقدار لباس آن است که بیشتر بدن را بپوشاند؛ از این رو اگر تنها به افراد مستمند شلوار داد درست نیست؛ زیرا کسی که تنها شلوار می‌پوشد، در عرف مردم، عریان و برهنه به شمار می‌آید و همین قول صحیح می‌باشد؛ ولی آنچه در لباس جایز نمی‌باشد و کافی نیست، از جهت خوراک به اعتبار قیمت جایز می‌باشد.

شیخ ابن همام در کتاب «**فتح القدیر**» گوید: نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گفته است: آنچه در کتاب «**مختصر القدوری**» درباره‌ی کمترین مقدار لباس مذکور است، از امام محمد نقل شده است؛ از این رو اگر به افراد مستمند شلوار داد، درست است؛ و از امام محمد نقل شده که افراد مستمند باید مرد باشند؛ بنابراین اگر شلوارها را به زنان داد، درست نیست؛ زیرا نماز زن با آن درست نیست.

پرسش اگر سوگند خورنده خواست که در کفّاره‌ی سوگند، برده‌ای را آزاد نماید، در آن صورت چه برده‌ای را باید آزاد کند؟

پاسخ در این صورت برده‌ای سالم و تندرست آزاد نماید؛ و پیشتر در کفّاره‌ی «ظهار» بدان اشاره نمودیم.

پرسش شما پیشتر بیان کردید که اگر کسی هیچ یک از این سه کار را نتوانست و توانایی انجام آن‌ها را نیافت، او می‌تواند سه روز پیاپی را روزه بگیرد؛ حال سؤال اینجاست که در قرآن کریم، موضوع «**پیاپی روزه گرفتن**» مذکور نیست؛ پس بر اساس چه دلیلی، سه روز پیاپی را ثابت نمودید؟

پاسخ دلیل پیاپی روزه گرفتن: قرائت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه است؛ وی چنین قرائت می‌نمود: «**فصيام ثلاثة ايّام متتابعات**»[1]؛ «**روزه‌ی سه روز پیاپی**».

۱- نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» با استدلال جستن به قرائت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گوید: این قرائت، همانند خبر مشهور است؛ یعنی می‌توان به وسیله‌ی آن در مطلق قرآن، چیزی را افزود؛ ابوبکر جصّاص در «**احکام القرآن**» (۴۶۱/۲) گوید: مجاهد از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه و ابوالعالیة از اُبیّ بن کعب رضی الله عنه، قرائت «**فصيام ثلاثة ايّام متتابعات**» را نقل کرده‌اند. و ابراهیم نخعی گوید: قرائت ما همان «**فصيام ثلاثة ايّام متتابعات**» است. ابن عباس رضی الله عنه، مجاهد رضی الله عنه، ابراهیم رضی الله عنه، قتاده رضی الله عنه و طاووس رضی الله عنه گفته‌اند: «**سه روز روزه، باید پیاپی و بدون فاصله باشند، و جدا جدا گرفتن آن‌ها درست نیست**».

بنابراین «**تتابع**» (پیاپی روزه گرفتن) از قول این بزرگواران ثابت می‌گردد نه از تلاوت؛ زیرا احتمال دارد که تلاوت منسوخ شده باشد ولی حکمش باقی و ثابت باشد. و این قول اصحاب ما (احناف) است.

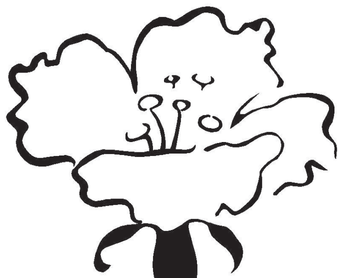
و امام مالک و امام شافعی گفته‌اند: می‌توان آن سه روز را به صورت متفرق و پراکنده روزه گرفت.

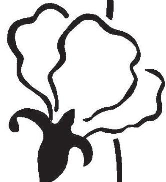
ابن همام در کتاب «**فتح القدیر**» گوید: این قول نویسنده‌ی هدایه: «**قرائت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه همانند خبر مشهور است**»؛ به خاطر آن است که شهرت قرائت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه تا روزگار امام ابوحنیفه رحمه الله ادامه داشته است. و همچنین ابن همام گفته است: شافعی گوید: شخص مسلمان مختار است که آن سه روز را به صورت پیاپی و بدون فاصله بگیرد یا به صورت متفرّق و پراکنده؛ زیرا نصّ قرآن به صورت مطلق آمده است؛ و همین قول از مالک نیز نقل شده است. و در قولی دیگر، «**تتابع**» شرط روزه دانسته شده است که ظاهر مذهب امام احمد بن حنبل نیز بر آن دلالت می‌کند.

پرسش: اگر فردی سوگند خورد؛ سپس خواست که خویشتن را از سوگندش حانث گرداند؛ ولی پیش از حانث شدن، کفّاره‌ی سوگندش را پرداخت نمود؛ آیا پس از حانث شدن بر او واجب است که برای بار دوّم نیز کفّاره بپردازد؟

پاسخ: اگر چنانچه کفّاره را بر شکستن سوگند (حِنث) مقدّم کرد، در آن صورت بر وی واجب است که پس از حانث شدن، برای بار دوّم نیز کفّاره بپردازد.[۱]

۱- نویسنده‌ی کتاب «**الجوهرة النیّرة**» گوید: این حکم در نزد ما (احناف) است. و امام شافعی گوید: جایز است که کفّاره را بر شکستن سوگند مقدّم نماید مگر در صورتی که کفّاره‌اش را با روزه گرفتن ادا نماید که در این صورت جایز نیست که کفّاره را بر شکستن سوگند مقدّم کند.





کتاب دعوی

کتاب «دَعوی»
(داد خواهی. شکایت به دادگاه بردن. مرافعه. عرض حال دادن برای اخذ حق. ادّعا)

پرسش معنای لغوی و شرعی «دَعوی» چیست؟

پاسخ «**دَعوی**» در لغت بر وزن «**فَعلی**»، و معتل واوی و به معنای «**چیزی را به خود نسبت دادن**» می‌باشد. و در شرع مقدّس اسلام، عبارت است از: «**نسبت دادن چیزی به خود به هنگام دادخواهی و اقامه‌ی دعوا**»؛ و «**ادّعی یدّعی ادّعاءاً فهو مدّع**»، از باب «افتعال» است که در مصدر آن (**ادّعاء**)، تاء در دال ادغام شده است.[1]

[به دیگر سخن؛ **دَعوی** در لغت به معنی طلب و دادخواست است. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَلَكُمۡ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ﴾ (فصلت/۳۱)؛

۱- نویسنده‌ی کتاب «**بحر الرائق**» (۱۹۹/۷) به نقل از کتاب «**الکافی**» گوید: گفته می‌شود: «**ادّعی زید علی عمرو مالاً**»؛ «**زید بر عمرو، مالی را ادّعا کرد**»؛ در این صورت زید، مدَّعِی و عمرو، مدَّعَی علیه و مال، مدَّعَی می‌باشد. و «**ادّعاء**»: مصدر، از باب افتعال و از ریشه‌ی «**دعا**» می‌باشد. و «**دَعوی**»: اسم و بر وزن «**فَعلی**» می‌باشد و الف آن برای تأنیث می‌باشد؛ از این رو بر آن تنوین وارد نمی‌شود. گفته می‌شود: «**دعوی باطلة و صحیحة**». و جمع آن «**دعاوی**» [به فتح واو] همانند فتوی و فتاوی می‌باشد.

«آنچه می‌خواهید در آنجا برای شما هست».

و در اصطلاح شرع مقدّس اسلام، عبارت است از این که کسی خود را مستحقّ چیزی بداند که نزد شخصی دیگر و یا به عهده‌ی او است.

و «**مدّعی**»: کسی است که ادّعای حقّی را می‌کند و هرگاه دست از مطالبه بردارد، رها می‌شود.

و «**مدّعی علیه**»: کسی است که حقّی از او مطالبه شود وهرگاه ساکت بماند، به حال خود رها نمی‌شود، بلکه باید سوگند بخورد.

اصل در مشروعیّت دَعوی و بیّنه، حدیث ابن عباس ﷺ از پیامبر ﷺ است که فرمود: «**اگر هر آنچه مردم ادعا کنند به آن‌ها داده شود، افرادی ادّعای خون و اموال مردم را خواهند نمود، لیکن سوگند بر مدّعی علیه است**». بخاری و مسلم.

و عمر بن شعیب از پدرش از جدّش روایت می‌کند که وی گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «**البیّنة علی المدّعی و الیمین علی من انکر**»؛ «**بیّنه و شاهد بر مدَّعِی و سوگند بر مدَّعی علیه است**». ترمذی]

پرسش: به چه کسی «**مدَّعِی**» گفته می‌شود؟

پاسخ: «**مدّعی**»: کسی است که اگر دست از مطالبه و دادخواهی بردارد، بر اقامه‌ی دعوا و دادخواهی وادار نمی‌گردد. (به تعبیری دیگر؛ مدّعی کسی است که ادّعای حقّی را می‌کند که هرگاه دست از مطالبه بردارد، رها می‌شود.)

پرسش: به چه کسی «**مدَّعی علیه**» گفته می‌شود؟

پاسخ: «**مدَّعَی علیه**»: کسی است که (حقی از او مطالبه شود و هرگاه ساکت بماند) به حال خود رها نمی‌شود؛ بلکه بر اقامه‌ی دعوا و دادخواهی وادار می‌گردد (و باید سوگند بخورد.)

پرسش: اگر فردی بر دیگری چیزی را ادّعا کرد؛ در آن صورت آیا قاضی می‌تواند ادّعایش را به مجرّد ادّعا بپذیرد؟

پاسخ: قاضی زمانی می‌تواند ادّعای مدّعی را بپذیرد که به بیان چیزی بپردازد که جنس و مقدارش معلوم و مشخّص باشد؛ اگر شیء مورد ادّعا، کالا و جنسی در دست «**مدّعی علیه**» بود، در آن صورت وی وادار گردد تا آن کالا و جنس را در مجلس حکم حاضر گرداند تا در دعوا و دادخواهی بدان اشاره گردد؛ و اگر شیء مورد ادّعا حاضر نبود، در آن صورت مدّعی به ذکر قیمت آن بپردازد.

و اگر ادّعای اموال غیر منقول و دارایی مِلکی (همچون زمین) را داشت، در آن صورت به تعیین حدّ و مرز آن بپردازد و این را نیز ذکر کند که آن زمین در دست مدّعی علیه می‌باشد و وی خواهان مطالبه‌ی آن است؛ و اگر آنچه را که ادّعا می‌کند، حقّی بر ذمّه‌ی کسی دیگر بود، در آن صورت به بیان آن حق بپردازد و بگوید: **من خواهان مطالبه‌ی آن می‌باشم**.

پرسش: هر گاه ادّعای مدّعی به اثبات رسید، در آن صورت قاضی چه باید بکند؟

پاسخ: وقتی ادّعای **مدّعی** به اثبات رسید، در آن صورت قاضی **مدّعی علیه** را فرا خواند و از او درباره‌ی آن ادّعا سؤال نماید؛ اگر **مدّعی علیه** به آنچه که **مدّعی** آن را ادّعا نموده اعتراف کرد، در آن صورت قاضی به نفع **مدّعی** فیصله نماید؛ و اگر **مدّعی علیه** به انکار مورد ادّعا پرداخت، در آن صورت قاضی از **مدّعی** بخواهد تا اقامه‌ی بیّنه (گواه و شاهد) نماید؛ و اگر **مدّعی** بر ادّعایش اقامه‌ی بیّنه نمود، در آن صورت قاضی پس از شهادت گواهان، به نفع **مدّعی** فیصله کند.

و اگر چنانچه **مدّعی** از اِحضار گواه و شاهد و دلیل و مدرک، عاجز و درمانده شد و درخواست کرد که طرف دعوا (مدّعی علیه) سوگند بخورد؛ در آن صورت قاضی از **مدّعی علیه** بخواهد تا سوگند یاد نماید؛ و در

صورتی که **مدّعی علیه** سوگند بخورد، قاضی می‌تواند دادخواهی و دعوای مدّعی را ردّ نماید.

و اگر چنانچه مدّعی علیه از سوگند خوردن امتناع ورزید، در آن صورت قاضی به نفع مدّعی فیصله کند و مدّعی علیه را وادار سازد که آنچه را که مدّعی آن را ادّعا نموده، بدو بپردازد.

و برای قاضی شایسته و بایسته است که به مدّعی علیه چنین بگوید: من سه بار به تو سوگند خوردن را عرضه می‌کنم؛ اگر سوگند یاد کردی، (دادخواهی و دعوای مدّعی را رد می‌کنم،) و اگر چنانچه از سوگند خوردن امتناع ورزیدی، در آن صورت به نفع مدّعی فیصله می‌کنم و تو را وادار می‌سازم که آنچه را که مدّعی به ادّعای آن پرداخته، بدو بپردازی.

پس از آن، اگر قاضی سه بار بر مدّعی علیه سوگند را عرضه کرد و او از سوگند یاد نمودن امتناع ورزید، در آن صورت قاضی به ضرر او و به نفع مدّعی فیصله کند.[1]

پرسش: اگر قاضی از مدّعی خواست که شاهدانش را اِحضار کند؛ و مدّعی به قاضی چنین گفت: «**شاهدانم حاضر هستند، ولی من می‌خواهم که نخست مدّعی علیه بر موضوع ادّعا، سوگند یاد نماید**»؛ در این صورت آیا قاضی می‌تواند به قول مدّعی عمل نماید؟

۱- خصّاف گوید: «**سه بار عرضه نمودن سوگند بر مدّعی علیه**»، به خاطر احتیاط و مبالغه در ابراز و اظهار عجز و ناتوانی است؛ زیرا در این زمینه، مذهب احناف بر آن است که اگر پس از یکبار عرضه نیز از سوگند خوردن امتناع ورزید، در آن صورت به امتناع ورزیدنش فیصله می‌شود؛ و همین قول صحیح می‌باشد. گاهی این «**امتناع ورزیدن از سوگند**»، حقیقی می‌باشد؛ مثل این که می‌گوید: «**سوگند نمی‌خورم**»؛ و گاهی حکمی می‌باشد؛ مثل این که سکوت نماید در حالی که کَر یا گنگ نیست.

و حکم امتناع ورزیدن حکمی، همانند حکم امتناع ورزیدن حقیقی می‌باشد؛ و همین قول صحیح می‌باشد. (به نقل از هدایه)

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که اگر مدّعی، شـاهدان و گواهـانی بـر ادّعایش داشت، در آن صورت برای قاضی درست نیست که نخست (پـیش از گواهی شاهدان)، مدّعی علیه را به سوگند یاد نمودن فراخواند.

پرسش: اگر مدّعی علیه از سوگند خوردن امتناع ورزید؛ در آن صورت آیـا مـدّعی باید سوگند یاد نماید؟

پاسخ: در صورتی که مدّعی علیه از سوگند یاد نمودن خود داری کند، سوگند بـه مدّعی بر نمی گردد؛ [زیرا پیـامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مـی‌فرمایـد: «**البیّنـة علـی المـدّعی و الیمین علی من انکر**»؛ «**شاهد آوردن بر مدّعی و سوگند بر مدّعی علیه است**». ترمذی]

پرسش: آیا (در شرع مقدّس اسلام) اموری وجود دارد که در آن‌ها فـرد مُنکِـر، بـه سوگند فراخوانده نشود؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که در اموز زیر، فرد مُنکِـر بـه سـوگند فراخوانده نمی‌شود:

۱. دعوای نکاح.
۲. دعوای رجعت.
۳. دعوای فَیء (بازگشت و رجوع).
۴. دعوای اِیلاء.
۵. دعوای رِقیّت (بردگی).
۶. دعوای اِستیلاء (طلب فرزند کردن از کنیز = امّ ولد).
۷. دعوای نسب.
۸. دعوای «ولاء».
۹. دعوای حدود.
۱۰. دعوای لعان.

ولی امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله برآنند که تنها در دو مورد از موارد بالا، فرد مُنکِر به سوگند فرا خوانده نمی‌شود:

۱. دعوای حدود.

۲. دعوای لعان.

پرسش: اگر دو نفر ادّعا کردند که جنسی در نزد فلانی (کسی دیگر) دارند؛ و هر کدام از آن دو نفر چنین می‌پندارد که آن جنس از آنِ او می‌باشد؛ از این رو هر یک از آن دو نفر، بر ادّعایش گواه و شاهد آورد؛ در آن صورت قاضی چگونه باید میان آن‌ها فیصله نماید؟

پاسخ: قاضی آن جنس را به هر دو نفر آن‌ها بسپارد.[1]

پرسش: اگر دو نفر، نکاح یک زن را ادّعا کردند و هر کدام از آن دو نفر بر ادّعایش، گواه و شاهد آورد؛ در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: در این صورت قاضی بر مبنای شهادت گواهان آن دو فیصله نمی‌کند، بلکه در این زمینه به خود زن مراجعه نماید و هر کدام را که زن تأیید نمود، همان شوهرش می‌باشد.

پرسش: اگر دو نفر ادّعا کردند که هر کدام از آن‌ها، این برده را از فلانی خریداری نموده است؛ و هر کدام از آن‌ها بر ادّعایش، گواه و شاهد آورد؛ در آن صورت چگونه در میان آن‌ها فیصله می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت هر کدام از آن دو مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند نصف برده را در مقابل نصف قیمت آن بگیرد؛ واگر هم خواست

۱- یعنی جنس را میان هر دو نصف نماید؛ نصفی را به یکی از آن دو و نصف دیگر را به دیگری تحویل بدهد. (به نقل از هدایه)

می‌تواند ادّعایش را فسخ نماید؛ و اگر چنانچه قاضی به همین ترتیب در میان آن‌ها فیصله کرد؛ سپس یکی از آن‌ها گفت: نصف برده را نمی گیرم، بلکه ادّعایم را فسخ می کنم؛ در آن صورت فرد دوّم حقّ ندارد که تمامی برده را بگیرد.

و اگر هر یک از آن دو نفر، به بیان تاریخ خرید خود پرداخت؛ در آن صورت حقّ با کسی است که تاریخ خریدش، پیش از تاریخ دیگری باشد؛[1] و اگر هیچ کدام از آن‌ها به بیان تاریخ نپرداخت و برده در اختیار یکی از آن دو بود، در آن صورت برده از آنِ همان کسی است که برده در دست او می‌باشد.

پرسش: اگر فردی ادّعا کرد که فلان جنس را از فلانی خریداری نموده است؛ و دیگری ادعا کرد که فلانی آن جنس را بدو هبه نموده و او نیز آن را قبض کرده است؛ و هر کدام از آن دو نفر بر ادّعایش گواه آورد؛ و این در حالی است که هیچ کدام از آن دو نفر، به بیان تاریخ خرید و هبه نپرداخت؛ در آن صورت در میان آن‌ها چگونه فیصله می گردد؟

پاسخ: در این صورت، حقّ با کسی است که ادّعای خرید کالا را نموده است.

پرسش: اگر فردی ادّعا کرد که فلان کالا را از فلان مرد خریداری نموده است؛ و زنی ادّعا نمود که آن مرد در مقابل همان کالا با او ازدواج نموده است؛ (یعنی آن کالا را به عنوان مهریّه‌اش قرار داده است)؛ و هر یک از آن دو مدّعی (زن و مرد)، بر ادّعایشان گواه آورد؛ در آن صورت در میان آن‌ها چگونه فیصله می‌شود؟

۱- اگر یکی از آن دو نفر، به بیان تاریخ خرید پرداخت و دیگری تاریخی را برای خریدش ذکر نکرد، در آن صورت حق با کسی است که تاریخی را برای خریدش ذکر نموده است. (به نقل از هدایه)

پاسخ: در این صورت هیچ یک از آن دو مدّعی، بر دیگری ترجیح ندارد و هـر دو در این ادّعا برابر و یکسان می‌باشند.

پرسش: اگر فردی ادّعا کرد که فلان کـالا را بـه عنـوان «رَهـن» (گـرو) از «زیـد» گرفته و آن را نیز قبض نموده است؛ و دیگری ادّعا کرد که «زید» آن کـالا را بدو هبه نموده و او نیز آن را قبض کرده است؛ و هر کـدام از آن دو نفـر بر ادّعایش گواه آورد؛ در آن صورت ادّعای کدام یک از آن‌ها ترجیح داده می‌شود؟

پاسخ: در این صورت حق با کسی است که ادّعای رهن را نمـوده اسـت، و ادّعـای وی بر ادّعای دیگری ترجیح دارد.

پرسش: دو نفرند که جنسی را در دسترس و اختیار ندارند و با وجود این بر دارایـی و ملکی مطلق، اقامه‌ی بیّنه می‌نمایند و در تاریخ آن بـا همـدیگر اخـتلاف دارند، در آن صورت در میان آن‌ها چگونه فیصله می‌شود؟

پاسخ: در این صورت حق با کسی است که برای ادّعای خویش تاریخی جلـوتر از تاریخ دیگری بیان نماید.

پرسش: اگر دو نفر ادّعا کردند که فلان جنس را از یک نفر خریداری نموده‌اند، و برای دو تـاریخ متفـاوت، اقامـه‌ی بیّنـه نمودنـد؛ در آن صـورت حکمـش چیست؟

پاسخ: در آن صورت حق با کسی است که برای ادّعای خویش تـاریخی جلـوتر از تاریخ فرد دیگر ذکر نماید.

پرسش: دو نفرند که یکی از آن‌ها، جنس مورد ادّعا را در اختیار نـدارد و دیگـری جنس مورد ادعا را در دست دارد؛ فرد اول در مورد دارایی و مِلکی مطلـق،

اقامه‌ی بیّنه می‌کند که تاریخ دارد و دیگری، بر دارایی و مِلکی اقامه‌ی بیّنه می‌کند که تاریخ آن جلوتر از تاریخ فرد دیگر است؛ در این صورت حق با کدام یک از آن دو نفر است؟

پاسخ: در این صورت حق با کسی است که برای ادّعای خویش، تاریخی جلوتر از تاریخ دیگری ذکر نماید.

پرسش: اگر حیوانی در دست فردی بود و آن فرد ادّعا کرد که آن حیوان از آنِ او می‌باشد؛ و دیگری که حیوان در اختیار وی نیست ادّعا کرد که آن حیوان در ملکیّت او می‌باشد؛ و هر کدام از آن دو نفر با «**نِتاج**» (بچه‌ی) حیوان، اقامه‌ی بیّنه نمودند؛ در این صورت حیوان به کدام یک از آن‌ها تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: در این صورت حقّ با کسی است که حیوان را در دست دارد؛ زیرا او سزاوارتر و شایسته‌تر بدان حیوان می‌باشد.

پرسش: اگر فردی ادّعا کرد که فلان لباس از آنِ اوست؛ و این در حالی است که آن لباس در اختیارش نیست؛ و دیگری که لباس در اختیار وی است ادعا کرد که آن لباس در ملکیّت او می‌باشد؛ و هر کدام از آن دو نفر با بافتن آن لباس، اقامه‌ی بیّنه نمودند؛ در این صورت لباس به کدام یک از آن‌ها تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: اگر لباس، از آن دست لباس‌هایی باشد که تنها یک بار بافته می‌شود، در آن صورت آن لباس برای فردی فیصله می‌گردد که در اختیار او است؛ و همچنین هر سببی که در مِلک، قابل تکرار نیست، حکمش همانند حکم لباس بافته شده در مسئله‌ی مذکور است.

پرسش: فردی است که جنسی را در دسترس و اختیار ندارد و با وجود این، بر

دارایی و مِلکی مطلق، اقامه‌ی بیّنه می‌نماید؛ و شخصی دیگر که آن جنس را در دست دارد، نیز اقامه‌ی بیّنه می‌کند که آن جنس و کالا را از همان فرد خریداری نموده است؛ در این صورت حق با کدام یک از آن دو نفر است؟

پاسخ: در این صورت حق با کسی است که آن کالا را در اختیار دارد.

پرسش: دو نفرند که هر یک از آن دو، ادعا می‌کنند که کالا را از دیگری خریداری نموده است؛ و هر کدام از آن‌ها بر این ادّعا، اقامه‌ی بیّنه نیز می‌کند، ولی هیچ کدام از آن‌ها، تاریخ خرید خویش را ذکر نمی‌کنند؛ در این صورت چگونه در میان آن‌ها فیصله می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت به نفع هیچ یک از آن دو فیصله نمی‌گردد و هر دو بیّنه نیز ساقط می‌گردد؛ (یعنی بی‌اعتبار می‌باشد).

پرسش: اگر دو نفر، مدّعیِ یک شیء شدند و هر دو بر ادّعایشان بیّنه آوردند؛ ولی یکی از آن‌ها بر ادّعایش، چهار شاهد و دیگری دو شاهد آورد؛ در این صورت آیا شاهدانِ یکی از این دو نفر، بر شاهدان فرد دیگر، ترجیح دارد؟

پاسخ: شاهدان هر دو نفر برابر و یکسان‌اند و هیچ کدام از آن شاهدان بر دیگری ترجیح ندارد.

پرسش: اگر فردی بر دیگری ادّعای قصاص کرد؛ و مدّعی علیه به انکار قضیّه‌ی قصاص پرداخت؛ در آن صورت در میان آن‌ها چگونه فیصله می‌شود؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه الله گوید: در این صورت از مدّعی علیه خواسته می‌شود که سوگند یاد کند؛ اگر در مورد قصاصِ کمتر از نفس (قصاص اعضاء)، از سوگند خوردن امتناع ورزید، در آن صورت بر او قصاص لازم می‌گردد.

و اگر چنانچه در مورد «**قصاص نفس**»، از سوگند خوردن امتناع ورزید، در آن صورت تا زمانی به زندان افکنده می‌شود که یا اقرار کند و یا سوگند بخورد.

ولی امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورند که: در هر دو صورت (در قصاصِ کمتر از نفس، و در قصاص نفس)، خون بها بر او واجب می‌گردد.

پرسش: اگر فرد مدّعی، چنین گفت: «**شاهدانم در شهر است و ـ اگر خدا بخواهد ـ به زودی آن‌ها را اِحضار خواهم کرد**»؛ در این صورت قاضی چه باید بکند؟

پاسخ: در این صورت قاضی، به طرف دعوای او (یعنی مدّعی علیه) چنین بگوید: برای مدّعی، کفیلی را پیدا کن که تعهّد بسپارد که تا سه روز تو را در دادگاه اِحضار نماید؛ اگر مدّعی علیه این کار را انجام داد که خوب است، در غیر آن صورت، قاضی، به مدّعی دستور دهد که مدّعی علیه را لازم بگیرد و او را رها نکند؛ مگر آن که مسافر باشد که در آن صورت به همان مقدار مجلس قاضی، ملازم او باشد و او را رها نکند.

پرسش: اگر فردی بر دیگری چیزی را ادّعا کرد؛ مدّعی علیه گفت: فلان شخص ـ که اکنون غائب است ـ آن شیء را در نزد من به ودیعت یا گرو گذاشته است؛ یا آن را از پیش او غصب نموده‌ام؛ در این صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: اگر چنانچه مدّعی علیه، در تأیید سخنانش شاهد آورد، در آن صورت هیچ دادخواهی و مرافعه‌ای در میان او و مدّعی نمی‌باشد.[1]

۱- زیرا او ثابت نموده که دست او دست خصومت و دعوا نیست؛ و به مجرّد ادّعا، خصومت از وی دور نمی‌گردد مگر آن که شاهد و مدرک بیاورد.

پرسش: اگر فردی بر دیگری چیزی را ادّعا کرد و مدّعی علیه گفت: از فلان شخص ـ که اکنون غائب است ـ آن شیء را خریداری نموده‌ام؛ در این صورت آیا مدّعی علیه، طرف دعوای مدّعی می‌باشد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت مدّعی علیه، طرف دعوای مدّعی می‌باشد.[۱]

پرسش: اگر فردی در نزد خود، چیزی (کالایی) داشت و دیگری ادّعا کرد که آن شیء از او به سرقت رفته است؛ و بر این ادّعا شاهد نیز آورد؛ ولی فردی که آن شیء در نزد او است چنین گفت: فلانی این شیء را در نزد من به ودیعت گذاشته است و بر این سخنش شاهد نیز آورد؛ آیا با شاهد آوردن وی، خصومت (مرافعه و دادخواهی) رفع می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت خصومت (مرافعه و دادخواهی) رفع نمی‌گردد.

پرسش: اگر فردی در نزد خود، چیزی (کالایی) داشت و ادّعا می‌کرد که فلانی آن را در نزد او به ودیعت گذاشته است؛ و فردی دیگر می‌گوید: این شیء را از فلانی خریداری نموده‌ام؛ در این صورت حکم خصومت (مرافعه و دادخواهی) در این مورد چیست؟

پاسخ: در این صورت خصومت و دعوا در میان آن‌ها بدون بیّنه ساقط می‌گردد.

دعوا و مرافعه‌ی دو نفر در مورد منزل

پرسش: منزلی در دست یک نفر است؛ دو نفر در مورد آن ادّعا نمودند؛ یکی، مدّعی همه‌ی آن و دیگری، مدّعی نصف آن است؛ و هر دو بر ادّعایشان

۱- زیرا زمانی که او گمان می‌برد که دست او دست مِلک است، در آن صورت اعتراف نموده که خصم و طرف دعوای مدّعی می‌باشد. (به نقل از الجوهرة)

گواه آوردند؛ در این صورت در میان آن‌ها چگونه فیصله می گردد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است که آن منزل در میان آن دو نفر، به چهار قسمت تقسیم می‌شود؛ سه چهارم آن برای کسی است که مدّعی همه‌ی آن است و یک چهارم آن، از آنِ کسی است که مدّعی نصف آن است.

و امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر آنند که آن منزل، در میان آن دو نفر، به سه قسمت تقسیم می گردد.[1]

پرسش: اگر منزل در دست دو نفر بود، و آن دو نفر در مورد آن ادّعا نمودند؛ و یکی از آن‌ها مدّعی همه‌ی آن، و دیگری مدّعی نصف آن شد؛ در این صورت در میان آن‌ها چگونه فیصله می گردد؟

پاسخ: در این صورت منزل به فردی سپرده می‌شود که مدّعی همه‌ی آن است؛ نصف آن[2]، از لحاظ قضایی بدو سپرده می‌شود و نصف دیگرش،[3] بدون در نظر گرفتن قرار قضایی بدو تحویل می گردد.

دعوا و مرافعه‌ی دو نفر بر یك حیوان

پرسش: اگر دو نفر در مورد یک حیوان با یکدیگر دادخواهی و اقامه‌ی دعوا کردند و هر یک از آن دو، گواه آوردند که آن حیوان در نزد او زاییده شده است، و هر کدام از آن‌ها بر این ادّعایشان، تاریخی را نیز ذکر کردند؛ در این صورت به نفع چه کسی فیصله صورت می گیرد؟

۱- دو سوم آن برای کسی است که مدّعی همه‌ی آن است و یک سوّم آن، از آنِ کسی است که مدّعی نصف آن می‌باشد.

۲- مراد همان نصفی است که در اختیار دارد.

۳- مراد همان نصفی است که در دست شریکش می‌باشد. و مراد از «**قرار قضایی**»: قضاء ترک است نه قضاء اِلزام. (به نقل از **الجوهرة**)

پاسخ: در این صورت به نفع کسی فیصله می‌گردد که تاریخش مطابق با سنّ حیوان باشد؛ و اگر تشخیص (و تطبیق سنّ حیوان با تاریخ مدّعی)، سخت و مشکل شد؛ در آن صورت حیوان به هر دو نفر تعلّق می‌گیرد.[1]

پرسش: اگر دو نفر در مورد حیوانی با همدیگر دادخواهی و اقامه‌ی دعوا کردند؛ و این در حالی است که یکی از آن دو نفر بر حیوان، سوار و دیگری لجام آن را گرفته است؛ در این صورت، حق با کدام یک از آن دو نفر است؟

پاسخ: در این صورت، حیوان به نفع کسی فیصله می‌گردد که بر حیوان سوار است.

پرسش: اگر دو نفر در مورد شتری با یکدیگر دادخواهی و اقامه‌ی دعوا نمودند؛ و این در حالی است که یکی از آن دو نفر بر آن شتر، بار و محموله دارد و دیگری، تنها در مورد آن شتر ادّعای مالکیّت دارد؛ در این صورت حق با کدام یک از آن دو نفر می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت شتر، به نفع کسی فیصله می‌گردد که بر آن شتر، بار و محموله دارد.

دعوا و مرافعه‌ی دو نفر در مورد لباس

پرسش: اگر دو نفر در مورد لباسی با همدیگر دادخواهی و اقامه‌ی دعوا کردند؛ و این در حالی است که یکی از آن دو نفر، آن لباس را به تن دارد و دیگری، تنها آستین لباس را محکم گرفته و بدان چنگ زده است؛ در این صورت

۱- زیرا در این صورت «**توقیت**» (زمان بندی. تاریخ) ساقط می‌گردد و مانند آن است که هر دو نفر به بیان تاریخی نپرداخته‌اند. (به نقل از **الجوهرة**)

حق با کدام یک از آن دو نفر می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت لباس به نفع کسی فیصله می‌گردد که آن را به تن دارد.

دعوا و مرافعه‌ی خریدار و فروشنده

پرسش: گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که خریدار و فروشنده درباره‌ی جنس مورد معامله یا قیمت آن، با همدیگر اختلاف می‌کنند؛ در این صورت حق با کدام یک از آن دو می‌باشد؟

پاسخ: این مسئله، دارای صورت‌های مختلفی می‌باشد؛ از این رو اختلاف صورت، اختلاف حکم را به دنبال دارد؛ پس احکام و مسائل زیر را به خاطر بسپار:

۱. هرگاه خریدار، مدّعی قیمتی شود و فروشنده، مدّعی بیشتر از آن گردد؛ یا فروشنده، مدّعی مقداری از جنسِ مورد معامله شود و خریدار، مدّعی بیشتر از آن مقدار گردد؛ و یکی از آن‌ها بر ادّعایش گواه آورد؛ در آن صورت به نفع کسی فیصله می‌گردد که بر ادّعایش، شاهد و گواه آورده است.

۲. و اگر هر کدام از آن‌ها، بر ادّعایشان گواه آورد، در آن صورت همان گواهان و شاهدانی معتبر می‌باشد که زیاده را ثابت نموده‌اند.

۳. و اگر برای هیچ کدام از خریدار و فروشنده، گواهی وجود نداشت، در آن صورت به خریدار چنین گفته شود: یا به قیمتی که فروشنده، مدّعی آن است، راضی شو و یا ما، معامله را فسخ می‌کنیم.

و به فروشنده نیز چنین گفته شود: یا کالایی را که خریدار، مدّعی آن است، بدو تحویل بده و یا معامله را فسخ می‌کنیم.

و اگر چنانچه خریدار و فروشنده، بدین امر راضی نشدند، در آن صورت قاضی باید هر یک از خریدار و فروشنده را نسبت به ادّعای

دیگری، به سوی سوگند خوردن فـرا خوانـد؛ و در ایـن مـورد از خریـدار شروع کند.

و هرگاه خریدار و فروشـنده سـوگند خوردنـد، در آن صـورت قاضـی می‌تواند معامله را فسخ نماید؛ و اگر چنانچه یکی از خریدار و فروشـنده، از سوگند خوردن امتناع ورزیدند، در آن صورت به نفع طـرف دعـوای او فیصله می گردد.

۴. اگر خریدار و فروشنده، در مورد «**سر رسید و موعد بازپرداخت پول**»، یـا «**شرط خیار**» و یا «**پرداخت قسمتی از قیمت کـالا**» بـا همـدیگر اخـتلاف نمودند؛ در آن صورت هیچ کدام از آن دو، سوگند داده نمی‌شود؛ و در ایـن زمینه سخن کسی پذیرفته می‌شود که منکر «**شرط خیار**» و «**سـر رسـید و موعد بازپرداخت پـول**» باشد؛ البته در صورتی سخنش پذیرفته می‌شود کـه سوگند نیز بخورد.

۵. اگر خریدار، کالای مورد معامله را قبض کرد؛ سپس آن کالا تلف گردید؛ و پس از مدّتی، خریدار و فروشنده در مورد قیمت آن با همدیگر اختلاف پیدا نمودند؛ در این صورت امام ابوحنیفه رحمه الله و امـام ابویوسـف رحمه الله بـر ایـن باورند که هیچ کـدام از آن دو، بـه سـوی سـوگند خـوردن فـرا خوانـده نمی‌شوند؛ و در مورد «**قیمت کالا**»، قول خریدار معتبر می‌باشد.[1]

ولی امام محمد رحمه الله برآن است که در این صورت، هر یک از خریـدار و فروشنده، به سوی سوگند خوردن فرا خوانده می‌شـوند و معاملـه نیـز بـر مبنای قیمت کالای تلف شده فسخ می گردد.

۶. اگر یکی از دو برده‌ی مورد معامله، تلف گردید؛ سپس خریدار و فروشنده در مورد قیمت آن، با همدیگر اختلاف نظر پیدا نمودند؛ در ایـن صـورت امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است که هیچ کدام از خریدار و فروشنده، به

۱- در این صورت، قول خریدار همراه با سوگندش اعتبار دارد.

سوی سوگند خوردن فرا خوانده نمی‌شوند، مگر آن که فروشنده بـه رهـا کردن حصه‌ی تلف شده راضی باشد.

و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله برآنند که در این صورت، هر یـک از خریدار و فروشنده به سوی سوگند خـوردن فـرا خوانـده مـی‌شـوند، و معامله نیز در برده‌ی زنده و قیمت برده‌ی هلاک شده فسخ می‌گردد.

دعوا و مرافعه‌ی زن و شوهر

پرسش: گاهی اوقات اتفاق می‌افتند که زن و شوهر، در مورد مهریّـه بـا همـدیگر دادخواهی و مرافعه می‌کنند؛ در این صورت در میان آن‌ها چگونه فیـصله می‌گردد؟

پاسخ: در این مسئله نیز تفصیل وجود دارد؛ از این رو احکام و مسائل زیـر را بـه خاطر بسپار:

۱. شوهر ادّعا مـی‌کنـد کـه همـسرش را در مقابـل هـزار (درهـم)، در عقـد زناشویی خویش درآورده است؛ ولی زن می‌گوید: او مرا در مقابل دو هزار (درهم) به عقد نکاح خویش درآورده است؛ در این صورت هر کدام از آن دو که بر گفته‌اش اقامه‌ی بیّنه کند، بیّنه‌اش پذیرفته می‌شود.

۲. و اگر هر دو بر گفتـه‌شـان اقامـه‌ی بیّنـه نمودنـد؛ در آن صـورت بیّنـه و گواهان زن پذیرفته می‌شود.

۳. و اگر چنانچه هیچ کدام از آن‌ها بر ادّعایشان، گواه و مـدرک نیاوردنـد، در آن صورت امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که هر دو به سوی سوگند خوردن فرا خوانده می‌شوند و نکاح نیز فسخ نمی‌گـردد و بـه «**مهـر مثـل**» فیصله می‌گردد؛ از این رو اگر «**مهر مثل**» به همان میزانی بـود کـه شـوهر بدان اعتراف نموده، و یا کمتر از آن مقداری بـود کـه شـوهر بـدان اقـرار کرده؛ در آن صورت سخن شوهر معتبر می‌باشد.

و اگر چنانچه «**مهر مثل**» به همان میزانی بود که زن مدّعی آن است، و یا بیشتر از آن مقداری بود که زن بدان اعتراف نموده؛ در آن صورت بر مبنای سخن زن، فیصله صورت می گیرد.

و اگر چنانچه «**مهر مثل**» بیشتر از آن میزانی بود که شوهر، بدان اعتراف کرده و یا کمتر از آن مقداری بود که زن، مدّعی آن است؛ در آن صورت به «**مهر مثل**» فیصله می گردد.

پرسش: گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که زن و شوهر، در مورد لوازم و اثاث خانه با همدیگر اختلاف می کنند؛ در این صورت در میان آن‌ها چگونه فیصله می گردد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است: آنچه از لوازم خانه که برای مردان سازگار و مناسب است،[1] از آنِ مرد می‌باشد؛ و آنچه از لوازم خانه که برای زنان مناسب و سازگار است،[2] از آنِ زن می‌باشد؛ و آنچه که برای زن و مرد، هر دو سازگار و مناسب است،[3] از آنِ مرد می‌باشد.

و امام ابویوسف رحمه الله می گوید: به زن، همان اثاث و لوازمی تعلّق می گیرد که با آن جهیزیّه‌ی عروس، تهیّه و آماده می گردد؛ و بقیّه‌ی اثاثیه‌ی خانه، به شوهر همراه با سوگندش می‌رسد.[4]

۱- مانند: عمامه، اسب، کمان و اسلحه و ادوات جنگی.

۲- مانند: خلخال (النگوی پا. پابند)، النگو (دستبند) و لباس ابریشم.

۳- مانند: تخت، بوریا و ظروف؛ زیرا ظاهر امر آن است که مرد عهده دار و خریدار آن‌ها می‌باشد؛ از این رو تملّک وی در آن‌ها ظاهرتر و آشکارتر می‌باشد. (به نقل از الجوهرة)

۴- از دیدگاه امام ابویوسف، طلاق و مرگ یک حکم دارند؛ زیرا وارثان جایگزین آن می‌شوند. و امام محمد گوید: آنچه از لوازم خانه که برای مردان مناسب و سازگار است، از آنِ مرد می‌باشد؛ و آنچه از اثاث خانه که برای زنان مناسب و سازگار است، از آنِ زن می‌باشد؛ و آنچه که برای زن و مرد هر دو سازگار است، از آنِ مرد یا وارثان او می‌باشد. (به نقل از هدایه)

دعوا و مرافعه‌ی اجاره دهنده و اجاره کننده

پرسش: گاهی اوقات اتفاق می‌افتند که میان اجاره دهنده و اجاره کننده، اختلاف رخ می‌دهد؛ در آن صورت در میان آن‌ها چگونه فیصله می گردد؟

پاسخ: این مسئله نیز دارای صورت‌های مختلف و گوناگونی می‌باشد؛ (از این رو اختلاف صورت، اختلاف حکم را به دنبال دارد؛) پس احکام و مسائل زیر را خوب به خاطر بسپار:

۱. اگر اجاره دهنده و اجاره کننده، پیش از دریافت جنسِ مورد اجاره، اختلاف کردند؛ در آن صورت هر دو به سوی سوگند خوردن فرا خوانده می‌شوند و قرار داد اجاره‌شان را فسخ نمایند.

۲. و اگر چنانچه پس از دریافت جنسِ مورد اجاره، با همدیگر اختلاف نمودند؛ در آن صورت هیچ کدام از آن‌ها به سوی سوگند خوردن فرا خوانده نمی‌شوند، و قول اجاره کننده همراه با سوگندش معتبر می‌باشد.

۳. و اگر پس از دریافت قسمتی از جنسِ مورد اجاره، با همدیگر اختلاف کردند؛ در آن صورت هر دو به سوی سوگند خوردن فرا خوانده می‌شوند، و قرار داد اجاره در قسمت باقی مانده‌ی جنسِ مورد اجاره، فسخ می گردد؛ و در مورد قسمتی که دریافت شده است، قول اجاره کننده همراه با سوگندش معتبر می‌باشد.

اختلاف ارباب و برده‌ی مکاتب در «بدل کتابت»

پرسش: گاهی اوقات اتفاق می‌افتند که ارباب و برده‌ی مکاتب، در مورد مقدار «**بدل کتابت**»، با همدیگر اختلاف می کنند؛ در این صورت قول کدام یک از آن دو معتبر می‌باشد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله گوید: در این صورت هیچ کدام از ارباب و برده‌ی

مکاتب، به سوی سوگند خوردن فرا خوانده نمی‌شوند؛ و در مقدار «**بدل کتابت**»، قول برده‌ی مکاتب، همراه با سوگندش معتبر می‌باشد.

و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که: هر دو به سوی سوگند خوردن فرا خوانده می‌شوند و قرار داد «**کتابت**» نیز فسخ می‌گردد.

دعوای نسب در مورد بچّه‌ای که کنیز، آن را پس از فروش به دنیا بیاورد.

پرسش: گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که فردی کنیز خویش را به فروش می‌رساند و پس از مدّتی، همان کنیز در نزد خریدار بچّه‌ای را به دنیا می‌آورد؛ و شخص فروشنده ادّعا می‌کند که آن نوزاد، فرزند او می‌باشد؛ در این صورت آیا نسب آن نوزاد از فروشنده ثابت می‌گردد؟

پاسخ: چنانچه فردی، کنیز خویش را به دیگری بفروشد؛ (و پس از مدّتی، همان کنیز در نزد خریدار)، بچه‌ای را به دنیا بیاورد؛ و فروشنده نیز ادّعا کند که آن نوزاد فرزند او است؛ در این صورت اگر چنانچه آن نوزاد در مدّت کمتر از شش ماه ـ پس از روز فروش کنیز ـ متولّد گردد، در آن صورت آن نوزاد فرزند فروشنده، و مادر او «**اُمّ ولد**» فروشنده می‌باشد. و در چنین مسئله‌ای، معامله فسخ و قیمت او نیز به صاحبش باز گردانیده می‌شود.

پرسش: اگر فروشنده ادّعا کرد که نوزادِ به دنیا آمده از کنیز، فرزند او است، و شخص خریدار نیز ادّعا کرد که آن نوزاد، فرزند او می‌باشد؛ و این در حالی است که آن نوزاد در مدّت کمتر از شش ماه ـ پس از روز فروش کنیز ـ به دنیا آمده است؛ در این صورت این نوزاد به کدام یک از خریدار و فروشنده تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: در این صورت نوزاد کنیز، از آنِ فروشنده می‌باشد.

پرسش: اگر چنانچه آن نوزاد، در مدّت بیشتر از شش ماه ـ پس از روز فروش کنیز ـ به دنیا آمد؛ در آن صورت آیا ادّعای فروشنده پذیرفته می‌شود؟

پاسخ: چنانچه آن نوزاد در مدّت بیشتر از شش ماه، و کمتر از دو سال متولّد گردد؛ در آن صورت ادّعای فروشنده پذیرفته نمی‌شود؛ مگر آن که خریدار، ادّعای او را تأیید نماید.

پرسش: اگر کنیز در نزد خریدار، در مدّتی کمتر از شش ماه ـ پس از روز خریدش ـ نوزادی را به دنیا آورد؛ ولی آن نوزاد فوت نمود و پس از مرگ او، شخص فروشنده ادّعا کرد که آن نوزاد فرزند او بوده است؛ در این صورت آیا نسب آن نوزاد از فروشنده ثابت می گردد؟

پاسخ: در این صورت نسب آن نوزاد از فروشنده ثابت نمی گردد و کنیز نیز «**اُمّ ولد**» فروشنده به شمار نمی‌آید.

پرسش: اگر کنیز (در نزد خریدار)، در مدّتی کمتر از شش ماه ـ پس از فروشش ـ نوزادی را به دنیا آورد؛ ولی خود کنیز فوت نمود، و پس از مرگ او، شخص فروشنده ادّعا کرد که آن نوزاد فرزند او می‌باشد؛ در این صورت آیا نسب آن نوزاد از فروشنده ثابت می گردد؟

پاسخ: در این صورت، نسب نوزاد از فروشنده ثابت می گردد؛ از این رو فروشنده می‌تواند او را از خریدار بگیرد.

و امام ابوحنیفه ﵀ بر این باور است که در این صورت بر فروشنده لازم است که تمامی قیمت را به خریدار بازگرداند؛ ولی امام ابویوسف ﵀ و امام محمد ﵀ برآنند که: بر وی لازم است که تنها حصّه‌ی نوزاد را به خریدار مسترد نماید نه حصّه‌ی مادر را.

پرسش: اگر چنانچه کنیزی دو قلو زایید؛ و ارباب ادّعا کرد که یکی از آن دو نوزاد

از او می‌باشد؛ در این صورت آیا نسب نوزاد دیگر از او نفی می گردد؟

پاسخ در این صورت نسب نوزاد دیگر، از ارباب نفی نمی‌گردد، بلکه نسب هر دو بچّه از او ثابت می گردد.

استحلاف (طلب سوگند کردن. سوگند دادن. سوگند خواستن)

پرسش مدّعی علیه، چگونه باید سوگند داده شود؟

پاسخ در این مسئله، تفصیل وجود دارد؛ پس احکام و مسائل زیر را خوب به خاطر بسپار.

۱. فرد مسلمان، تنها به (ذات، نام و صفات) «الله» سوگند داده می‌شود؛ و تأکید سوگند به ذکر صفات خداوند بلند مرتبه نیز درست است؛ و واجب نیست که برای سخت کردن سوگند بر مسلمان، زمان یا مکان (مشخّص و معیّنی) در نظر گرفته شود.

۲. فرد یهودی، به پروردگاری سوگند داده شود که «**تورات**» را بر «**موسی**علیه‌السلام» فرو فرستاد.

۳. فرد مسیحی، به پروردگاری سوگند داده شود که «**انجیل**» را بر «**عیسی**علیه‌السلام» فرو فرستاد.

۴. فرد آتش پرست (مجوسی)، به پروردگاری سوگند داده شود که آتش را آفریده است.

۵. یهودیان، مسیحیان و مجوسیان در عبادت‌گاه‌شان سوگند داده نمی‌شوند.

و اینک به برخی از صورت‌های «**استحلاف**» می‌پردازیم که عبارتند از:

۱. اگر فردی ادّعا کرد که برده‌ی فلانی را در مقابل هزار (درهم) از او خریداری نموده است؛ ولی آن شخص، موضوع خرید را انکار کرد؛ در آن صورت چنین سوگند داده می‌شود: «**سوگند به خدا! در مورد این برده، میان**

ما داد و ستدی منعقد نگردیده است». و چنین سوگند داده نمی‌شود: «**سوگند به خدا! این برده را بدو نفروخته‌ام**».

۲. در مسئله‌ی «**غصب**»، مدّعی علیه چنین سوگند داده می‌شود: «**سوگند به خدا! صاحب کالا نه مستحق ردّ این کالا است و نه مستحق ردّ قیمت آن**». و چنین سوگند داده نمی‌شود: «**سوگند به خدا! غصب نکرده‌ام**».

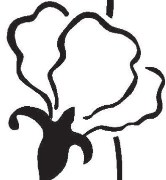
۳. در مسئله‌ی نکاح، چنین سوگند داده می‌شود: «**سوگند به خدا! هم اکنون در میان ما ازدواجی بر قرار نیست**».[۱]

۴. در دعوای طلاق، چنین سوگند داده می‌شود: «**سوگند به خدا! این زن ـ در همین لحظه ـ به جهت آنچه که به بیان آن پرداخته،[۲] از من جدا نگردیده است**»؛ و چنین سوگند داده نمی‌شود: «**سوگند به خدا! این زن را طلاق نداده‌ام**».

۱- این سوگند بر مبنای قول کسی است که در نکاح سوگند داده می‌شود. (به نقل از الجوهرة)

۲- قید «**به جهت آنچه که به بیان آن پرداخته**»، احتراز از صورتی است که زن مرتد شود یا با پسر شوهرش نزدیکی نماید؛ سپس بعد از جماع (دخول)، به خاطر طلب نفقه‌ی ایّام عدّه، ادّعای طلاق نماید؛ یا پیش از دخول، به خاطر طلب نصف مهریّه، مدّعی طلاق شود؛ و اگر چنانچه شوهر، موضوع جدایی را به طور مطلق نفی نماید، در آن صورت دروغگو به شمار می‌آید.





كتاب شهادات

شهادات (گواهی دادن یا شهادت)

پرسش «**شهادت**» (یا گواهی دادن)، در شرع مقدّس اسلام چه حکمی دارد؟

پاسخ بر شاهدان فرض است که به خاطر احیای حقوق و حفظ آن از تضییع، به ادای شهادت بپردازند؛ و آن‌ها را نسزد که چون صاحبان حق، آنان را به گواهی خوانند، نباید آن را پنهان و کتمان نمایند. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَلَا يَأۡبَ ٱلشُّهَدَآءُ إِذَا مَا دُعُواْ﴾ (بقره/۲۸۲)؛
«**و چون گواهان را به گواهی خوانند باید که از این کار خود داری نورزند**».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكۡتُمُواْ ٱلشَّهَٰدَةَۚ وَمَن يَكۡتُمۡهَا فَإِنَّهُۥٓ ءَاثِمٞ قَلۡبُهُۥ﴾ (بقره/۲۸۳)؛
«**و گواهی را پنهان نکنید و هر کس آن را پنهان دارد، قلبش بزهکار است**».

این نوع از گواهی، در مورد شهادت در «**حقوق**» بود؛ ولی در مورد شهادت در «**حدود**»، فرد گواه، مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند آن را بپوشاند و بر مردم آشکار و هویدا نگرداند؛ و اگر هم

خواست می‌تواند آن را آشکار نماید؛ و در هر حال، پوشاندن آن بهتر و زیبنده‌تر است؛ ولی در موضوع «**سرقت**»، بر گواه واجب است که شهادت را پنهان نکند و (در محکمه‌ی دادگاه) چنین بگوید: «**فلانی، مال را برداشت**»؛ و چنین نگوید: «**فلانی مال را دزدید**».

[به هر حال؛ «**شهادت**»: آن است که کسی صادقانه، دیده و شنیده‌های خود را بازگو نماید. و حضور شخص برای شهادت در مورد حقوق انسان‌ها فرض کفایه است؛ به دلیل فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه:

﴿ وَلَا يَأۡبَ ٱلشُّهَدَآءُ إِذَا مَا دُعُواْ ﴾ (بقره/۲۸۲)؛

«و چون شاهدان را به گواهی خوانند، باید از این کار خود داری نورزند».

امّا ادای شهادت، فرض عین است؛ به دلیل فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه:

﴿ وَلَا تَكۡتُمُواْ ٱلشَّهَٰدَةَۚ وَمَن يَكۡتُمۡهَا فَإِنَّهُۥٓ ءَاثِمٞ قَلۡبُهُۥ ﴾ (بقره/۲۸۳)؛

«و شهادت را پنهان نکنید و هر کس آن را پنهان دارد، قلبش بزهکار است».

و بر شاهد واجب است که حق را بگوید هر چند به زیانش باشد؛ به دلیل فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ بِٱلۡقِسۡطِ شُهَدَآءَ لِلَّهِ وَلَوۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۡ أَوِ ٱلۡوَٰلِدَيۡنِ وَٱلۡأَقۡرَبِينَۚ إِن يَكُنۡ غَنِيًّا أَوۡ فَقِيرٗا فَٱللَّهُ أَوۡلَىٰ بِهِمَاۖ فَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلۡهَوَىٰٓ أَن تَعۡدِلُواْۚ وَإِن تَلۡوُۥٓاْ أَوۡ تُعۡرِضُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٗا ﴾ (نساء/۱۳۵)؛

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دادگری پیشه سازید و در اقامه‌ی عدل و داد بکوشید و به خاطر خدا شهادت دهید هر چند که شهادتتان به زیان خودتان یا پدر و مادر و خویشاوندان باشد؛ اگر

کسی که به زبان او شهادت داده می‌شود، دارا یا ندار باشد (شما را از ادای شهادت حق منصرف نکند) چرا که رضای خداوند از رضای هر دوی آن‌ها بهتر است؛ پس از هوا و هوس پیروی نکنید که منحرف می‌گردید، و اگر زبان از ادای شهادت حق بپیچانید یا از آن روی بگردانید، خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است».

و شهادت بدون آگاهی حرام است؛ به دلیل فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه:

﴿ إِلَّا مَن شَهِدَ بِٱلۡحَقِّ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ﴾ (زخرف/۸۶)؛
«مگر کسانی که آگاهانه بر حق شهادت و گواهی داده باشند».

و شهادت دروغ از بزرگترین گناهان کبیره است؛ به دلیل حدیث ابوبکره رضي الله عنه از پیامبر صلى الله عليه وسلم که فرمود: «**آیا شما را از بزرگترین گناهان کبیره با خبر نکنم؟ گفتیم: بله ای رسول خدا! فرمود: «شریک قرار دادن برای خدا و نافرمانی والدین». و در حالی که تکیه داده بود نشست و فرمود: «آگاه باشید که سخن دروغ و شهادت به ناحق از بزرگترین گناهان کبیره هستند». پیامبر صلى الله عليه وسلم پیوسته این جمله را تکرار می‌کرد تا این که گفتیم: ای کاش دیگر این جمله را تکرار نکند»**. بخاری و مسلم]

پرسش: آیا شهادت، دارای مراتبی است؟

پاسخ: شهادت دارای مراتبی بدین شرح است:

۱. **شهادت در زنا:** و برای اثبات عمل زنا، وجود چهار مرد شاهدِ (عادل و پرهیزگار که عین عمل زنا را دیده باشند) معتبر می‌باشد؛ و در این زمینه شهادت زنان مورد قبول قرار نمی‌گیرد.

۲. **شهادت در قصاص وسائر حدود:** و در چنین مواردی، شهادت دو مردِ (عادل و پرهیزگار) قابل قبول است و در این زمینه، شهادت زنان مورد قبول قرار نمی‌گیرد.

۳. **شهادت در غیر زنا، قصاص و سائر حدود:** حقوقی که در آن شهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن، پذیرفته می‌شود، و آن حقوقی غیـر از زنـا، قـصاص و سائر حدود می‌باشد؛ و در این زمینه، گواهی در حقوق مالی و حقوق غیـر مالی یکسان و برابر می‌باشد؛ مثل: نکاح، طلاق، وکالت و وصیّت.

۴. **شهادت در امور مربوط به «ولادت»، «بکارت» و «عیب‌های زنان کـه کـسی غیر از خود زنان از آن آگاه نیستند»**، شهادت یک زن قابل قبول می‌باشد.

پرسش: آیا برای پذیرفتن «**شهادت**»، مراعات شرائطی هم لازم و ضروری می‌باشد؟

پاسخ: آری؛ در پذیرفتن شهادت، «**عدالت**» (شاهدان) و به کار بردن لفظ «**شهادت**» شرط می‌باشد؛ از این رو اگر شاهد در گواهی خویش، لفظ «**شهادت**» را بـه کار نبرد و چنین گفت: «**اعلم**» [می‌دانم]، یا «**اتیقّن**» [یقین پیدا نمـودم]؛ در آن صورت شهادتش قابل قبول نمی‌باشد.

[به هر حال، شهادت تنها بر اساس دیدن و شنیدن و علم یقـین خـود او، قابل قبول است؛ زیرا رسول خدا ﷺ به یک نفر که قرار بـود در ارتبـاط با موضوعی شهادت بدهد، فرمود: «**آفتاب را می‌بینی؟**» گفت: بلـه مـی‌بیـنم. رسول خدا ﷺ فرمود: «**به مانند آن، گواهی بـده یـا از گـواهی دادن پرهیـز کن**». ابن عدی و حاکم.

و «**شهادت**» تنها از مسلمانِ بالغ، عاقل و عادل پذیرفته می‌شود.

بنابراین شهادت کافر قبول نمی‌شود، هر چند بر کـافری دیگـر شـهادت بدهد؛ به دلیل فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه:

﴿ وَأَشۡهِدُواْ ذَوَيۡ عَدۡلٖ مِّنكُمۡ ﴾ (طلاق/۲)؛

«و دو نفر عادل از خودتان را به شهادت گیرید».

و نیز می‌فرماید:

﴿ مِمَّن تَرۡضَوۡنَ مِنَ ٱلشُّهَدَآءِ ﴾ (بقره/۲۸۲)؛

«از میان کسانی شاهد بگیرید که مورد رضایت و اطمینـان شـما هستند»؛ در حالی که شخص کافر، عادل نیست و مـورد رضـایت نیز نمی‌باشد، و از ما هم نیست».

و شهادت کودک نیز مورد قبول نمی‌باشد؛ به دلیـل فرمـوده‌ی خداونـد بلند مرتبه:

﴿ وَٱسۡتَشۡهِدُواْ شَهِيدَيۡنِ مِن رِّجَالِكُمۡ ﴾ (بقره/۲۸۲)؛

«و دو نفر از مردان خود را به شهادت گیریـد»؛ و کـودک، جـزو مردان نیست.

و شهادت شخص کم عقل، دیوانه و امثال آن‌ها پذیرفته نمی‌شـود؛ چـون سخن آنان در حق خودشان قبول نمی‌شود، پس در حق دیگـران بـه طریـق اَولی قابل قبول نیست.

و شهادت فاسق قابل قبول نیست؛ به دلیل فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه:

﴿ وَأَشۡهِدُواْ ذَوَيۡ عَدۡلٖ مِّنكُمۡ ﴾ (طلاق/۲)؛

«و دو نفر عادل از خودتان را به شهادت بگیرید».

و پیامبر ﷺ نیز می‌فرماید: «**لا تجوز شهادة خائن و لا خائنة، و لا زان و لا زانية، و لا ذی غَمر علی اخيه**»؛ «**شهادت مرد و زن خـائن و زناکـار جـایز نیست؛ و همچنین شهادت شخصی که نسبت به برادرش کینـه دارد، جـایز و روا نمی‌باشد**». ابوداود وابن ماجه]

پرسش: آیا در پذیرفتن شهادت گواهان، تنها به عدالت ظاهری آنان اکتفا می گـردد یا لازم است که به گونه‌ی پنهان و آشکار، اوضاع و حـالات آنـان، مـورد بررسی و وارسی و تحقیق و تفتیش قرار بگیرد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که قاضی می‌تواند به عدالت ظاهری فرد

مسلمان اکتفا و بسنده نماید؛ و تنها در «**حدود**» و «**قصاص**»، از اوضاع و حالات گواهان، تحقیق و تفتیش نماید؛ همچنان که اگر طرف دعوا (خصم) در مورد گواهان، پژوهش خواهی نماید، و آنان را تکذیب و ردّ نماید، در آن صورت نیز بر قاضی لازم است که اوضاع و حالات گواهان را مورد تحقیق و وارسی قرار دهد.

و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله برآنند که لازم است که به گونه‌ی پنهان و آشکار، اوضاع و حالات گواهان، مورد وارسی و بررسی و تحقیق و تفتیش قرار گیرد (تا عدالت و دادگری آنان، ظاهر و آشکار گردد.)

افرادی که شهادتشان پذیرفته می‌شود و کسانی که گواهی‌شان قابل قبول نمی‌باشد.

پرسش: آیا در میان مردمان، افرادی وجود دارد که شهادتشان قابل قبول نباشد؟

پاسخ: آری؛ در موضوع شهادت، افرادی وجود دارند که شهادتشان قابل قبول نمی‌باشد؛ و این افراد عبارتند از:

۱. فرد نابینا.
۲. برده.
۳. فردی که «**حدّ قذف**» (تهمت زنا) بر او جاری گشته است؛ اگر چه توبه نیز کرده باشد.
۴. شهادت فرزند برای پدر، مادر، پدر بزرگ و مادر بزرگ؛ و شهادت پدر برای فرزندان و نواسه‌ها.
۵. شهادت زن و شوهر برای یکدیگر.
۶. شهادت خواجه برای برده و مکاتبش.
۷. شهادت شریک برای شریک در آنچه که میانشان مشترک می‌باشد.
۸. شهادت مردی که حالات و اطوار زنان را از خود بروز بدهد. (مخنّث=زن صفت).

۹. شهادت زن نوحه گر (مویه گر حرفه‌ای).
۱۰.شهادت زنِ خواننده و ترانه خوان (مُطرب).
۱۱.شهادت فردی که از روی عیّاشی و سرمستی، به نوشیدن مشروبات الکلی می‌پردازد و به نوشیدن آن معتاد است.[۱]
۱۲.فردی که با پرندگان (همچون کبوتر) بازی می‌کند.
۱۳.فردی که برای مردم ترانه می‌خواند و به مُطربی می‌پردازد.
۱۴.فردی که مرتکب یکی از گناهان کبیره می‌گردد؛ به ویژه گناهانی که حدّ بدان‌ها تعلّق می‌گیرد.
۱۵.فردی که بدون ازار به حمّام وارد می‌شود.
۱۶.فرد سودخوار.
۱۷. کسی که با تخته‌ی نَرد و شطرنج، به قمار بازی می‌پردازد.[۲]
۱۸.فردی که با انجام کارهای حقیر آمیز و پست، خودش را کوچک و حقیر می‌گرداند؛ همانند: پیشاب کردن در راه، و یا خوردن در حال راه رفتن.
۱۹.فردی که آشکار به سبّ و دشنام «**سَلَف صالح**» (صحابه و دیگر بزرگان دین)می‌پردازد.
۲۰.شهادت کافر حَربی برای کافر ذمّی پذیرفته نمی‌شود.[۳]
۲۱.شهادت دشمن، علیه دشمن زمانی پذیرفته نمی‌شود که دشمنی آنان به

۱- مراد این است که به نوشیدن غیر شراب ـ از دیگر نوشیدنی‌های مست کننده و نشه‌آور ـ بپردازد؛ زیرا فردی که شراب می‌نوشد، عدالتش با نوشیدن آن ساقط می‌گردد؛ اگر چه شراب را از روی سر مستی و عیّاشی نیز ننوشد. (به نقل از الجوهرة)

۲- در کتاب «**کنز الدقائق**» این عبارت نیز افزوده شده است: «**یا نمازش فوت گردد**».

۳- مراد از **کافر حربی**: کافری است که از حکومت اسلامی امان و زنهار بخواهد (کافر مستأمن)؛ و شهادت کافرانِ مستأمن در مورد یکدیگر، در صورتی که از یک سرزمین و کشور باشند، پذیرفته می‌شود؛ ولی اگر از دو کشور و سرزمین بودند، همانند: روم و ترک؛ در آن صورت گواهی‌شان در مورد یکدیگر پذیرفته می‌شود. (به نقل از الجوهرة)

خاطر مسائل دنیوی باشد.[۱]

پرسش: هم اکنون نوبت آن رسیده تا بدانیم که شهادت چه افرادی پذیرفته می‌شود و ردّ نمی‌گردد؟

پاسخ: شهادت افراد ذیل پذیرفته می‌شود؛ پس آن‌ها را خوب به خاطر بسپار:

۱. شهادت فرد در مورد برادر و عمویش.

۲. شهادت فرقه‌ها و مذاهب[۲](اهل اَهواء) به جز فرقه‌ی «**خطابیّة**»[۳]، قابل قبول می‌باشد.

۳. شهادت کافر ذمّی در مورد دیگر کافران ذمّی پذیرفته می‌باشد.[۴]

۴. شهادت فردی که نیکی‌هایش بر بدی‌هایش غلبه داشته باشد، پذیرفته می‌شود؛ مشروط بر آن که از گناهان کبیره اجتناب بورزد؛ و در صورتی که از گناهان کبیره اجتناب بورزد (و نیکی‌هایش بر بدی‌هایش غلبه

۱- زیرا دشمنی کردن به خاطر مسائل دنیوی حرام می‌باشد؛ و فردی که مرتکب آن شود، از تهمت و افترا بستن در مورد دشمنش در امان نخواهد بود. ولی اگر دشمنی فرد به خاطر دین باشد، در آن صورت شهادت دشمن علیه دشمن وی پذیرفته می‌باشد؛ زیرا دشمنی ورزیدن وی بیانگر دین داری و نشانگر قوّت دین وعدالت او می‌باشد. (به نقل از شرح زیلعی بر **کنز الدقائق** ۲۲۱/۴).

۲- در کتاب «**الذخیرة**» چنین آمده است: در صورتی شهادت اهل اَهواء پذیرفته می‌شود که خواسته و گرایش آنان کفرآمیز نباشد؛ بدین موضوع، زیلعی در شرح کنز الدقائق اشاره کرده است.

۳- «**خطابیّة**»: گروهی از روافض‌اند که به «**ابوالخطاب**» (محمد بن وهب اجدع) منسوب می‌باشند. و **محمد بن وهب اجدع**: مردی از کوفه بود که معتقد بود: علی رضی الله عنه خدای بزرگ و جعفر صادق رحمه الله خدای کوچک است؛ و سرانجام **امیر عیسی بن موسی** او را به قتل رساند و به دار مجازات آویخت. (به نقل از **الجوهرة**)

۴- اگر چه آیین و دینشان متفاوت باشد؛ و کافران ذمّی عبارتند از: یهودیان، مسیحیان و مجوسیان، که از طرف حکومت اسلامی، مالیاتی بر آنان تعیین می‌گردد و آنان ناچارند که جزیه را به حکومت اسلامی بپردازند؛ و شهادت آنان در مورد فرد مسلمان پذیرفته نمی‌شود، ولی شهادت مسلمان در مورد کافر ذمّی قابل قبول می‌باشد؛ زیرا مسلمانان در دشمنی‌شان در مورد کافران ذمّی، بر حق می‌باشند؛ از این رو شهادتشان در مورد آنان پذیرفتنی می‌باشد؛ ولی دشمنی کافران ذمّی در مورد مسلمانان باطل می‌باشد؛ از این رو شهادتشان در مورد آنان قابل قبول نمی‌باشد. (به نقل از **الجوهرة**)

داشته باشد، شهادتش پذیرفته می‌شود)، اگر چه مرتکب گناهان (صغیره) نیز بشود.

۵. شهادت ختنه نشده، اَخته شده و «**ولد الزنا**» (کسی که از نتیجه‌ی زنا پا به عرصه‌ی وجود گذاشته باشد) پذیرفته می‌شود.

۶. شهادت خُنثی (آن که مرد بودن یا زن بودنش معلوم نباشد) پذیرفته می‌گردد.

۷. شهادت کافر ذمّی در مورد کافری که از حکومت اسلامی، امان و زنهار خواسته است (کافر مستأمن)، پذیرفته می‌شود؛ همچنان که شهادت مسلمان در مورد کافر حَربی و کافر ذمّی قابل قبول می‌باشد.

فایده:

۱. شهادت در صورتی قابل قبول می‌باشد که با دعوا، موافق و سازگار و منطبق و هماهنگ باشد، از این رو اگر شهادت با دعوا، مخالف و معارض باشد در آن صورت قابل قبول نخواهد بود.

۲. امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است که شاهدان باید در «**لفظ**» و «**معنی**»، با همدیگر موافق و هماهنگ باشند.[۱]

توافق و هماهنگی و اختلاف و عدم توافق شاهدان

پرسش: گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که دو نفر شاهد، در قضیّه‌ی شهادت، با همدیگر اختلاف می‌کنند؛ به عنوان مثال: یکی از آن دو نفر، به هزار (درهم) و دیگری به دو هزار (درهم) گواهی می‌دهد؛ در این صورت تکلیف این چنین شهادتی چیست؟

۱- امام ابویوسف رحمه الله وامام محمد رحمه الله گویند: لازم است که شاهدان تنها در «**معنی**» با همدیگر موافق و هماهنگ باشند. (زیلعی در شرح کنز الدقائق، به بیان این موضوع پرداخته است.)

پاسخ امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که در این صورت، هیچ کدام از آن دو شهادت، قابل قبول نمی‌باشد؛ و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر آنند که گواهی فردی قابل قبول می‌باشد که به هزار (درهم)، گواهی داده است.

پرسش اگر دو نفر شاهد، (در قضیّه‌ی شهادت با همدیگر اختلاف کردند؛ به عنوان مثال:) یکی از آن دو نفر، به هزار (درهم) و دیگری، به هزار و پانصد (درهم) گواهی داد؛ و این در حالی است که مدّعی نیز هزار و پانصد (درهم) ادّعا نموده است؛ در این صورت حکم این دو گواهی چیست؟

پاسخ در این صورت، شهادتشان تنها در مورد هزار (درهم) قابل قبول می‌باشد.

پرسش اگر دو نفر شاهد، به هزار (درهم) گواهی دادند؛ ولی یکی از آنان چنین گفت: پانصد (درهم) از آن هزار (درهم)را پرداخت نموده است؛ در این صورت چگونه فیصله صورت می گیرد؟

پاسخ در این صورت، به هزار (درهم) فیصله می گردد و گواهی شاهدان در این مورد پذیرفته می‌شود؛ و به سخن شاهدی که گفته بود: «**وی پانصد درهم را پرداخت نموده**»، توجه و عنایتی نمی‌شود؛ مگر آن که فردی دیگر همین گونه شهادت دهد.

و برای شاهد مناسب و زیبنده است که اگر نسبت به پرداخت پانصد درهم آگاهی و اطلاع داشت، در آن صورت تا زمانی که مدّعی به گرفتن پانصد درهم اعتراف نکرده، به هزار درهم گواهی ندهد.

پرسش اگر دو نفر شاهد گواهی دادند که «**زید**» در روز عید قربان، در مکّه‌ی مکرّمه به قتل رسیده است؛ و دو نفر شاهد دیگر، گواهی دادند که وی در روز عید قربان در کوفه کشته شده است؛ و هر دو گروه از این شاهدان، در حضور قاضی (و در محکمه‌ی دادگاه) حاضر شدند؛ در آن صورت قاضی

در میان آن‌ها چگونه فیصله کند؟

پاسخ در این صورت بر قاضی لازم است که شهادت هر دو گروه از این گواهـان را ردّ نماید.

پرسش اگر یکی از این دو گروه، زودتر از گروه دیگر شهادت داد و قاضی نیـز بـر مبنای شهادت آنان، حکم را صادر کرد؛ سپس گواهان دیگر (در نزد قاضی و محکمه‌ی دادگاه) حاضر شدند؛ در آن صورت آیا قاضی می‌توانـد حکـم پیشین را فسخ نماید؟

پاسخ هرگاه قاضی بر مبنای شهادتِ گروه اول، حکمـی را صـادر نمایـد؛ (سـپس گواهان دیگر حاضر شوند و بر خلاف گواهانِ اول شهادت دهنـد)؛ در آن صورت شهادت گواهان دیگر قابل قبول نخواهد بود، و حکـم پیـشین نیـز فسخ نمی‌گردد.

گواهی از راه نقلِ قول

[گواهی از راه تسامع؛ «**تسامع**»: روشی اسـت بـرای اثبـات دلیـل بـه وسـیله‌ی شهادت و گواهی دادن از راه نقلِ قول. بدین ترتیب که شاهد کلام خود را بدانچـه که از مردم شنیده است مستند می‌گرداند نه به آنچه که خود دیده است.]

پرسش آیا شاهد می‌تواند در اموری گواهی دهد که خود آن را ندیده است؟

پاسخ شهادت و گواهی دادن از راهِ نقلِ قول جایز نیست، مگر در این امور: نسب، مرگ، نکاح، دخول (جمـاع و نزدیکـی بـا زن)، و ولایـت و حکمروایـی قاضی؛ و گواهی دادن از راهِ نقلِ قول در این امور در صورتی جایز است که فردی مطمئن و مورد اعتماد، بدان‌ها خبر بدهد.[1]

۱- و شرط این مسئله آن است که دو مرد یا یک مرد و دو زن عادل و مورد اعتماد بدو خبر بدهـد؛ و لازم اسـت که خبر دادن، به لفظ «**شهادت**» باشد؛ خصّاف به بیان این مسئله پرداخته است. (به نقل از **الجوهرة**)

شهادت دادن بر شهادت

پرسش: آیا شهادت دادن بر شهادت دیگری درست است یا خیر؟ و اگر چنانچه شهادت بر شهادت درست است، صورت آن چگونه می‌باشد؟ و آیا لازم است که او را بر آن شهادت، شاهد و گواه بگرداند یا خیر؟

پاسخ: اموری را که شاهد بر دوش می‌کشد و آن‌ها را بر عهده می‌گیرد، بر دو نوع است:

۱. اموری که حکم آن‌ها را خودش ثابت می‌کند، همانند: خرید و فروش، اجاره، نکاح، اقرار، غصب، قتل و حکم حاکم. از این رو هرگاه فرد شاهد، این امور را مشاهده کرد یا آن‌ها را شنید، در آن صورت می‌تواند بر آن گواهی بدهد؛ اگر چه او را بر آن، شاهد و گواه نگردانند؛ و به هنگام گواهی دادن چنین بگوید: «**گواهی می‌دهم که او (فلان چیز را) به فروش رساند**». و چنین نگوید: «**مرا بر آن، شاهد و گواه گرداند**».
۲. اموری که حکم آن‌ها را خودش ثابت نمی‌کند؛ و عبارت است از «**شهادت دادن بر شهادت**». پس هرگاه فردی بشنود که گواه و شاهدی بر چیزی گواهی می‌دهد، در آن صورت برایش جایز نیست که بر شهادت او گواهی بدهد؛ مگر آن که او را بر آن موضوع، گواه و شاهد بگرداند. و همچنین اگر شنید که شاهدی بر شهادت وی گواهی می‌دهد، در آن صورت نیز برای فرد شنونده درست نیست که بر آن موضوع گواهی بدهد.

و شهادت دادن بر شهادت، در حقوقی جایز است که با شبهه ساقط نگردد؛ از این رو شهادت دادن بر شهادت در حدود و قصاص قابل قبول نیست. و جایز است که دو نفر شاهد بر شهادت دو نفر شاهد دیگر، گواهی بدهند؛ و شهادت یک شاهد بر شهادت یک شاهد دیگر درست نیست.

پرسش: چگونگی «**گواه گرفتن**» را بیان نمایید؟

پاسخ: روش و کیفیّت «**گواه گرفتن**» بدین صورت است که [به عنوان مثال:] شاهد اصلی به شاهد فرعی چنین بگوید: «**گواهی می‌دهم که فلانی پسر فلانی، در حضور من به فلان چیز اعتراف نمود و مرا بر آن گواه گرداند؛ از این رو تو نیز بر شهادت من گواهی بده**».

و اگر چنانچه شاهد اصلی به بیان این عبارت: «**و مرا بر آن گواه گرداند**» نپرداخت، باز هم درست است.

پرسش: هر گاه شاهد فرعی بخواهد به ادای شهادت بپردازد، در آن صورت چه باید بگوید؟

پاسخ: به هنگام ادای شهادت چنین بگوید: «**گواهی می‌دهم که فلانی در حضور فلانی (شاهد اصلی) به فلان چیز اعتراف نمود و شاهد اصلی به من گفته است که بر شهادت او نسبت به فلان چیز گواهی بدهم؛ و من نیز بدان گواهی می‌دهم**».

پرسش: آیا برای پذیرفتن شهادتِ شاهدان فرعی، شرطی نیز وجود دارد؟

پاسخ: شهادتِ گواهان فرعی، تنها در سه صورت پذیرفته می‌شود:

۱. گواهان اصلی وفات نمایند.
۲. گواهان اصلی به اندازه‌ی مسافت سه روز راه یا بیشتر از آن، غائب باشند.
۳. گواهان اصلی به بیماری و مرضی مبتلا باشند که نتوانند در مجلس قاضی و محکمه‌ی دادگاه حاضر شوند.

پرسش: اگر شاهدان فرعی، عدالت شاهدان اصلی را تأیید نمودند، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: شاهدان فرعی می‌توانند عدالتِ شاهدان اصلی را تأیید نمایند؛ واگر چنانچه گواهان فرعی در مورد عدالت گواهان اصلی سکوت اختیار نمودند، باز هم جایز است؛ و در آن صورت بر قاضی لازم است که اوضاع و حالات آنان را مورد بررسی و وارسی و تحقیق و تفتیش قرار دهد.

پرسش: اگر شاهدان فرعی خواستند که (بر شهادت گواهان اصلی) گواهی بدهند؛ ولی شاهدان اصلی، منکر گواه گرفتن آنان شدند و گفتند که ما گواهان فرعی را بر شهادتمان، گواه نگردانیده‌ایم؛ در این صورت آیا شهادت گواهان فرعی پذیرفته می‌شود؟

پاسخ: در این صورت گواهی شاهدانِ فرعی، پذیرفته نمی‌شود.

رجوع کردن از شهادت

پرسش: گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که دو نفر شاهد از شهادتشان رجوع می‌کنند، و گواهی‌شان را پس می‌گیرند؛ در این صورت قاضی چه باید بکند؟ و اگر چنانچه قاضی بر مبنای گواهی دو نفر شاهد حکم را صادر کرد، در این صورت آیا شاهدان ضامن می‌باشند؟

پاسخ: در این مسئله، تفصیل وجود دارد؛ و بر تو نیز لازم و ضروری است که با دقّت و با حضور قلب، به مسائل و احکام گوش فرادهی و مطالب را پیگیری و حفظ نمایی؛ واین احکام و مسائل عبارتند از:

۱. اگر دو نفر شاهد، پیش از صدور حکم، از شهادتشان برگشتند؛ در آن صورت گواهی‌شان ساقط می‌گردد و بر آن‌ها ضمانتی نیست.
۲. اگر قاضی بر مبنای گواهی دو نفر شاهد، **مدّعی علیه** را وادار کرد تا مالی را به **مدّعی** بپردازد؛ آن‌گاه گواهان از شهادتشان برگشتند؛ در آن صورت حکم قاضی فسخ نمی‌گردد؛ بلکه گواهان ضامن همان مالی برای **مدّعی‌علیه**

می‌باشند که از او به وسیله‌ی گواهی آنان، تلف گردیده است.

۳. اگر چنانچه یکی از دو نفر شاهد از گواهی‌اش برگشت؛ در آن صورت ضامنِ نصف مال برای **مدّعی علیه** می‌باشد.

۴. اگر چنانچه سه نفر در مورد مالی گواهی دادند؛ سپس یکی از آن‌ها از گواهی‌اش برگشت؛ در آن صورت ضامن چیزی نمی‌شود؛ ولی اگر چنانچه گواه دوّمی نیز از شهادتش برگشت، در آن صورت هر دو گواه (که از شهادتشان برگشته‌اند)، ضامن نصف مال می‌شوند.

۵. اگر یک مرد و دو زن، (در مورد حقّی) گواهی دادند؛ سپس یکی از آن دوزن، از شهادتشان برگشت؛ در آن صورت ضامن یک چهارم حق می‌گردد؛ و اگر چنانچه هر دو زن از شهادتشان برگشتند، ضامن نصف حق می‌شوند.

۶. اگر چنانچه یک مرد و ده زن، (در مورد حقّی) گواهی دادند؛ سپس هشت زن از شهادتشان برگشتند، در آن صورت ضامن چیزی نمی‌شوند؛ و اگر به همراه آن هشت زن، یک زن دیگر نیز از گواهی‌اش برگشت، در آن صورت، این نُه زن، ضامن یک چهارم حقّ می‌گردند؛ و اگر چنانچه آن یک مرد و آن ده زن از شهادتشان برگشتند، در آن صورت امام ابوحنیفه ﷬ بر این باور است که مرد، ضامن یک ششم و زنان، ضامن پنج ششم حق می‌گردند.

و امام ابویوسف ﷬ و امام محمد ﷬ برآنند که در این صورت، ضمانتِ نصفِ حقّ، بر عهده‌ی مرد و ضمانتِ نصفِ دیگر آن، بر عهده‌ی زنان می‌باشد.

۷. اگر دو نفر شاهد، گواهی دادند که فلان زن با فلان مرد به اندازه‌ی «**مهر مثل**» یا بیشتر از آن، ازدواج کرده است؛ سپس از شهادتشان برگشتند؛ در آن صورت ضمانتی بر آن‌ها نمی‌باشد. و اگر چنانچه به کمتر از «**مهر مثل**» گواهی دادند؛ سپس از گواهی‌شان برگشتند، در آن صورت ضامن نقصان نمی‌باشند.

۸. و اگر چنانچه دو نفر شاهد گواهی دادند که فلان مرد با فلان زن به اندازه‌ی «مهر مثل» یا کمتر از آن، ازدواج نموده است؛ سپس از گواهی‌شان برگشتند، در آن صورت ضامن چیزی نمی‌باشند.
و اگر چنانچه در ازدواج آن مرد با آن زن، به بیشتر از «مهر مثل» گواهی دادند، و پس از آن از شهادتشان برگشتند؛ در آن صورت مبلغ زیاده از «مهر مثل» را ضامن می‌شوند.
۹. اگر دو نفر شاهد در مورد فروش کالایی به مثل قیمت یا بیشتر از آن گواهی دادند؛ و پس از آن، از شهادتشان برگشتند، در آن صورت ضامن چیزی نمی‌باشند؛ و اگر چنانچه به کمتر از قیمت مثل آن گواهی دادند؛ در آن صورت ضامن نقصان می‌باشند.
۱۰. اگر چنانچه دو نفر شاهد، گواهی دادند که فلان شخص، همسر خویش را پیش از «**دخول**» (نزدیکی و آمیزش با زن) طلاق داده است؛ سپس از گواهی‌شان برگشتند، در آن صورت ضامنِ نصف مهریّه می‌گردند.
و اگر چنانچه پس از «دخول» (نزدیکی و آمیزش جنسی با زن)، از گواهی‌شان برگشتند؛ در آن صورت ضامن چیزی نمی‌شوند.
۱۱. اگر چنانچه دو نفر شاهد گواهی دادند که فلانی برده‌ی خویش را آزاد نموده است؛ سپس از گواهی‌شان برگشتند، در آن صورت ضامن پرداخت قیمت برده می‌شوند.
۱۲. اگر دو نفر شاهد در مورد قصاص، گواهی دادند؛ آن‌گاه پس از قتل (قصاص نفس)، از گواهی‌شان برگشتند، در آن صورت ضامن دیه و خون بها می‌باشند، ولی از آنان قصاص گرفته نمی‌شود.
۱۳. و هرگاه شاهدان و گواهانِ فرعی از گواهی‌شان برگشتند، ضامن می‌باشند.
۱۴. اگر چنانچه شاهدانِ اصلی از گواهی خویش برگشتند و چنین گفتند: «**ما شاهدان فرعی را بر شهادت خویش، گواه نگردانیده‌ایم**»؛ در آن صورت شاهدان اصلی ضامن نمی‌باشند.

ولی اگر چنانچه چنین گفتند: «**ما شاهدان فرعی را بر شهادت خویش گواه گردانیده‌ایم، و ما مرتکب خطا و اشتباه شده‌ایم**»؛ در آن صورت ضامن می‌باشند.[۱]

۱۵.اگر چنانچه شاهدان فرعی چنین گفتند: «**گواهان اصلی دروغ گفته‌اند**»؛ یا «**گواهان اصلی در شهادتشان مرتکب خطا و اشتباه شده‌اند**»؛ در آن صورت به سخن آنان در این زمینه توجه و عنایتی نمی‌شود.

۱۶.اگر چنانچه چهار نفر برای اثبات عمل زنا، گواهی دادند؛ و دو نفر شاهد دیگر گواهی دادند که فرد زناکار، «**مُحصن**» است؛ آن‌گاه پس از سنگسار شدن زناکار، دو نفر شاهدی که به «**مُحصن**» بودن زناکار، شهادت داده بودند، از گواهی‌شان برگشتند؛ در آن صورت ضامن نمی‌باشند.

۱۷.افرادی که گواهان و شاهدان را پاکیزه و عادل و شایسته و بایسته‌ی گواهی می‌دانند، اگر از تزکیّه‌شان نسبت به گواهان برگشتند، در آن صورت ضامن می‌باشند.

۱۸.اگر چنانچه دو نفر شاهد، در مورد سوگند خوردن فردی گواهی دادند؛ و دو نفر شاهد دیگر گواهی دادند که شرط یافته شده است؛ (به عنوان مثال: دو نفر گواهی می‌دهند که فلانی چنین سوگند خورده است: «**به خدا سوگند! فلان کار را انجام نمی‌دهم**». سپس دو نفر شاهد دیگر گواهی می‌دهند که فلانی، آن کار را انجام داده است.) سپس هر دو دسته از گواهان، از شهادتشان بر می‌گردند؛ در آن صورت، گروهی از این دو دسته‌ی گواهان ضامن می‌باشند که در مورد سوگند خوردن آن فرد، گواهی داده‌اند.

۱- این حکم از دیدگاه و نظرگاه امام محمد می‌باشد؛ و امام ابوحنیفه و امام ابویوسف بر این باورند که اگر چنانچه گواهان اصلی از شهادتشان برگشتند، در آن صورت ضامن نمی‌باشند؛ زیرا فیصله و قضاوت بر اساس شهادتِ گواهان فرعی صورت گرفته است. (به نقل از هدایه)

پاره‌ای از احکام

۱. قاضی نباید به گواهی دادن در مورد «**جرح**»[1] و «**نفی**» توجّه و عنایتی بکند و در آن مورد نیز نباید حکم صادر نماید.

۲. امام ابوحنیفه رحمه الله در مورد (کیفر) شاهدی که به ناحق و دروغ شهادت می‌دهد، گوید: او را در بازار رسوا و زبون کنند و تعزیر نکنند و امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورند که ما چنین شاهدی را چنان می‌زنیم تا سختی زدن و درد و رنج آن را بچشد و هم چنین او را به زندان می‌افکنیم.

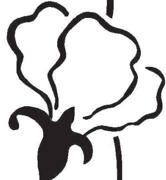
۳. برای شاهد حلال نیست که هر گاه خط خویش را دید (در مورد امری) شهادت دهد؛ مگر آن که مورد شهادت را به یاد داشته باشد.

۱- گواهی دادن در مورد «**جرح**»: عبارت از آن است که **مدّعی علیه** گواهان را جرح نماید و بی‌اعتبار خواند و چنین بگوید: «**گواهان فاسق و بی‌بند و بارند**» یا «**اجیر شده‌اند تا در برابر اجرت گواهی بدهند**»؛ و مدّعی علیه بر این جرح خویش، اقامه‌ی بیّنه نیز نماید؛ در این صورت قاضی نباید به بیّنه‌ی او توجّه و عنایتی بکند، ولی می‌تواند در مورد گواهانِ مدّعی به صورت پنهانی، پرس و جو و تحقیق و تفتیش نماید و به صورت علنی به تزکیّه‌ی آنان بپردازد؛ و هرگاه عدالت شاهدان ثابت و محرز گردید، در آن صورت شهادتشان را قبول نماید.

و شهادت به «**نفی**» در صورتی قابل قبول است که مقرون به «**اثبات**» باشد؛ و این امر نیز از زمره‌ی اموری است که در تحت قضاء داخل می‌باشد. مثل این که گواهان، شهادت دهند که این فرد وارث فلانی است و به جز او دیگر وارثی وجود ندارد؛ یا به جز او دیگر وارثی را سراغ نداریم؛ در این صورت گواهی آنان پذیرفته می‌شود تا جایی که تمامی اموال بدو سپرده می‌شود.

همچنین اگر فردی خطاب به برده‌اش چنین گفت: اگر امروز در این خانه وارد نشوی، آزاد هستی؛ سپس دو نفر گواهی دادند که آن برده در خانه وارد نشده است، در آن صورت گواهی‌شان قابل قبول می‌باشد و به آزادی برده فیصله می‌گردد؛ زیرا در موضوع «**نفی**»، به گواهی دادن در مورد تحقق شروط، عمل می‌شود. (به نقل از **الجوهرة النیّرة**)





کتاب آداب قاضی

آداب قاضی

پرسش: آیا پذیرفتن پُست قضاوت، جایز است؟

پاسخ: پذیرفتن پُست قضاوت برای کسی درست است که به خودش اطمینان داشته باشد که نسبت بدان چه بدو سپرده شده، عدالت و دادگری را نصب العین و آویزه‌ی گوش خویش قرار دهد؛ و فردی که بیم آن دارد که از ادای فرضِ قضاوت ناتوان ماند، یا بر خود می‌ترسد که با به دست گرفتن پُست قضاوت، دچار ظلم و اِجحاف گردد؛ در آن صورت برای وی مکروه است که پُست قضاوت را بپذیرد؛ و برای مسلمان درست نیست که قضاوت را درخواست کند و علاقه‌مند باشد که آن را به دست آورد.

و ولایت قاضی زمانی درست است که در وجود او شرائط شهادت[1] موجود باشد و خود او نیز از اهل اجتهاد باشد.[2]

[به هر حال؛ «قضاوت»: بیان و اجرای احکام و دستورات شرعی است.

و قضاوت به دلیل قرآن، سنّت و اجماع امّت، مشروع است؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَأَنِ ٱحۡكُم بَيۡنَهُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ ﴾ (مائده/۴۹)؛

۱- شرایط شهادت عبارت است از: عقل، بلوغ، آزادی، اسلام و عدالت.

۲- نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گوید: قول صحیح آن است که «**اهلیّت و شایستگی اجتهاد**»، شرط اولویّت می‌باشد.

«و در میان آنان طبق چیزی حکم کن که خدا بر تـو نـازل کـرده است».

و نیز می‌فرماید:

﴿ يَـٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَـٰكَ خَلِيفَةً فِي ٱلۡأَرۡضِ فَٱحۡكُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَقِّ ﴾ (ص/۲۶)؛

«ای داود! ما تو را در زمین به عنوان خلیفه قرار دادیـم تـا قـوانین خدا را اجرا کنی؛ پس در میان مردم به حق قضاوت کن».

و عمرو بن عاص ﷺ گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**هرگـاه حاکم از روی اجتهاد، حکمی را صادر کند و حکمـش مطـابق حـق شـود، دو اجر دارد و اگر از روی اجتهاد حکمی را صادر کند و دچار اشتباه شود، یک اجر دارد**». بخاری و مسلم.

و همچنین مسلمانان بر مشروعیّت قضاوت اجماع کرده‌اند.

و **قضاوت**، فرض کفایه است؛ و بر امام و پیشوای مسلمانان واجب است که بر حسب نیاز، در هر منطقه‌ای، کسانی را به عنوان قاضی تعیین کند تـا میان مردم قضاوت نمایند؛ چون پیامبر ﷺ میان مردم قضاوت می‌کـرد و علی ﷺ را برای قضاوت به یمن فرسـتاد و خلفـای راشـدین هـم در زمـان خلافتشان، قضاوت را در سرزمین‌های مختلف بر عهده گرفتند.

از این رو بر پیشوا و نظام قضایی اسلامی لازم است کـه در هـر شـهر و منطقه، محکمه‌ای قضایی را برای بیان و اجرای احکام شرعی و الزام مردم به مراعات آن‌ها راه اندازی کند.

و در مورد اهمیّت و جایگاه منصب قضاوت، می‌توان چنـین گفـت کـه: مقام قضاوت، یکی از مهمترین و حسّاسترین مناصب اسـت؛ زیـرا قـضاوت نیابت از خدا و پیامبر ﷺ برای اجرای احکام و دستورات شرعی، حقایق و مفاهیم والای قرآنی، اوامر و فرامین الهی و تعالیم و آموزه‌های نبوی است.

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «**حسادت جایز نیست مگر در دو مورد: مردی که خدا به او مالی داده و او را در مصرف کردن آن در راه حق مسلّط کرده؛ و مردی که خدا حکمتی به او داده، با آن قضاوت می‌کند و آن را به دیگران آموزش می‌دهد.**» بخاری و مسلم.

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد خطیر بودن پست قضاوت، می‌فرماید: «**کسی که به عنوان قاضی در میان مردم تعیین شده، گویا که بدون کارد ذبح شده است**». ابوداود، ترمذی و ابن ماجه.

و نیز می‌فرماید: «**قُضات سه دسته هستند: دو دسته‌ی آنان در آتش سوزان دوزخ و یک دسته در بهشت‌اند؛ مردی که حق را می‌داند و بدان قضاوت می‌کند، در بهشت است؛ مردی که از روی جهل بین مردم قضاوت می‌کند، در آتش سوزان دوزخ است؛ و نیز مردی که در قضاوت خویش ظلم و ستم می‌کند، در آتش دوزخ است**». ابوداود و ابن ماجه.

و منصب قضاوت به طالب آن داده نمی‌شود: سپردن منصب حسّاس قضاوت، به کسی که برای به دست آوردن آن ـ بدون شایستگی ایمانی، اخلاقی و علمی ـ تلاش می‌کند، و بسیار علاقمند است که آن را به دست آورد، داده نمی‌شود؛ زیرا مقام قضاوت، مقامی بسیار مهم و مسئولیّتی بسیار سنگین است و کسانی که برای رسیدن بدان تلاش می‌کنند، از اهمیّت و حسّاسیّت آن بی‌اطلاع‌اند؛ و چه بسا آن گونه افراد، از آن مقام برای به دست آوردن مادّیات و قضاوت به نفع مقامات و مسئولین و خویشاوندان از آن سوء استفاده کنند و زمینه‌ی فساد و ناهنجاری‌های دینی و اجتماعی را فراهم سازند و آتش دوزخ را برای خود بیافروزند. به همین خاطر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «**سوگند به خدا! ما این مسئولیّت را به کسی که برای به دست آوردنش از خود حرص و رغبت نشان می‌دهد، نمی‌دهیم**». ابوداود، ابن ماجه و ترمذی.

و عبدالرحمن بن سمرة رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به من فرمود: «**ای**

عبدالرحمن! درخواست اِمارت مکن؛ چون اگر قضاوت به درخواستت بـه تـو واگذار شود، خداوند تو را به حـال خـودت رهـا مـی‌کنـد؛ ولـی اگـر بـدون درخواست به تو واگذار شود، خداوند در امر قضاوت تو را یـاری مـی‌کنـد». بخاری و مسلم.

و تنها کسانی به مقام قضاوت منصوب می‌شوند که شـرایط زیـر را بـه درستی دارا باشند:

مسلمان، عاقل، بالغ، آزادگی، شجاعت، آگاهی از قرآن و سنّت، عـدالت و پرهیزگاری، شنوا، بینا و دارای قدرت کلام و سخنگویی.

ابوعلی کرابیسی، در کتاب «آداب القضاء» گوید: «تا جایی که من می‌دانم، هیچ اختلافی بین علماء و صاحب نظران سَلف نیست که شایسته‌ترین فرد به قـضاوت در میـان مـسلمانان کـسی اسـت کـه: فـضیلت، راسـتگویی، علـم و پرهیزگاری‌اش آشکار؛ قاری کتاب خدا وعالم به بیشتر احکام آن باشـد؛ از سنّت پیامبر ﷺ آگاه بـوده و اکثـر آن را از حفـظ داشـته باشـد؛ از اقـوال صحابه و محل اتفاق و اختلاف و اقوال فقهـای تـابعین آگـاهی داشـته باشـد؛ صحیح را از غیر صحیح تشخیص دهد و در مسائل جدید به کتاب خدا عمـل کند؛ اگر در آن نیافت از سنّت نبوی پیروی کنـد و اگـر در آن هـم نیافـت، بدانچه اصحاب بر آن اتفاق کرده‌اند عمل نماید و اگر دید که اصحاب در آن مسئله اختلاف کرده‌اند، به قولی عمل کند کـه بـه قـرآن نزدیـک‌تـر اسـت؛ سپس به سنّت، سپس به فتوای بزرگان اصحاب؛ و علاوه بر فـضیلت و تقـوا، با اهل علم بسیار گفتگو و مشورت کند و زبانش را از منکـر و شـکمش را از حرام حفظ کند؛ پاکدامن باشد؛ سخن طرفین دعوی را بفهمد؛ عاقل باشد و پیرو هوا و هوس نباشد».

کرابیسی در ادامه گوید: **«هر چند می‌دانیم که در روی زمین افـرادی کـه تمام این صفات را داشته باشند کم‌اند امّـا بایـد در هـر زمـان، کامـل‌تـرین و بهترین اشخاص برای قضاوت انتخاب شوند».** فتح الباری ۱۳/۱۴۶]

پرسش: اگر فردی به مقام قضاوت منصوب شد، در آن صورت در مـورد زنـدانیانی که قاضیِ قبلی در روزگار حکمرانی خـویش آن‌هـا را بـه زنـدان افکنـده است، چه باید بکند؟

پاسخ: پس از آن که فردی به مقام قضاوت منصوب می گردد، دیوانِ قاضی پیـشین بدو سپرده می‌شود؛ و وی به تحقیق و بررسـی اوضـاع و حـالات زنـدانیان بپردازد؛ پس هر فردی از زندانیان که به حقّی اعتراف کـرد، پرداخـت آن حق را بر وی لازم گرداند و هر کس بـه انکـار آن حـق پرداخـت، در آن صورت بدون بیّنه و شاهد و دلیل و مدرک، حکم قاضی بر کنار شده را در مورد او نپذیرد.

و اگر چنانچه در مورد آن زندانی، بیّنه‌ای اقامه نشد، در آن صـورت تـا زمان کامل شدن تحقیقات و آشکار شدن امور وی، در رها کردنش عجلـه و شتاب نورزد.

همچنین قاضیِ جدید، در مورد ودیعت‌ها و اموال وقفی، رسیدگی کند و آن‌ها را مورد بررسی و مطالعه قـرار دهـد، و در مـورد آن‌هـا بـر حـسب اقامه‌ی بیّنه و یا اعتراف فردی که آن‌ها را در اختیار دارد، عمل نماید؛ و در این زمینه، قول قاضیِ بر کنار شده، قابل قبول نمی‌باشد، مگر آن کـه فـردی که آن‌ها را در اختیار دارد، بدین قضیّه اعتراف کند که قاضیِ بر کنار شده، آن‌ها را بدو سپرده است؛ در این صورت قول قاضیِ بر کنار شده، در مـورد آن پذیرفته می گردد.

پرسش: به بیان برخی از اوصاف و خصلت‌هایی بپردازید که باید قاضی آن‌ها را در ایّام قضاوتش، نصب العین و آویزه‌ی گوش خویش داشته باشد؟

پاسخ: [کسی که مقام قضاوت را بر عهده می گیرد، لازم اسـت کـه آداب زیـر را مراعات کند:]

۱. برای قضاوت به طور آشکار و علنی در مسجد بنشیند. (به دیگر سخن؛ حتّی الامکان، دادگاه و محل قضاوت او در مرکز شهر و در دسترس عموم مردم قرار داشته باشد و برای مراجعه کنندگان جای کافی برای مردم و اداره‌ی امور محکمه و دادگاه وجود داشته باشد.)
۲. هدیه را نپذیرد، مگر از خویشاوندانِ محرم خویش یا از افرادی که قبل از نائل شدن او به مقام قضاوت، تبادله‌ی هدایا در میان او و آن‌ها جریان داشته است. (به تعبیری دیگر، از قبول هدیه‌ی کسانی که کار دادگاه و محکمه دارند خود داری کند؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «**وقتی کسی را برای انجام کاری انتخاب کردیم، و به او حقوقی دادیم، هر چیز دیگری را که بگیرد، حلقه‌های زنجیری می‌شوند که در روز قیامت در پاهای او قرار می‌گیرند**». ابوداود.)
۳. دعوت کسی را قبول نکند و در دعوتی او حاضر نشود مگر آن که آن دعوتی، عمومی و همگانی باشد.
۴. در تشییع جنازه‌ها شرکت کند.
۵. به عیادت بیماران برود.
۶. یکی از دو طرف دعوا را بدون دیگری به مهمانی فرا نخواند.
۷. هرگاه طرفین دعوا در محکمه حاضر شدند، باید در جایگاه و نگاه کردن و توجه به سخنانشان، مساوات را مراعات کند. (به تعبیری دیگر؛ میان طرفینِ دعوا در جایگاه و نگاه کردن و توجه به سخنان و استدلال‌هایشان، مساوات را مراعات کند و مقام و موقعیّت اجتماعی و مادّی هیچ یک از آن‌ها در برخورد و قضاوت او نباید به هیچ وجه مؤثّر واقع شود.)
۸. با یکی از دو طرف دعوا بدون دیگری، در گوشی حرف نزد و در گوش او پچ پچ نکند.
۹. به سوی یکی از دو طرف دعوا، اشاره نکند.
۱۰. به یکی از دو طرف دعوا، استدلالش را یادآوری نکند.

[و لازم است که قاضی، قوی و شجاع باشد و در عین حال از خشونت پرهیز کند، و متین و باوقار باشد و ضمن آن ضعیف و ناتوان نباشد، تا ستمکاران در او طمع نورزند و صاحب حق از او هراس به دل راه ندهد.

و لازم است که قاضی بردبار باشد و بردباری‌اش نباید زمینه‌ساز ضعف او بگردد، تا طرف‌های دعوای جاهل و نا اهل، جرأت جهالت در حضور او را نداشته باشند؛ و همچنین بدون آن که بدون دلیل امروز و فردا کند، کارش را با تأمل و دقّت و آرامش، انجام بدهد و بایستی هوشیار و با ذکاوت باشد و این هوشیاری باعث خود پسندی و تحقیر دیگران نگردد.

برای صدور حکم و رأی نهایی، با علماء و متخصّصین قضایی، مالی و پزشکی و ... مشورت و تبادل نظر بنماید.

به هنگام خشم، بیماری، گرسنگی و تشنگی، گرما و سرمای زیاد و خستگی، از صدور حکم و قضاوت پرهیز کند؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «**هیچ قاضی در هنگام خشم، میان دو نفر قضاوت ننماید**». بخاری و مسلم.

بدون حضور شهود قضاوت نکند؛ از صدور رأی و قضاوت به نفع خود و فرزندان و پدر و مادر و همسر خود خود داری کند؛ از قبول رشوه جداً پرهیز نماید؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «**لعنت و نفرین خداوند بر رشوه دهنده و رشوه گیرنده در مورد جلوگیری از حکم و قضاوت باد**». مسند احمد.

و موارد زیر در محدوده‌ی کار و مسئولیّت قضاوت قاضی قرار می گیرند:

۱. حلّ و فصل اختلافات و ادعاهای مردم به وسیله‌ی احکام قاطع و قابل اجرا ـ چنانچه دلایل کافی برای قضاوت خود در اختیار داشته باشد ـ؛ امّا در صورتی که دلایل طرفین با هم تعارض داشته باشند و استدلال هر یک از آنان سست بوده و محکمه پسند نباشد، از طریق مصالحه‌ی مورد قبول طرفین، به دعوای آن‌ها خاتمه می‌بخشد.

۲. مقابله‌ی جدّی و قاطع با افراد ستمکار و کسانی که با قلدری، متعرّض امنیّت و آسایش دیگران می‌شوند؛ و کمک به مظلومین و صاحبان حق و تلاش برای دست‌یابی صاحب حق به حق خود.
۳. اجرای حدود و قصاص در مورد قتل و ضرب و شتم.
۴. بررسی اختلافات مربوط به نکاح، طلاق، نفقه و ... از دیگر امور مربوط به امور خانواده.
۵. توجّه و اهتمام به اموال اَیتام و دیوانگان و کسانی که ناپدید شده‌اند.
۶. توجه و مراقبت از حقوق اقتصادی و اجتماعی مردم و حکومت و اجرای احکام مربوط به مصالح عمومی.
۷. امر به معروف و نهی از منکر و تلاش برای مقابله با ناهنجاری‌های اخلاقی و اجتماعی و فساد مالی و اداری.
۸. حضور در نماز جمعه و جماعات.]

پرسش: آیا پس از ثابت شدن حق بر ذمّه‌ی مدّعی علیه، قاضی می‌تواند او را به زندان بیافکند؟

پاسخ: هر گاه بر ذمّه‌ی مدّعی علیه، حق ثابت گردید و صاحب حقّ، خواستار آن شد که بدهکارش به زندان افکنده شود؛ در آن صورت قاضی نباید در زندانی نمودن او عجله و شتاب ورزد؛ بلکه نخست او را به پرداخت بدهی‌اش فرمان دهد؛ و اگر چنانچه از پرداخت آن امتناع ورزید، در آن صورت قاضی می‌تواند او را در برابر دو «دَین» (قرض و بدهی) زندانی نماید:

۱. هر دَین و قرضی که بر ذمّه‌ی او در بدل مالی واجب شده که آن را به دست آورده است؛ مانند: قیمت کالای مورد معامله و بَدل قرض.
۲. هر دَین و قرضی که به وسیله‌ی عقد و قرار داد، ضامن پرداخت آن شده است؛ مانند: مهریّه‌ی مُعجّل و کفالت. و علاوه از این دو قسم دَین، در سائر

دیون به زندان افکنده نمی‌شود؛ البته در صورتی که بگوید: من فقیر هستم.

پرسش: اگر مدّعی علیه چنین گفت: «**من فقیر و مستمند هستم**»؛ در این صورت آیا به سخنش اعتماد می‌شود و اوضاع و حالاتش مورد بررسی و وارسی و تحقیق و تفتیش قرار نمی‌گیرد؟

پاسخ: اگر چنانچه طلبکار (مدّعی) ثابت کرد که بدهکار دارای مالی است؛ در این صورت قاضی می‌تواند او را به مدت دو یا سه ماه زندانی نماید؛ سپس از او درباره‌ی دارایی و اموالش بپرسد؛ اگر چنانچه برای او دارایی و مالی ظاهر نشد، در آن صورت او را رها کند ولی میان او و طلبکارانش حائل نشود و آن‌ها را به حال خودشان واگذارد تا طلبشان را از او وصول نمایند.

پرسش: آیا مرد به خاطر نفقه و هزینه‌های زندگی همسرش، به زندان افکنده می‌شود؟

پاسخ: آری؛ بدین خاطر زندانی می‌شود.

پرسش: آیا پدر به خاطر بدهی و قرض فرزندش، به زندان انداخته می‌شود؟

پاسخ: پدر به خاطر بدهی فرزندش، به زندان افکنده نمی‌شود؛[1] و تنها در یک صورت زندانی می‌گردد و آن این که، از پرداخت نفقه و هزینه‌های واجب زندگی فرزندش امتناع نماید.[2]

۱- زیرا زندان، یک نوع عقوبت و مجازات به شمار می‌آید؛ از این رو برای پسر شایسته و بایسته نیست که پدر و مادرش را به زندان بیافکند.

۲- اگر چنانچه پدر از پرداخت نفقه‌ی واجب فرزندش امتناع ورزید، زندانی می‌شود؛ البته در صورتی که فرزندش کوچک و فقیر باشد؛ زیرا در زندانی نمودن پدرش، حیات و زندگی فرزند وجود دارد. (به نقل از الجوهرة)

پرسش: اگر حاکم، زنی را در منصب قضاوتِ منطقه و ناحیه‌ای منصوب کـرد؛ در آن صورت آیا قضاوت او درست است؟

پاسخ: قضاوت زن در هر چیز به جز «**حدود**» و «**قصاص**» درست است.

پرسش: آیا قضاوت و اقامه‌ی دادرسی بر شخص غائب درست است؟

پاسخ: قضاوت کردن بر شخص غائب درست نیست مگر آن که وکیل و جانـشین او، در مجلس و محکمه‌ی دادگاه حاضر شود.[1]

پرسش: اگر برای قاضی، حکم قاضی دیگری ارائه گردد؛ آیا می‌تواند حکم او را به مرحله‌ی اجرا درآورد؟

پاسخ: قاضی می‌توانـد حکـم قاضـی دیگـر را بـه مرحلـه‌ی اجـرا درآورد؛ و در صورتی نمی‌تواند حکم او را اجرا کند که حکمش مخالف قرآن، سـنّت و اجماع باشد، و یا حکمش بدون دلیل و برهان باشد.

پرسش: آیا قاضی می‌تواند کسی دیگر را بر قضاوت، جانشین خود قرار دهد؟

پاسخ: چنین کاری برای قاضی درست نیست؛ مگر آن که در این زمینه اختیار تامّ داشته باشد. (یعنی بدو اجازه داده شده باشد که به هنگام نیاز، بـرای خـود جانشین تعیین نماید.)

پرسش: اگر قاضی به نفع پدر و مادر و فرزندان و همـسر خـود رأی صـادر کـرد و قضاوت نمود، در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: صدور رأی و قضاوت به نفع فرزندان و پدر و مادر و همسر، باطل می‌باشد.

۱- مراد از جانشینِ شخصِ غائب، همان وکیل یا فردی است که قاضی او را تعیین نماید.

تحکیم (بر طرف ساختن نزاع و درگیری از میان دو گروه به وسیله‌ی یك نفر یا یك هیأت. داور گردانیدن کسی در کاری یا امری. کسی را داور کردن و امری را بدو واگذار ساختن.)

پرسش: دو نفرند که در بینشان خصومت و نزاعی رخ داده است؛ آن دو نفر (برای رفع خصومت و درگیری خویش)، فردی را به عنوان داور و حَکَم بر می‌گزینند و هر دو به حکم و فیصله‌ی او راضی می‌شوند؛ در آن صورت آیا این کارشان درست است؟

پاسخ: چنین کاری در صورتی درست است که داورِ برگزیده شده، متّصف به صفات و ویژگی‌های یک حَکَم و داور (واقعی و راستین) باشد؛ از این رو داور گردانیدن فرد کافر، برده، کافر ذمّی، کسی که بر او «**حد قذف**» (تهمت زنا) جاری گشته است، فاسق و کودک درست نیست.

پرسش: اگر چنانچه دو نفر، فردی را به عنوان داور و حَکَم برگزیدند؛ سپس یکی از آن دو یا هر دو نفر خواستند که از داور گردانیدن خویش منصرف شوند؛ آیا انجام این کار برای آن‌ها درست است؟

پاسخ: این کار تا زمانی درست است که آن فرد داور، بر آن‌ها حکمی را فیصله نکرده باشد؛ از این رو اگر چنانچه در مورد آن‌ها، حکمی را صادر نموده بود، در آن صورت بر آن‌ها لازم است که به حکم او گردن بنهند.

پرسش: اگر فیصله‌ی داور را به قاضی ارائه دادند؛ در آن صورت آیا قاضی می‌تواند حکم او را به مرحله‌ی اجرا درآورد؟

پاسخ: اگر چنانچه فیصله‌ی داور، موافق و هماهنگ با اعتقاد و باور قاضی بود، در آن صورت می‌تواند آن را اجرا نماید؛ و اگر چنانچه فیصله‌ی او مخالف

با باور قاضی بود، در آن صورت باید آن را اِبطال و فسخ نماید.

پرسش: آیا شخص حَکَم و داور می‌تواند بر اساس بیّنه و گواه (مدّعی)، و امتناع ورزیدن (مدّعی علیه از سوگند خوردن)، فیصله کند؟

پاسخ: آری؛ انجام چنین کاری برایش جایز است.

پرسش: اگر چنانچه دو نفر، فردی را در قتل خطا، به عنوان داور و حَکَم برگزیدند؛ و شخص داور نیز فیصله کرد که خون بها را باید عاقله‌ی قاتل بپردازد؛ در این صورت آیا حکمش اجرا می گردد؟

پاسخ: در این صورت حکمش اجرا نمی گردد.

نامه نگاری قاضی برای قاضی دیگر

پرسش: گاهی اوقات لازم است که قاضی نامه‌ای را به قاضی دیگر بنویسد؛ در این صورت آیا نامه‌ی قاضی پذیرفته می‌شود؟

پاسخ: نامه‌ی قاضی برای قاضی دیگر در صورتی پذیرفته می‌شود که آن نامه درباره‌ی «**حقوق**» باشد، و در حضور قاضی نیز بدان گواهی داده شود؛ از این رو نامه‌ی قاضی برای قاضی دیگر در «**حدود**» و «**قصاص**» قابل قبول نمی‌باشد.

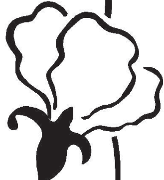
اگر گواهان در مورد طرف دعوا که حضور نیز دارد گواهی دادند، در آن صورت بر مبنای شهادتشان حکم می گردد؛ و اگر چنانچه گواهان در مورد طرف دعوا که حضور ندارد گواهی دادند، در آن صورت بر اساس گواهی‌شان فیصله نمی گردد؛ بلکه همین گواهی، مکتوب می گردد و به قاضی دیگر ارسال می گردد تا در موردش فیصله نماید. و بر قاضی نیز واجب است که مطالب نامه را بر گواهان بخواند تا نسبت به محتویات و

مطالب آن، آگاه و مطّلع بشوند؛ سپس نامه را مهر کند و به گواهان بسپارد.

پرسش: اگر چنانچه قاضی، نامه‌ای را به قاضی دیگر فرستاد، در آن صورت آیا قاضی دوّم می‌تواند نامه‌ی قاضی اول را بدون بیّنه و گواه بپذیرد؟

پاسخ: در این صورت نامه را بدون شهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن نپذیرد؛ همچنین بر او لازم است که نامه را بدون حضور طرف دعوا قبول نکند.

و هرگاه گواهان، نامه را به قاضی سپردند، قاضی به مهر آن نگاه نماید؛ و وقتی گواهان شهادت دادند که این نامه‌ی فلان قاضی است که آن را در مجلس قضاوتش برای ما قرائت کرده و آن را مهر نموده و به ما سپرده است؛ پس از آن، قاضی دوّم، نامه را تحویل بگیرد و آن را باز نماید و بر افراد طرف دعوا بخواند و آن‌ها را بدان‌چه که در نامه است، ملزم نماید.

کتاب قسمت

کتاب قسمت (قسمت کردن. بخش نمودن)

پرسش: منزل، یا زمین و یا چیزی دیگر در میان دو نفر مشترک است؛ و شرکاء لازم دیدند که آن را در میان یکدیگر تقسیم نمایند؛ در این صورت چه کس باید آن منزل یا زمین را در میان شرکاء تقسیم نماید؟

پاسخ: برای امام و پیشوای مسلمانان مناسب است که فردی را به عنوان «**تقسیم کننده**» تعیین کند و حقوق او را از بیت المال بپردازد تا بدون گرفتن مزد از مردم، اموال آن‌ها را در میان‌شان تقسیم و توزیع نماید.

پرسش: اگر چنانچه در بیت المال مسلمانان، آن مقدار مالی وجود نداشت که قاضی بتواند با آن، حقوق تقسیم کننده را پرداخت نماید؛ در آن صورت چگونه باید تقسیم کننده‌ای را تعیین و منصوب نماید؟

پاسخ: در آن صورت قاضی فردی را برای تقسیم اموال و دارایی مردم برگزینند که در برابر اجرت، به تقسیم اموال و دارایی آن‌ها بپردازد؛ و در این صورت اجرت فرد تقسیم کننده، بر عهده‌ی شرکاء می‌باشد.

و واجب است که «**تقسیم کننده**»: فردی عادل، امین و دانا به قسمت و توزیع اموال و دارایی باشد؛ و نباید قاضی مردم را وادار نماید که تنها تقسیم یک تقسیم کننده را قبول نمایند؛ و همچنین نباید قاضی به تقسیم کنندگان اجازه دهد که با همدیگر شریک و سهیم شوند.

پرسش: آیا بر شرکاء لازم است که مزد تقسیم کننده را به صورت برابر و یکسان بپردازند؛ یا باید مزد تقسیم کننده را بر اساس میزان سهم خویش بپردازند؟

پاسخ: در این زمینه امام ابوحنیفه رحمه‌الله با شاگردانش اختلاف نظر دارد؛ امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که: اجرت تقسیم کننده بر مبنای تعداد شرکاء می‌باشد؛ ولی امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر آنند که: مزد تقسیم کننده بر مبنای میزان سهم هر یک از شرکاء می‌باشد.

پرسش: اگر چنانچه شرکاء در نزد قاضی حاضر شدند و ادّعا کردند که این منزل یا زمین را از فلانی به ارث برده‌اند؛ در آن صورت آیا قاضی می‌تواند به مجرّد ادّعایشان، منزل یا زمین را در میانشان تقسیم نماید، یا باید از آن‌ها بخواهد که بر ادّعایشان، اقامه‌ی بیّنه نمایند؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که: تا زمانی که بر مرگ فردی که از او ارث می‌برند و بر تعداد وارثان، اقامه‌ی بیّنه نکنند، آن منزل یا زمین در میانشان تقسیم نمی‌گردد.

و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این اعتقادند که: به مجرّد اعترافشان، منزل یا زمین را در بینشان تقسیم نماید. و در کتاب «**قسمت**» چنین ذکر شده است که بر مبنای قول شرکاء، منزل یا زمین را در میانشان توزیع و تقسیم نماید.

ناگفته نماند که این اختلاف تنها در مورد «**عَقار**» (اموال غیر منقول. دارایی مِلکی. دارایی زمینی. مِلک و زمین) می‌باشد؛ و حکم سائر اموالِ مشترک به جز «**عَقار**»، آن است که اگر چنانچه شرکاء ادّعا کردند که آن مال را از فلانی به ارث برده‌اند، در آن صورت امام ابوحنیفه رحمه‌الله، امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که قاضی می‌تواند بر مبنای قول شرکاء، آن شیء را در میانشان تقسیم نماید.

پرسش مسئله‌ی پیشین در مورد میراث بود؛ حال بفرمایید: اگر چنانچه شرکاء ادّعا کردند که زمین را خریداری نموده‌اند یا آن زمین، در ملکیّت آن‌ها می‌باشد، ولی بیان نکردند که آن زمین چگونه بدیشان انتقال یافته است؛ و خواستار تقسیم آن شدند؛ در آن صورت دیدگاهتان چیست؟

پاسخ در این صورت قاضی می‌تواند زمین را بر اساس اقرار آن‌ها، در میانشان تقسیم نماید.

پرسش اگر دو نفر از وارثان در نزد قاضی حاضر شدند و بر مرگ و تعداد وارثان، گواه و شاهد آوردند؛ و این در حالی است که منزل نیز در اختیار آن‌ها می‌باشد و آن‌ها خواستار تقسیم آن منزل شدند؛ ولی مشکل اینجاست که در میان وارثان، وارث دیگری نیز وجود دارد که هم اکنون غائب می‌باشد؛ در این صورت آیا قاضی می‌تواند به درخواست وارثانی که حضور دارند، منزل را تقسیم نماید؟

پاسخ آری؛ در این صورت قاضی می‌تواند بر مبنای درخواست آنان، منزل را در میانشان تقسیم نماید؛ و برای وارث غائب نیز وکیلی را تعیین نماید تا سهم او را دریافت کند.

ناگفته نماند که این حکم در صورتی است که آن منزل به صورت ارث به تمام وارثان برسد؛ ولی اگر چنانچه منزل را خریداری نموده بودند، در آن صورت اگر یکی از شرکاء غائب بود، منزل در میانشان تقسیم نمی‌گردد؛ اگر چه بر خرید خویش اقامه‌ی بیّنه نیز بکنند.

پرسش اگر چنانچه وارثان، زمینی را از مرده به ارث بردند و یکی از آنان غائب بود؛ و این در حالی است که آن زمین یا قسمتی از آن در دست آن وارث غائب می‌باشد، و وارثانی که حاضر هستند، خواستار تقسیم زمین شدند؛

در این صورت آیا زمین در میان آن‌ها تقسیم می گردد؟

پاسخ در این صورت زمین در میانشان تقسیم نمی گردد.

پرسش اگر چنانچه تمام شرکاء در نزد قاضی حاضر نشدند، بلکه یکی از آنـان در نزد قاضی حاضر شد و خواستار تقسیم گردیـد؛ در آن صـورت آیـا قاضـی می‌تواند بر اساس در خواست او زمین را تقسیم نماید؟

پاسخ وقتی که هر یک از شرکاء از سهم خود سـود مـی‌بـرد، در آن صـورت بـا درخواست یکی از آنان، زمین تقسیم می گردد؛ و اگر چنانچه شرکت آنان در چیزی، به گونه‌ای بود که یکی از آنـان از سـهم خـود سـود مـی‌بـرد و دیگری به خاطر اندک بودن سهمش، ضرر و آسیب می‌دید؛ در آن صورت اگر صاحب سهم بیشتر، خواستار تقسیم شد، مال تقسیم مـی گـردد؛ و اگـر چنانچه صاحب سهم کمتـر خواسـتار توزیـع شـد، در آن صـورت تقـسیم نمی گردد.

پرسش اگر چنانچه هر یک از شرکاء با تقسیم مال، ضرر و آسیب می‌دیـد؛ در آن صورت حکم تقسیم آن چگونه می‌باشد؟

پاسخ در صورتی که هر یک از شرکاء به تقسیم راضی بودند، تقسیم می گـردد و اگر به تقسیم راضی نبودند، در آن صورت تقسیم نمی گردد.

پرسش تقسیم کردن «**عروض**» (کالاها و اموال منقول) دارای چه حکمی می‌باشد؟

پاسخ اگر چنانچه کالاها از یک جنس باشد، در آن صورت با درخواست یکـی از شرکاء، تقسیم می گردد؛ ولی اگر چنانچه از دو جنس مختلـف بـود، در آن صورت بدون رضایت شرکاء، تقسیم نمی گردد.

پرسش تقسیم کردن برده‌ها و جواهرات، چه حکمی دارد؟

پاسخ امام ابوحنیفه رحمه‌الله گوید: برده و جواهرات تقسیم نمی گردد؛ ولی امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که برده‌ها تقسیم می گردد ولی جواهرات تقسیم نمی‌شود.

پرسش آیا حمّام و آسیاب نیز تقسیم می گردد؟

پاسخ حمّام و آسیاب، بدون رضایت شرکاء، تقسیم نمی گردد.

پرسش منازلی مشترک‌اند که در یک شهر واقع شده‌اند؛ چنین منازلی چگونه تقسیم می گردند؟

پاسخ از دیدگاه و نظرگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله، هر منزل به صورت جداگانه تقسیم می گردد؛ ولی امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که اگر برای شرکاء، بهتر و شایسته‌تر آن بود که برخی از آن منازل را در برابر برخی دیگر تقسیم کنند، در آن صورت به همان ترتیب، آن‌ها را تقسیم نمایند.

پرسش اگر تعدادی از افراد، در یک منزل و زمین، یا در یک منزل و مغازه شریک بودند؛ در آن صورت چگونه تقسیم صورت می گیرد؟

پاسخ در آن صورت هر کدام از آن‌ها به صورت جداگانه تقسیم می گردد.

پرسش کیفیّت و نحوه‌ی تقسیم چگونه می‌باشد؟

پاسخ برای تقسیم کننده مناسب است که نخست مورد تقسیم را ترسیم، ترازو و برابر و اندازه‌گیری کند و ساختمان را قیمت گذاری نماید؛ و سهم هر یک را از سهم دیگری همراه با راه و آبش به گونه‌ای تفکیک کند که هیچ سهمی با سهم دیگر، هیچ گونه تعلّق و ارتباطی نداشته باشد؛ سپس نام‌های شرکاء را برای قرعه کشی بر روی کاغذی بنویسد؛ آن‌گاه سهم‌های تقسیم شده را به ترتیب ـ از اول تا آخر ـ نامگذاری نماید؛ سپس قرعه کشی کند

و هر آن کس که نامش اول بیرون می‌آید، سهم اول از آنِ او و فردی که برای بار دوّم نامش بیرون می‌آید، سهم دوّم از آنِ او می‌باشد؛ و به همین ترتیب تا سهم آخر، تقسیم را ادامه بدهد.

ناگفته نماند که در این تقسیم، درهم و دینار شامل نمی‌شود مگر آن که شرکاء بدان راضی باشند.

پرسش: اگر قاضی، زمین را در میان شرکاء تقسیم کرد، و بستر آب یا راهِ یکی از شرکاء در مِلک شریک دیگر قرار گرفت؛ و این در حالی است که وجود آبراهه یا راه در مِلک دیگری، در تقسیم، شرط نشده است؛ در این صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: در این صورت اگر گردانیدن راه و بستر آب از سهم شریک دیگر ممکن بود، در آن صورت وی حق ندارد که درخواست راه در ملک دیگری نماید و یا ملک او را بستر آب و آبراهه‌ی خویش قرار دهد؛ و اگر چنانچه این امکان وجود نداشت، در آن صورت به جهت اختلاف و آشفتگی، تقسیم فسخ می‌گردد.

پرسش: اگر جایی بود که تنها طبقه‌ی پایینِ مشترک داشت و طبقه‌ی فوقانی نداشت؛ یا تنها طبقه‌ی فوقانیِ مشترک داشت؛ و یا طبقه‌ی پایین و فوقانی آن در میان دو نفر مشترک بود؛ در آن صورت تقسیم کننده چگونه باید آن را تقسیم نماید؟

پاسخ: در آن صورت بر تقسیم کننده لازم است که هر کدام از آن‌ها را جداگانه قیمت گذاری و ارزش گذاری نماید، و بر اساس قیمت، آن‌ها را تقسیم نماید؛ و در این زمینه، راهکارهای دیگر اعتبار ندارد.

پرسش: اگر شرکاء ـ که سهم‌شان در بین‌شان تقسیم شده است ـ با یکدیگر

اختلاف نمودند؛ [به عنوان مثال:] یکی از آن‌ها گفت: سهم خویش را به تمام و کمال دریافت نکرده‌ام؛ و دیگر شرکاء بدو گفتند: سهم تو به کمال و تمام پرداخت شده است؛ و دو نفر از تقسیم کنندگان نیز شهادت دادند که وی سهم خویش را به تمام و کمال دریافت نموده است؛ در این صورت آیا گواهی آن دو نفر تقسیم‌کننده، پذیرفته می‌شود؟

پاسخ: آری؛ گواهی آن دو نفر تقسیم کننده پذیرفته می گردد.

پرسش: اگر یکی از شرکاء ادّعا کرد که در تقسیم اشتباهی صورت گرفته؛ و چنین می‌پندارد که بدو حقّی تعلّق گرفته ولی آن حقّ، در نزد شریکش می‌باشد؛ و این در حالی است که پیشتر اعتراف کرده بود که سهم خویش را به تمام و کمال دریافت داشته است؛ در این صورت آیا ادّعای او پذیرفته می‌شود؟

پاسخ: در این صورت ادّعایش بدون بیّنه و شاهد، پذیرفته نمی‌شود.

پرسش: اگر یکی از شرکاء چنین گفت: سهم خویش را به تمام و کمال دریافت نموده‌ام، ولی پس از آن، قسمتی از حقّم را یکی از شرکاء گرفته است؛ و این در حالی است که آن شریک، این قضیّه را انکار می کند؛ در این صورت در میان آن‌ها چگونه فیصله می‌شود؟

پاسخ: در این صورت قول خصم او (طرف دعوای او)، همراه با سوگندش معتبر می‌باشد.

پرسش: اگر یکی از شرکاء چنین گفت: سهم من از فلان مکان تا فلان جا می‌باشد، ولی شریکم (فلانی) آن را به من تحویل نداده است؛ و این در حالی است که وی پیشتر اعتراف نکرده بود که سهم خویش را به تمام و کمال دریافت داشته است؛ ولی شریکش منکر این قضیّه است؛ در این صورت تکلیف چیست؟

پاسخ در این صورت هر دو فرد به سوی سوگند خوردن فرا خوانده می‌شوند؛ و پس از سوگند خوردن، تقسیم فسخ می‌گردد.

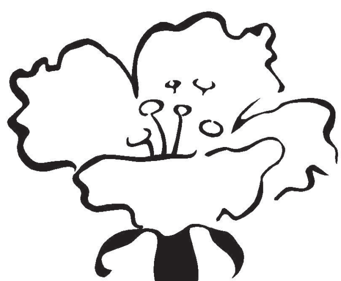
پرسش اگر چنانچه (چیزی در بین شرکاء تقسیم شد؛ سپس) در قسمتی از سهم یکی از شرکاء، حق داری پیدا شد و در آن ادّعای حقّ نمود؛ در این صورت آیا تقسیم فسخ می‌گردد؟

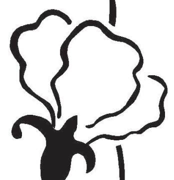
پاسخ امام ابوحنیفه رحمه الله گوید: در این صورت تقسیم فسخ نمی‌گردد؛ بلکه آن شریک می‌تواند در آن قسمت از سهمش ـ که برای آن حق داری پیدا شده ـ از سهم شریکش بگیرد.

و امام ابویوسف رحمه الله بر این باور است که تقسیم فسخ می‌گردد.[1]

۱- نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گوید: قول صحیح آن است که اختلاف امام ابوحنیفه با امام ابویوسف در صورتی رونما می‌گردد که در قسمتی از سهم غیر معیّنِ یکی از شرکاء، حق‌داری پیدا شود؛ ولی اگر چنانچه در قسمتی از سهمِ معیّنِ یکی از شرکاء، حق‌داری پیدا شد، در آن صورت به اجماع، تقسیم فسخ می‌گردد؛ و اگر چنانچه در سهمی غیر معیّن از کلِّ مال، حق‌داری پیدا شد، در آن صورت به اتفاق، تقسیم فسخ می‌گردد؛ این سه صورت شد.

و نویسنده‌ی کتاب، به ذکر قول امام محمد نپرداخته است. ابوسلیمان، قول امام محمد را مطابق با قول امام ابویوسف ذکر نموده است. و ابوحفص، قول امام محمد را مطابق با قول امام ابوحنیفه رحمه الله بیان کرده است؛ و همین نیز صحیح‌تر می‌نماید.





كتاب اكراه

اِکراه
(کسی را به زور و ستم به کاری واداشتن. کسی را خلاف میل او به کاری مجبور کردن)

پرسش: با چه چیزی حکم «اِکراه» (اِعمال زور. تحمیل. اِجبار. وادار کردن) ثابت می‌گردد؟

پاسخ: حکم «اِکراه» وقتی ثابت می‌گردد که اِکراه و اِجبار از ناحیه‌ی فردی به وجود آید که توان انجام آنچه که فرد را بدان تهدید کرده، دارا باشد؛ و فرقی نمی‌کند که آن فرد تهدید کننده، سلطان باشد یا دزد.

پرسش: اگر چنانچه فردی به فروختن مالش، یا خریداری نمودن کالایی مجبور گردید؛ یا وادار گردید که به هزار درهم برای فردی اقرار نماید؛ یا مجبور شد که منزلش را به اجاره بدهد؛ و این اِجبار و اِکراه با قتل یا کتک خوردن شدید و یا زندانی شدن بود؛ و در نتیجه فردِ وادار شده، مالش را فروخت یا کالا را خریداری نمود؛ سپس اِجبار و اِکراه زائل شد؛ در این صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در این صورت فرد مجبور شده (مُکرَه)، مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند خرید و فروش را امضاء کند و اگر هم خواست می‌تواند آن را فسخ نماید و کالایش را باز گرداند؛ ناگفته نماند که این حکم در

صورتی است که قیمت کالا را به زور و اجبار دریافت نموده باشد؛ ولی اگر چنانچه قیمت آن را با کمال میل دریافت کرد، و یا از روی میل، کالا را به فروشنده تحویل داد، در آن صورت این کار وی، اجازه به شمار می‌آید.

پرسش: اگر فردی به فروختن مالش مجبور شد و از روی اجبار، قیمت آن را دریافت کرد؛ در آن صورت چه چیزی بر وی لازم می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت بر وی لازم است که اگر قیمت کالا در اختیارش است، آن را به صاحبش باز گرداند.

پرسش: اگر فردی، کالای خویش را از روی اجبار فروخت؛ ولی فرد خریدار، آن کالا را از روی میل از او خریداری نمود؛ سپس کالای مورد معامله در دست خریدار تلف گردید؛ در این صورت آیا ضامن قیمت کالا می گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت ضامن قیمت کالای مورد معامله برای فروشنده می گردد.

پرسش: آیا فرد وادر شده، می‌تواند فرد وادار کننده را ضامن گرداند؟

پاسخ: آری؛ اگر فرد وادر شده خواست، می‌تواند فرد وادار کننده را ضامن نماید.

پرسش: اگر فردی، کسی را وادار کرد که گوشتِ حیوانِ خود مرده را بخورد یا شراب را بنوشد؛ در غیر آن صورت او را با حَبس، کتک زدن، یا غُلّ و زنجیر شکنجه خواهد نمود؛ در این صورت تکلیف وی چیست؟

پاسخ: در این صورت برای او حلال نیست که گوشت حیوان خود مرده را بخورد یا شراب را بنوشد؛ مگر به گونه‌ای به خوردن و نوشیدن آن‌ها وادار گردد که در صورت نخوردن یا ننوشیدن، بیم تلف شدن جان، یا تلف شدن

عضوی از اعضای خویش را داشته باشد؛ و اگر چنانچه این بیم و ترس را داشت، در آن صورت می‌تواند گوشت حیوان خود مرده را بخورد و شراب را بنوشد.

پرسش (در مسئله‌ی پیشین،) آیا فرد وادر شده می‌تواند در برابر تهدیدات فرد وادار کننده، صبر و شکیبایی پیشه کند و در مقابل نخوردن گوشت حیوان خود مرده و ننوشیدن شراب، قتل یا تلف شدن عضوی از اعضایش را تحمّل نماید؟

پاسخ انجام این کار برایش درست نیست، تا جایی که اگر گوشت حیوان خود مرده را نخورد یا شراب را ننوشید، و فرد اجبار کننده، تهدیدات خویش را بر وی اِعمال نمود، در آن صورت گنهکار می‌باشد.

پرسش اگر فردی وادار گردد که به خدا کافر شود، یا پیامبر ﷺ را دشنام دهد؛ در غیر آن صورت او را با حبس، یا کتک زدن شکنجه خواهد نمود؛ در آن صورت آیا این اِکراه، معتبر و قابل قبول می‌باشد؟

پاسخ چنین اِکراه و اجباری معتبر نمی‌باشد. و اِکراه معتبر و قابل قبول آن است که فرد وادار شده از تلف شدن جانش یا نابودشدن عضوی از اعضایش بیم داشته باشد.

پرسش اگر فرد وادار شده از ناحیه‌ی فرد وادارکننده، بیم آن داشت که جانش یا عضوی از اعضایش تلف گردد؛ و بازور و اِجبار وادار به اظهار کفر گردید، در آن صورت آیا می‌تواند (در ظاهر) به خدا کافر گردد؟

پاسخ آری؛ در این صورت می‌تواند چیزی را بر زبان جاری کند که خلاف آن را در قلبش پنهان می‌دارد؛ از این رو اگر در تحت فشار و اِجبار وادار به اظهار کفر گردید و در همان حال دلش ثابت بر ایمان و ماندگار بر آن

بود، هیچ گناهی بر او نیست؛ همان طور که خداوند بلند مرتبه در سوره‌ی «**نحل**» ذکر نموده است.[۱] ولی فرد وادار شده سعی کند تا در چنین حالتی از «**توریه**»[۲] استفاده نماید، و الفاظی را به کار ببرد که بیانگر معنایی غیر از مرادِ فرد وادار کننده باشد.

پرسش (در مسئله‌ی پیشین،) اگر فرد وادار شده در برابر تهدیدات و فشارهای فرد وادار کننده، صبر و شکیبایی پیشه کرد، و در نتیجه، به قتل رسید و کفر به خدا را اظهار نکرد؛ در این صورت آیا گنهکار می‌باشد؟

پاسخ در این صورت، گنهکار نیست؛ بلکه مأجور (صاحب پاداش) نیز می‌باشد.

پرسش اگر فردی وادار گردید که مال مسلمانی را تلف گرداند، در غیر آن صورت جانش یا عضوی از اعضایش را از دست خواهد داد؛ در این صورت آیا می‌تواند مال مسلمان را تلف نماید؟

پاسخ در این صورت می‌تواند مال مسلمان را (از روی اجبار و فشار) تلف نماید.

پرسش (در مسئله‌ی پیشین،) آیا صاحب مال می‌تواند فرد وادار کننده را ضامن نماید؟

پاسخ در این صورت وی می‌تواند شخص اجبار کننده را ضامن گرداند.[۳]

پرسش اگر فردی وادار گردید که شخص مسلمانی را به قتل برساند، در غیر آن

۱- آنجا که خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: «إِلَّا مَنۡ أُكۡرِهَ وَقَلۡبُهُۥ مُطۡمَئِنُّۢ بِٱلۡإِيمَٰنِ» (نحل/۱۰۶)؛ «**به جز آنان که تحت فشار و اجبار وادار به اظهار کفر می‌گردند و در همان حال دلهایشان ثابت بر ایمان است**».

۲- «**توریه**»: استعمال لفظی که دو معنی داشته باشد؛ (یکی نزدیک و دیگری دور و منظور داشتن معنی دور).

۳- زیرا شخص وادار شده، آله و وسیله‌ای برای فرد وادار کننده به شمار می‌آید و تلف کردن مال نیز از همین قبیل می‌باشد. (به نقل از هدایه)

صورت اگر آن کار را انجام ندهد، خودش بـه قتـل خواهـد رسـید؛ در آن صورت آیا می‌تواند به جهت حفظ جان خویش آن شخص مـسلمان را بـه قتل برساند؟

پاسخ: در این صورت وی حق ندارد که شخص مسلمان را به قتل برساند، بلکه بـر وی لازم است که در برابر تهدیدات و فشارهای فرد وادار کننـده، صـبر و شکیبایی پیشه نماید، اگر چه خودش به قتل برسد.[1]

پرسش: (در مسئله‌ی پیشین،) اگر چنانچه فرد وادار شده از روی اجبار و فشار، فرد مسلمان را به قتل رساند؛ در آن صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: در آن صورت با کشتن او گنهکار می گردد.

پرسش: (در مسئله‌ی پیشین،) اگر چنانچه قتل عمدی باشد، در آن صـورت بـر چـه کسی قصاص واجب می گردد؟ فرد وادار شده یا شخص اجبار کننده؟

پاسخ: در آن صورت قصاص بر فردی واجب می‌باشد که فرد را وادار و امر به قتل نموده است؛ یعنی فرد وادار کننده.

پرسش: اگر فردی وادار گردید که همـسرش را طـلاق بدهـد یـا بـرده‌اش را آزاد بکند؛ و او نیز از روی اجبار و فشار، همسرش را طـلاق و بـرده‌اش را آزاد نمود؛ در این صورت آیا طلاق و آزادی برده واقع می گردد؟

پاسخ: در این صورت اگر چنانچه فرد وادار شده، همسرش را طلاق داد یا برده‌اش را آزاد نمود، طلاق همسرش و آزادی برده‌اش واقع می‌شود.

۱- زیرا به قتل رساندن مسلمان، با هیچ نوع از ضرورت‌ها مباح قرار داده نمی‌شود؛ واین ضرورت نیـز (ضـرورت اِجبار و اِکراه)، مباح کننده‌ی قتل مسلمان نمی‌باشد. (به نقل از هدایه)

پرسش (در مسئله‌ی پیشین، هرگاه همسرش طلاق گردد و برده‌اش آزاد شود، در آن صورت) فرد وادار شده، قیمت برده و مهریّه‌ی همسرش را چگونه باید به دست آورد؟

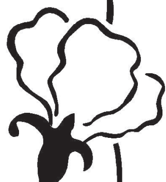
پاسخ در آن صورت فرد وادار شده برای مطالبه و وصول قیمت برده‌اش، به شخص وادار کننده مراجعه نماید؛ و اگر چنانچه طلاق همسرش پیش از دخول (جماع و نزدیکی با او) بود، در آن صورت نصف مهریّه را از فرد اجبار کننده مطالبه نماید؛ و اگر چنانچه طلاق همسرش، پس از دخول (جماع و نزدیکی با او) بود، در آن صورت فرد وادار کننده، ضامن پرداخت چیزی نمی‌باشد.

پرسش اگر فردی به زناکاری وادار گردید و وی (از روی اجبار و فشار) مرتکب زنا شد؛ در آن صورت آیا حدّ زنا بر وی جاری می‌گردد؟

پاسخ امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که در این صورت، اجرای حدّ زنا بر وی واجب می‌گردد، مگر آن که سلطان (حاکم) او را به زناکاری وادار نماید. ولی امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله می‌گویند: اجرای حدّ زنا بر وی واجب نمی‌باشد؛ اگر چه غیر سلطان (حاکم) او را به زناکاری وادار نماید.

پرسش اگر فردی وادار گردید که از دین اسلام دست بشوید و مرتد گردد؛ از این رو او نیز (از روی اجبار و فشار)، کلمات کفر را اظهار کرد؛ در آن صورت آیا همسرش از وی جدا می‌گردد؟

پاسخ در این صورت همسرش از او جدا نمی‌گردد، مگر آن که از تَه دل و از صمیم قلب مرتد گردد؛ که در آن صورت همسرش از وی جدا می‌گردد.

كتاب سِيَر

سِیَر

پرسش «سِیَر» چیست؟

پاسخ «**سِیَر**»: **جمع** «**سیرة**» است؛ و در **لغت** به معنای «**طریقه و روش**» در تمامی امور می‌باشد؛ و در اصطلاح صاحب نظران فقهی، «**سیرة**»: به راه و روش پیامبر ﷺ در غزواتش اختصاص دارد.

و علماء و صاحب نظران فقهی در کتاب «سیر»، به بیان احکام جهاد و آنچه به جهاد تعلّق و ارتباط دارند از قبیل: تقسیم غنائم، تعیین جزیه، قضاوت امام در مورد اُسرای جنگی و ... می‌پردازند.

پرسش در شریعت مقدّس اسلام، **جهاد** دارای چه حکمی می‌باشد؟

پاسخ **جهاد** (مقابله با دشمنان دین و نظام اسلامی و آن‌هایی که جنگ را علیه مسلمانان آغاز می‌کنند،) **فرض کفایی** است؛ بدین معنی که هرگاه به اندازه‌ی کافی برای رویارویی با دشمنان و بدخواهان اسلام، افراد و امکانات فراهم شد، مسئولیّت آن از دوش بقیّه‌ی مردم ساقط می‌شود.

و اگر چنانچه هیچ یک از مسلمانان برای رویارویی با دشمنان و بدخواهان اسلام برنخواست، در آن صورت همه به خاطر ترک جهاد گنهکار می‌شوند.

و جهاد بر کودک، برده، زن، نابینا، فرد فلج و زمین گر، و فردی که

دست یا پایش قطع است، واجب نمی‌باشد.

و اگر چنانچه دشمن بر سرزمینی از سرزمین‌های اسلامی هجوم آورد، در آن صورت جهاد و مقابله‌ی همه جانبه با آن‌ها بر همه‌ی مسلمانان **فرض عین** می‌باشد؛ و در این صورت زن می‌تواند بدون اجازه‌ی شوهر و برده نیز می‌تواند بدون اجازه‌ی خواجه، به سوی جهاد و مقابله با دشمنان و بدخواهان اسلام بیرون شود.

[«**جِهاد**»: از «**جهد**» گرفته شده و به معنای «**طاقت و مشقت**» است. گفته می‌شود: «**جاهَدَ یُجاهِدُ جِهاداً و مُجاهَدَةً**»؛ یعنی تمام تلاش و توانایی خود را به کار برد و در جنگ با دشمن و دفاع از خود، مشقّات زیادی را تحمل کرد.

جهاد تنها زمانی جهاد حقیقی نامیده می‌شود که هدف از آن: کسب رضای خدا و اعلای کلمة الله و به اِهتزاز در آوردن پرچم حق، و از بین بردن باطل و بذل جان در راه رضامندی خدا باشد؛ و اگر هدف از جهاد، اهداف دنیوی دیگر غیر از موارد ذکر شده باشد، جهاد حقیقی نامیده نمی‌شود.

پس هر کس به منظور کسب مقام یا به دست آوردن غنیمت یا نشان دادن شجاعت یا رسیدن به شهرت بجنگد، هیچ اجر و پاداشی نزد خدا ندارد.

ابوموسی اشعری رضی الله عنه گوید: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: کسی به خاطر غنیمت می‌جنگد و دیگری به خاطر شهرت، و کسی دیگر به خاطر نشان دادن مقامش؛ کدام یک از آنان در راه خدا است؟ پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا، فهو فی سبیل الله**»؛ «**کسی که به خاطر اعلای کلمة الله بجنگد او در راه خدا جهاد کرده است**». بخاری و مسلم

و بر اساس آیات قرآن و سنّت و عملکرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم، جهاد یکی از مهم‌ترین عبادت‌ها و اسباب قُرب و نزدیکی به خداوند است و زمینه ساز

سربلندی در دنیا و سعادت در آخرت می‌باشد.

و پیرامون منزلت و فضیلت جهاد و فضیلت شهادت در راه خدا، آیات و احادیث فراوانی در گنجینه‌ی آیات و روایات وجود دارد که علاقه‌منـدان می‌توانند به کتاب‌های حدیث مراجعه نمایند.

و فراهم نمودن تدارکات و امکانات لازم برای رویارویی بـا دشـمنان و دفاع از مظلومان و محرومان، همچون خـود جهـاد، واجـب اسـت؛ زیـرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ تُرۡهِبُونَ بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَّهِ وَعَدُوَّكُمۡ ﴾ (انفال/ ۶۰)؛

«برای مبارزه با آنان تا آنجا که می‌توانید، نیروی (مادی و معنوی) و (از جمله) اسب‌های ورزیده و (پیشرفته‌تـرین ابـزار جنگـی) را آماده سازید تا به وسیله‌ی آن‌ها دشمن خـدا و دشـمن خودتـان را بترسانید».

و رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**خداوند متعال به خاطر یک تیر سـه نفـر را به بهشت می‌برد: سازنده‌ی آن که در صنعت خود قصد خیـر و خـدمت را داشته است، و تیرانداز و خریدار آن؛ تیراندازی و سوارکاری و نیزه انـدازی را بیاموزیـد و مـن تیرانـدازی را بـرای شـما بیـشتر از سـوارکاری دوسـت می‌دارم؛ زیرا سه چیز جزء لهو و لعب و کارهای بیهوده به حساب نمی‌آینـد: آموزش دادن اسب‌سواری، بازی و سرگرمی با خانواده، تمرین تیراندازی و به کاری گیری اسلحه**». ترمذی و ابوداود.

بر این اساس، بر همه‌ی حکومت‌های اسلامی واجـب اسـت کـه بـرای رویارویی با دشمنان دین و غاصبان سرزمین‌های اسلامی و گسترش خیـر و عدالت و رسالت اسلام، همه‌ی توانایی‌های اقتصادی، علمی و آموزشی خود را برای تهیه و ساختن اسلحه‌های پیشرفته و امروزی، و آموزش نیروهـای

متخصّص و کار آزموده و آموزش‌های نظامی همه جانبه به کار گیرند. و بر همه‌ی جوانان و کسانی که توانایی حمل اسلحه را دارند، آموزش‌های علمی و نظامی و آمادگی جسمی و معنوی، واجبی حیاتی و سرنوشت‌ساز است.

جهاد و مقابله با دشمنان دین و نظام اسلامی و آن‌هایی که جنگ را علیه مسلمانان آغاز می‌کنند، **فرض کفایی** است؛ بدین معنی که هرگاه به اندازه‌ی کافی برای رویارویی با آن‌ها، افراد و امکانات فراهم شد، مسئولیّت آن از دوش بقیّه‌ی مردم ساقط می‌شود.

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةً ۚ فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (توبه/۱۲۲)؛

«شایسته نیست که همه‌ی مؤمنان (برای جهاد نظامی، علمی و فرهنگی) بیرون بروند؛ باید از هر قومی عدّه‌ای بروند تا با آموزش‌های اسلامی آشنا شوند و هنگامی که به میان قبیله و مردم خویش باز گشتند، آنان را از (نافرمانی خدا) هشدار دهند تا شاید پرهیز کنند».

امّا اگر پیشوای مسلمانان، یا فرماندهان نظامی مسلمانان، افراد به خصوصی را برای جهاد فرا بخوانند، بر آنان واجب است که اطاعت نمایند. همچنین در صورتی که سرزمین مسلمانان مورد تهاجم دشمنان قرار گیرد، مقابله‌ی همه جانبه با آن‌ها بر همه، حتی بر زنان هم واجب می‌شود.

به دیگر سخن؛ جهاد در چند صورت «**فرض عین**» می‌شود:

۱. فرد مکلّف، در میدان جنگ و کارزار حاضر شده باشد؛ خداوند متعال

می‌فرماید:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمۡ فِئَةً فَٱثۡبُتُواْ ﴾ (انفال/۴۵)؛

«ای مؤمنان! هنگامی که با گروهی (از دشمنان در میدان جنگ) روبرو شدید، پایداری نمائید».

و نیز می‌فرماید:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ زَحۡفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ ٱلۡأَدۡبَارَ ﴾ (انفال/۱۵)؛

«ای مؤمنان! هنگامی که با انبوه کافران (در میدان نبرد) روبرو شدید، به آنان پشت نکنید».

۲. هرگاه دشمن، قسمتی از سرزمین مسلمانان را اشغال کند.

۳. هرگاه حاکم به کسی از مکلّفین دستور خروج دهد؛ به دلیل فرموده‌ی پیامبر ﷺ: «**لا هجرة بعد الفتح و لکن جهادٌ و نیّةٌ و اذا استنفرتم فانفروا**»؛ «**بعد از فتح مکّه هجرتی نیست بلکه هر چه هست جهاد و نیت است؛ هرگاه حاکم دستور خروج برای جهاد صادر کرد، خارج شوید**». بخاری و مسلم.

و مهمترین حکمت‌های واجب شدن جهاد، پاسداری از دین، جان، مال، نسل و نفس بشری و محافظت از سرزمین و نظام اسلامی، و آزاد سازی انسان‌ها از بردگی و بندگی انسان‌ها و اندیشه‌ها و حکومت‌های گمراه و ستم پیشه و ایجاد عدالت و برادری و گسترش خیر و فضیلت در میان بشریّت است: زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُۥ لِلَّهِۚ ﴾ (انفال/۳۹)؛

«با (دشمنان دین و حق ناپذیران) تا زمانی که فتنه و فسادی نباشد

و همه‌ی قوانین و رهنمودهای دین خداوند حاکم شود، بـه مبـارزه و جنگ ادامه دهید».

و جهاد بر هر مسلمانِ بالغ، عاقل، آزاد و مردی که توانایی جنگیـدن، و مقدار مالی که برای نفقه‌ی خود و خانواده‌اش کفایت کنـد، داشـته باشـد، واجب است.

وجوب جهاد بر مسلمان و عدم وجوب آن بر کافر واضح اسـت؛ چـون جهاد: جنگ با کافران است.

امّا وجوب آن بر بالغ و عدم وجوب آن بر کودک، به دلیل گفتـه‌ی ابـن عمر رضی الله عنه است که گوید: «**روز جنگ اُحد در حالی که چهارده سـال داشـتم، مرا نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند و به من اجازه‌ی جهاد نداد؛ سپس در پانزده سالگی در روز جنگ خندق مرا نزد او بردند و به من اجـازه‌ی شـرکت در جهـاد را داد**». بخاری و مسلم.

دلیل وجوب جهاد بر عاقل و عدم وجوب آن بر غیر عاقل حدیث: «**رفـع القلم عن ثلاثة: عن الصبیّ حتی یبلغ، و عن المجنون حتّی یفیق و عن النائم حتی یستیقظ**»؛ «**تکلیف از سه دسته برداشته شـده اسـت: کـودک تـا بـالغ شـود؛ دیوانه تا به هوش آید، و خوابیده تا بیدار شود**». ابن ماجه

دلیل وجوب جهـاد بـر مـردان و عـدم وجـوب آن بـر زنـان، حـدیث عایشه رضی الله عنها است: «**یا رسول الله! هل علی النساء جهـاد؟ قـال: جهـاد لا قتـال فیه، الحج و العمرة**»؛ «ای رسول خدا! آیا جهاد بر زنان واجب است؟ فرمود: جهادی که در آن جنگ نیست، حج و عمره است». ابن ماجه.

و دلیل عدم وجوب جهاد بر مریض و نادار، این فرموده‌ی خداونـد بلنـد مرتبه است:

﴿لَّيۡسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرۡضَىٰ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُواْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦ﴾ (توبه/۹۱)؛

«بر ناتوانان و بیماران و کسانی که چیزی ندارند تا آن را صرف جهاد کنند، گناهی نیست هرگاه اینان با خدا و پیامبرش خالص باشند».

امّا دلیل عدم وجوب جهاد بر برده این است که برده مِلک سیّدش است و بدون اجازه‌ی او نمی‌تواند جهاد کند.]

پرسش: شما پیشتر بیان نمودید که جهاد و مقابله با دشمنان و بدخواهان اسلام، فرض کفایی می‌باشد؛ مگر آن که سرزمین مسلمانان مورد تهاجم دشمنان قرار گیرد که در آن صورت مقابله‌ی همه جانبه با آن‌ها بر همه‌ی مسلمانان فرض عین می‌باشد؛ حال سؤال اینجاست: جهادی که فرض کفایه است، چگونه در هر عصر و زمانی عملی می گردد؟

پاسخ: ما مسلمانان نخست به جنگ و پیکار با دشمنان و بدخواهان اسلام و مسلمین می‌پردازیم، اگر چه آن‌ها نخست ما را مورد تهاجم و تاخت و تاز خویش قرار ندهند؛ و پیوسته با آن‌ها مقابله و پیکار و کارزار خواهیم کرد تا زمانی که اسلام را گردن نهند، و یا این که خاضعانه به اندازه‌ی توانایی، جزیه را بپردازند (که یک نوع مالیات سرانه است و از اقلیّت‌های مذهبی به خاطر معاف بودن از شرکت در جهاد و تأمین امنیّت جان و مال آنان گرفته می‌شود.)

و از وقتی که مسلمانان پیکار و کارزار با دشمنان و بدخواهان اسلام و مسلمین را رها کردند، خوار و زبون شدند و بازیچه‌ی دشمنان قرار گرفتند.[1]

۱- ابوبکر صدّیق رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**ما ترک قوم الجهاد الا عمّهم الله العذاب**»؛ «**هیچ ملّتی پیکار و کارزار با دشمنان و بدخواهان را ترک نکرد مگر آن که خداوند بلند مرتبه عذاب و عقوبت را بر تمامی آن‌ها مسلّط کرد**». (معجم الاوسط طبرانی، به نقل از مجمع الزوائد۵/۲۸۴).

و هم اکنون آنچه را که پیامبر صلی الله علیه وسلم بدان خبر داده‌اند، رونما و آشکار گردیده است؛ زیرا که مسلمانان از همان روزی که از جهاد غافل شدند و آن را رها نمودند، دچار مشکلات و مصائب بزرگ و چالش‌ها و دغدغه‌های سترگ شدند.

[خداوند بلند مرتبه در وعید عذاب، برای کسانی کـه جهـاد را تـرک کنند، می‌فرماید:

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَا لَكُمۡ إِذَا قِيلَ لَكُمُ ٱنفِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱثَّاقَلۡتُمۡ إِلَى ٱلۡأَرۡضِۚ أَرَضِيتُم بِٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا مِنَ ٱلۡأٓخِرَةِۚ فَمَا مَتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ٣٨ إِلَّا تَنفِرُواْ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسۡتَبۡدِلۡ قَوۡمًا غَيۡرَكُمۡ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيۡـٔٗاۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ ﴾ (توبه/۳۸ و ۳۹)؛

«ای مؤمنان! چرا هنگامی که به شما گفته می‌شود بـرای جهـاد در راه خدا حرکت کنید، سستی می‌کنید و دل به دنیا می‌دهیـد؟ آیـا به زندگی این جهان به جای زندگی آن جهـان خـشنودید؟ تمتّـع و کالای این جهان در برابر تمتّع و کالای آن جهان، چیز کمی بـیش نیست؛ اگر بـرای جهـاد بیـرون نرویـد، خداونـد شـما را عـذاب دردناکی می‌دهید و قومی دیگـر را جایگزینتـان مـی‌کنـد و هـیچ زیانی به خدا نمی‌رسانید و خدا بر هر چیزی توانا است».

و نیز می‌فرماید:

﴿ وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ ﴾ (بقره/۱۹۵)؛

«و در راه خدا انفاق کنید و خود را با دست خـویش بـه هلاکـت نیافکنید».

ابن کثیر گوید: «لیث بن سـعد از یزیـد بـن حبیـب، از اسـلم ابـی عمـران روایت کرده که گفت: مردی از مهـاجرین در قـسطنطنیه بـه صـف دشـمنان حمله کرد به طوری که صف آنان را شکافت؛ ابوایوب انصاری رضی الله عنه هم با مـا بود؛ جماعتی گفتند: این مرد با دست خود خـودش را بـه هلاکـت انـداخت؛ ابوایوب رضی الله عنه گفت: ما بهتر این آیه را می‌دانیم این آیه در شأن ما نازل شد: ما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را همراهی کردیم و با او در بسیاری از غزوات شرکت کردیم و

او را یاری دادیم. وقتی اسلام گسترش پیدا کرد و آشکار شد، ما جماعت انصار، از روی مهربانی گردهم آمدیم و گفتیم: خداوند به وسیله‌ی نصرت پیامبرش و یاری او، ما را عزّت بخشید تا این که اسلام گسترش پیدا کرد و مسلمانان زیاد شدند و پیامبر ﷺ را بر اهل و مال فرزندان ترجیح دادیم؛ اکنون جنگ تمام شده است و به میان اهل و اولادمان بر می‌گردیم و در میان آنان می‌مانیم. خداوند این آیه را در شأن ما نازل فرمود:

﴿ وَأَنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ ﴾ (بقره/۱۹۵)؛ **پس هلاکت در ماندن میان اهل و مال و ترک جهاد است». ترمذی.**

و ابن عمر رضی الله عنهما گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «**هرگاه به صورت عینه معامله کردید و دم گاوها را گرفتید و به کشاورزی پرداختید و به کشت و زرع مشغول شدید و جهاد را ترک کردید، خداوند ذلتی را بر شما چیره می‌کند که تا به دینتان بازنگردید، آن را از شما بر نمی‌دارد.**» ابن ماجه]

پرسش: اگر مسلمانان برای پیکار و کارزار با دشمنان و بدخواهان اسلام رفتند و در سرزمین دشمن وارد شدند و شهر یا قلعه‌ای را محاصره نمودند؛ در آن صورت نخست چه باید بکنند؟

پاسخ: در آن صورت، نخست دشمنان و کافران را به سوی اسلام فرا خوانند؛ اگر دعوت آن‌ها را پذیرفتند و به اسلام گردن نهادند، در آن صورت با آن‌ها وارد پیکار و کارزار نشوند؛ ولی اگر چنانچه از پذیرش اسلام امتناع ورزیدند، آن‌ها را به پرداخت «**جزیه**» فرا بخوانند؛ و اگر به پرداخت جزیه راضی شدند، در آن صورت (امنیّت مالی و جانی آنان تأمین می گردد و) به سان مسلمانان از امکانات کشور اسلامی برخوردار می‌شوند. (ناگفته نماند که «**جزیه**»: مالیاتی است که از طرف حکومت اسلامی تعیین و از مردان بالغ و سالم و عاقلِ ثروتمندِ اهل کتاب به اندازه‌ی توانایی آن‌ها،

دریافت می‌شود؛ و از افراد فلج، کور، بنده، فقیر، حقیر، زن، کودک و راهبانِ گوشه‌گیر، جزیه گرفته نمی‌شود.

و حکومت اسلامی از اهل کتاب جزیه می‌گیرد و از مسلمانان، خمس غنائم، زکات مال، فطریّه، کفّارات مختلفه و غیره.

در ضمن اهل کتاب را از جهاد معاف می‌کند وامنیّت مالی و جانی آنان را تأمین می‌نماید و از امکانات کشور بر خوردارشان می‌سازد؛ لذا جزیه یک نوع کمک مالی برای دفاع از موجودیّت و استقلال و امنیّت کشور اسلامی است.)

و اگر چنانچه از پرداخت جزیه امتناع ورزیدند، در آن صورت مسلمانان با استعانت از خداوند، با آن‌ها وارد پیکار و کارزار گردند و برای هلاکت و نابودی آنان، منجنیق‌ها را نصب گردانند و آن‌ها را به آتش بکشند؛ آب را بر آن‌ها روان سازند؛ درختانشان را قطع نمایند و کشتزارهایشان را ویران نمایند.

و بر مسلمانان لازم است که نباید غَدر و خیانت ورزند؛ در غنائم خیانت نمایند؛ دشمنان را مُثله[1] کنند؛ زنان، کودکان، دیوانه‌ها، سالمندان، و افراد کور و فلج را به قتل برسانند؛ مگر آن که یکی از این افراد از زمره‌ی کسانی باشد که در مسائل جنگی و نظامی، صاحب رأی و نظر باشد؛ و یا زن، ملکه و پادشاه آن‌ها باشد.

و زن مسلمان، نباید بدون اجازه‌ی شوهرش وارد پیکار و کارزار گردد؛ و برده نیز نباید بدون اجازه‌ی خواجه‌اش به جهاد برود، مگر در صورتی

۱- اربابان لغت گفته‌اند: وزن «**مثل**» (بدون تشدید) همانند باب «**قتل یقتل قتلاً**» است؛ یعنی کسی پس از کشتن انسان یا حیوان، اعضا یا بینی یا گوش یا آلت تناسلی و ... را قطع نماید.

و واژه‌ی «**مثله**» اسم است. و اربابان لغت گفته‌اند: «**مثل**»: به تشدید، برای مبالغه است. (نووی در کتاب «**تهذیب الاسماء و اللغات**» بدین موضوع پرداخته است.)

که (سرزمینی از سرزمین‌های مسلمانان)، مورد تهاجم و تاخت و تاز دشمنان قرار گیرد که در آن صورت مقابله‌ی همه جنبه با آن‌ها بر همه ـ حتّی بر زنان و بردگان ـ فرض عین می‌باشد. همچنان که پیشتر به بیان این مسئله پرداختیم.

[به هر حال، جهادِ مشروع، برای دست یابی به یکی از دو آرزوی بزرگ و ارزشمند: حاکمیّت رسالت اسلام یا شهادت در راه خدا، دارای پایه‌ها و ارکان زیر است:

۱. نیّت پاک و بی‌شائبه، یکی از ارکان اساسی جهاد است؛ و جهادگر و رزمنده باید قصد او از جهاد، گسترش نور رسالت اسلام و برتری دین خداوند باشد، و هدف نامشروعی را دنبال نکند. از رسول خدا ﷺ در مورد کسی که به خاطر تعصّب قومی و یا جمع اموال و یا ظاهر سازی به جهاد می‌رود سؤال شد که آیا آن‌ها اهل جهاد می‌باشند؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «**کسی که برای برتری دین خدا مبارزه نماید، تنها کار او جهاد در راه خدا است**». بخاری و مسلم.
۲. پایه‌ی دوّم جهاد آن است که با اجازه‌ی امام و پیشوای مسلمانان و پشت سر او جهاد انجام پذیرد؛ همچنان که مسلمانان هر چند اندک هم باشند، باز هم جایز نیست که بدون امام و پیشوا زندگی کنند.

از این رو جهاد بدون تأیید و تصمیم گیری ارگان‌های قانون گذاری و اجرایی و نظامی و تأیید پیشوای جامع الشرایط مسلمانان روا نیست؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ ﴾ (نساء/۵۹)؛

«**ای مؤمنان! از خداوند و پیامبر و کاربدستان اموری که از خود شماست اطاعت کنید**».

۳. تهیه‌ی تدارکات لازم از قبیل: امکانات حمل و نقل، اسلحه، افراد، در حدّ توان؛ و به کارگیری همه‌ی سعی و تلاش برای هر چه بهتر آن‌ها ضروری است؛ زیرا خداوند می‌فرماید:
﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ﴾.

۴. رضایت پدر و مادر برای رفتن به جهاد ضروری است؛ مگر آن که امام و مسئولین امور، رفتن او را به جهاد لازم بدانند؛ یا دشمن، محل سکونت و وطن آن‌ها را مورد تهاجم قرار داده باشد؛ در آن صورت جلب رضایت پدر و مادر لازم نیست.

۵. اطاعت و فرمانبرداری از پیشوا و کارگزاران صادق و پرهیزگار نظام اسلامی، ضروری است. و چنانچه کسی بدون تصمیم گیری و بررسی همه جانبه‌ی امکانات مسلمانان و همچنین توانایی‌های دشمن، عواقب و پیامدهای اقتصادی و اجتماعی و انسانی جنگ واثرات داخلی و خارجی آن، توسط کارشناسان و متخصّصان و مسئولین درجه اوّل، خودسرانه اقدام به جنگ و جهاد بنماید، مرتکب گناه و نافرمانی گردیده است؛ زیرا پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌فرماید: «**کسی که چیزی را از امیر و فرمانده و فرمانروای خود نپسندد، صبر و شکیبایی را در پیش گیرد؛ زیرا اگر کسی یک وجب از دستورات پیشوا و مسئولین امور سرپیچی کند و بمیرد، مرگ او در حال جاهلیّت بوده است.**» بخاری و مسلم.

و هنگامی که کسی به میدان جهاد و مبارزه می‌رود، لازم است از حالات و روحیّات زیر برخوردار باشد:

۱. بر اساس احساس مسئولیت و داشتن انگیزه‌ی عبادت و دست‌یابی به پیروزی یا شهادت و داشتن روحیّه‌ی ثبات و استقامت به جهاد برود؛ زیرا خداوند متعال عقب نشینی و هراس در مقابله با دشمن را حرام و ممنوع گردانیده است، مگر آن که تعداد مسلمانان کمتر و امکاناتشان محدودتر

باشد که در آن صورت عقب نشینیِ تاکتیکی، برای فریب دشمن و نجات جان مجاهدان و ... مانعی ندارد.

۲. به وسیله‌ی ذکر و یاد قلبی و زبانی، خداوند را فراموش ننماید، و به وسیله‌ی آن از قدرت خداوند در مورد نصرت دوستانش استمداد جوید؛ زیرا ذکر و یاد خداوند، آرامش و اطمینان را به دل انسان باز می‌گرداند.

۳. در همه حال و احوال به ویژه در عرصه‌های جهاد، از گناه و نافرمانی و شکستن قوانین خداوند و پیامبر او پرهیز شود.

۴. برای حفظ وحدت و هماهنگی و دچار نگردیدن به شکاف و چند دستگی، از هر گونه نزاع لفظی و عملی پرهیز شود، و همه‌ی مجاهدان و رزمندگان همچون دیوار محکم و پولادین، یار و پشتیبان یکدیگر باشند.

۵. صبر و شکیبایی را پیشه کنند و دیگران را به شکیبایی فرا بخوانند، و تا دستیابی به پیروزی از پای نایستند و دچار سستی نشوند. [انفال/۴۵ و ۴۶]

و مراعات کردن آداب جهاد که اسباب و عوامل پیروزی هستند، لازم و ضروری است؛ واین آداب عبارتند از:

۱. عدم افشای اسرار جنگی و میزان امکانات و نیروی انسانی و اسلحه‌ها و طرح‌ها و برنامه‌های نظامی.

۲. به کارگیری رمزهای مختلف و علائم و نشانه‌های گوناگون در مکالمات و حرکات برای شناسایی افراد خودی از غیر خودی، بسیار ضروری است؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**اگر شب هنگام با دشمن درآمیختید، شما کلمه‌ی رمزتان «ثم لا یُنصَرون» باشد، و کلمه‌ی رمز یکی از جنگ‌هایی که ابوبکر صدیق رضي الله عنه در آن حضور داشت، «اَمِت، اَمِت» بود.**» بخاری و مسلم.

۳. پرهیز از کلام و سخن گفتن غیر ضروری به هنگام درگیر شدن با دشمن، به ویژه در جنگ‌های خیابانی و تن به تن، زیرا داد و فریاد و سخن گفتن سبب پریشانی و حواس پرتی سربازان می‌شود.

۴. برای رویارویی با دشمن، زمان و مکان آن به طور همه جانبه مورد بررسی قرار گیرد و روی آن‌ها کار علمی و کارشناسانه انجام گیرد؛ زیرا «**رسول خدا ﷺ در مورد زمان و مکان جنگ‌ها بسیار دقّت و بررسی می‌فرمودند**». بخاری و مسلم.

۵. پیش از وارد شدن به جنگ و رویارویی، کفّار و دشمنانی که مسلمانان و سرزمین آن‌ها را مورد تهاجم قرار داده‌اند، به عقب‌نشینی یا مسلمان شدن یا تسلیم گردیدن و دادن جزیه و مالیات فراخوانده شوند؛ چنانچه حاضر به هیچ یک از آن‌ها نشدند، در زمان و مکان مناسب مورد هجوم قرار گیرند.

۶. از خیانت در غنایم؛ کشتن زنان و کودکان و سالمندان و رهبران دینی که در جنگ شرکت نداشته‌اند پرهیز شود؛ زیرا رسول خدا ﷺ به فرماندهان خویش می‌فرمودند: «**به نام خدا و در راه خدا و برای سربلندی ملّت رسول خدا ﷺ آماده باشید! سالمندان، کودکان، نوجوانان و زنان را نکشید! خیانت نکنید و همه‌ی غنیمت‌ها را یکجا جمع کنید! اصلاح و نیکوکاری نمایید؛ زیرا خداوند یار و پشتیبان نیکوکاران است**». ابوداود.

۷. از غَدر و خیانت و کشتن کسانی که خود را تسلیم کرده‌اند پرهیز شود؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده است: «**روز قیامت در کنار خیانتگر و غَدر کننده پرچمی نصب می‌شود و اعلام می‌گردد که این غدّار و خیانت‌کار، فلان فرزند فلان است**». بخاری و مسلم.

۸. از سوزاندن و مُثله کردن دشمن پرهیز شود؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «**اگر فلانی را یافتید او را بکشید، امّا او را نسوزانید؛ زیرا به جز خداوند هیچ کس حق ندارد جانداری را با آتش عذاب بدهد**». بخاری.

۹. برای پیروزی و سربلندی مسلمانان، از دعا و درخواست یاری از خداوند، کوتاهی نشود.]

پرسش: آیا کارزار نمودن با دشمنان، پیش از عرضه کردن اسلام بر آن‌ها درست نیست؟

پاسخ: پیکار و کارزار نمودن با کسانی که دعوت اسلام بدان‌ها نرسیده، درست نیست؛ و کارزار نمودن با چنین افرادی، زمانی درست است که آن‌ها را پیش از آن، به سوی اسلام فرا بخوانیم؛ ولی کسانی که پیش از جنگ و پیکار، دعوت اسلام بدیشان رسیده است، باز هم مستحب است که پیش از جنگ، آن‌ها را به سوی پذیرش اسلام فرا خوانیم؛ ولی این کار واجب نیست.

[امام محمد غزالی در تفسیر آیه‌ی

﴿ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولاً ﴾ (اسراء/۱۵)

گوید: «مراد این است که عذاب بدون بیان صحیح نیست، و این است که خداوند ستمگران و منحرفان را کیفر نمی‌دهد؛ مگر این که پیغمبری را به میانشان بفرستد تا راه و چاه را بدیشان بنمایاند.»

ایشان در ادامه می‌گوید: «مردمان بعد از بعثت پیامبر اسلام ﷺ سه گروه شده‌اند:

۱. کسانی که از بعثت محمدی به طور کلّی بی خبرند؛ اینان رستگارند.
۲. کسانی که به گونه‌ی راستین، دعوت اسلام بدیشان می‌رسد، ولی بر اثر سهل انگاری یا عِناد، بدان نمی گروند؛ اینان گرفتار عذاب کردگارند.
۳. کسانی که به گونه‌ی راستین، دعوت اسلام بدیشان نمی‌رسد، و محمد ﷺ همچون شخص نیرنگباز و جاه طلب و خوشگذرانی بدیشان معرّفی و شناسانده می‌شود؛ اینان نیز همچون گروه نخست، رستگار و از عذاب در امانند».]

پرسش: اگر در سرزمین دشمن، اسرای مسلمان وجود داشت که آن‌ها را کفّار و دشمنان به اسارت گرفته بودند؛ یا در سرزمین دشمن، تاجران و بازرگانانِ

مسلمانان حضور داشتند؛ در این صورت اگر ما دشمنان را مورد هدف تیرهای خویش قرار دهیم، مطمئن نیستیم که از آن تیرها به مسلمانان اصابت نکند؛ در این صورت آیا می‌توانیم از پرتاب تیر دست بشوئیم؟

و در اینجا سؤالی دیگر نیز در ذهن ایجاد می گردد و آن این که: اگر کفّار (برای حفاظت از حمله‌ی مسلمانان، چند تن از) کودکان یا اسرای مسلمان را سپر خود قرار دادند؛ در آن صورت آیا رزمندگان اسلام می‌توانند کودکان و اسرای مسلمان را هدف قرار دهند (تا بتوانند بر دشمن حمله کنند)؟

پاسخ: در این صورت‌ها، مسلمانانِ مجاهد و مبارز و رزمندگان اسلام، می‌توانند به قصد کشتن دشمنان و بدخواهان تیراندازی کنند، نه به قصد کشتن مسلمانان. (به هر حال؛ اگر کفّار برای حفاظت از حمله‌ی مسلمانان، چند تن از اسرای مسلمان را جلوی لشکر قرار دهند به نحوی که کشتن دشمن بدون هدف قرار دادن مسلمانان امکان‌پذیر نباشد؛ در این صورت امام مالک، امام شافعی و امام احمد حنبل می‌فرمایند: هدف قرار دادن مسلمانان در این صورت جایز نیست مگر این که نیاز شدید احساس شود؛ مثل این که دشمن با این حربه خساراتی بر مسلمانان وارد کند یا آنان را با شکست مواجه کند؛ و در صورت نیاز مجاهدین باید به قصد کشتن دشمن تیراندازی کنند و اگر در نتیجه‌ی تیراندازی آنان، مسلمانی به قتل رسید، شرعاً گناه کار نخواهد بود. ولی احناف در مورد این مسئله می گویند که بدون نیاز شدید نیز هدف گرفتن مسلمانان جایز خواهد بود تا دشمن این را حیله‌ای برای متوقف کردن جنگ یا مجبور کردن مسلمانان به عقب نشینی نسازد.)

پرسش: آیا مسلمانان می‌توانند زنان و قرآن را با خود به سرزمین دشمن (دار حرب) ببرند؟

پاسخ: اگر چنانچه لشکر مسلمانان، عظیم و پُرشکوه و قدرتمند و توانمند بود و پشتوانه‌ای برای امنیّت تلقّی می‌شد، در آن صورت به همراه بردن زنان و قرآن اشکالی ندارد.

ولی اگر چنانچه لشکر مسلمانان، کوچک و حاشیه‌ی امنیّتش اندک بود؛ در آن صورت به همراه بردن زنان و قرآن به سوی سرزمین دشمن مکروه می‌باشد.

پرسش: حکم فروش اسلحه به دشمنان و بدخواهان چیست؟

پاسخ: برای مسلمانان درست نیست که به دشمنان و بدخواهان، اسلحه و ادوات جنگی و نظامی بفروشند؛ و همچنین برای بازرگانان مسلمان جایز نیست که برای دشمنان و بدخواهان اسلام و مسلمین، ادوات جنگی و غیره ببرند.[1]

معاهده یا صلح

پرسش: آیا امام و پیشوای مسلمانان می‌تواند با دشمنان یا گروهی از آنان، صلح نماید؟

پاسخ: پیمان آتش بس با طرف مقابل در جنگ، چنانچه مصلحت مسلمانان را به دنبال داشته باشد، جایز است؛ (زیرا رسول خدا ﷺ در بسیاری از جنگ‌ها، پیمان متارکه و آتش بس را پذیرفته است. که برای مثال می‌توان با پیمان متارکه‌ی جنگ با یهودیانِ ساکن در مدینه‌ی منوّره اشاره نمود که پس از مدّتی، آنان پیمان شکنی نموده و رسول خدا ﷺ دستور اخراجشان

۱- یعنی نباید بازرگانانِ مسلمان، برای دشمنان، ادوات جنگی و غیره ببرند؛ زیرا با این کار، آن‌ها را در برابر مسلمانان، تقویت می‌کنند.

را از مدینه صادر فرمود.

بنابراین عقد معاهده، حُسن همجواری و عدم تعرّض به مرزها و پرهیز از دخالت در امور داخلی کشورهای غیر مسلمان و حتی دشمن، چنانچه مصلحتی آن را ایجاب نماید، جایز است، و پایبندی به موارد پیمان واجب می‌باشد، و تعرّض به مال و جان افراد آن‌ها ممنوع و قدغن می‌باشد.

و مسلمانان می‌توانند با دشمنان خود از هر مذهب و اندیشه‌ای که باشند و چاره‌ای به غیر از آن نداشته باشند و مصلحتی را برای آن‌ها در بر نداشته باشد، پیمان صلح و آشتی را امضاء کنند؛ زیرا رسول خدا ﷺ در «**حدیبیّه**» با سران مکّه و با اهل نجران و بحرین در مقابل اموالی که پرداخت نمایند و جزیه‌ای که بپردازند، پیمان آشتی را امضاء نمود.)

پرسش: اگر امام و پیشوای مسلمانان تا مدّتی با دشمنان صلح کرد و پیمان آتش بس امضاء نمود؛ سپس صلاح دید که پیمان صلح را نقض نماید؛ در این صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: چنین کاری جایز است؛ ولی نباید پیشوای مسلمانان، پیش از لغو پیمان (و بدون آن که آنان را بیاگاهاند که مسلمانان با ایشان دیگر عهد و پیمانی ندارند) بدانان حمله کند؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوۡمٍ خِيَانَةً فَٱنۢبِذۡ إِلَيۡهِمۡ عَلَىٰ سَوَآءٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡخَآئِنِينَ﴾ (انفال/۵۸)؛

«اگر (با ظهور نشانه‌هایی) از خیانت گروهی بیم داشته باشی (که عهد خود را بشکنند و حمله‌ی غافلگیرانه کنند، تو آنان را آگاه کن و) همچون ایشان پیمانشان را لغو کن (و بدون اطلاع بدانان حمله مکن؛ چرا که این کار خلاف مروّت و شریعت است و خیانت به شمار می‌آید و) بی‌گمان خداوند خیانتکاران را دوست نمی‌دارد».

[به هر حال؛ اسلام تا زمانی که مورد تعـرّض قـرار نگیـرد و در راه دعوت و اندیشه و رسالت خویش از طریق جنگ و فتنه‌گری و اذیّـت و آزار از او ممانعت به عمل نیاید، هیچ‌گاه از وضع و حالت طبیعی صلح و آشتی با دیگران خارج نمی‌شود ـ زیرا، صلح، اصل رابطه‌ی میان مردم در اسلام است ـ بلکه تنها در شرایطی ازاین وضع ـ صلح ـ خارج می‌شود که در جهت تقویت صلح و گسترش عـدالت و ایجـاد امنیّـت بـا جنـگ و دشمنی به مقابله با او برخیزند؛ بر ایـن اسـاس در همـان آغـاز، اسـلام، جنـگ و تجـاوزگری و حـق کـشی و اسـتثمار و در تنگنـا قـرار دادن انـسان‌هـا را بـر اهـل ایمـان حـرام گردانیـده اسـت. (حـج/۳۹و ۴۰؛ بقره/۱۹۰)

همچنین اسلام در ارتباط با جنگ دارای مقررات خاصّی است کـه در اصول و ارزش‌های زیر تجلّی پیدا می‌نمایند:

۱. در ارتباط با روابط میان انسان‌ها، صلح و همکاری اساس و محور است.
۲. جنگ را زمانی تنها راه پیشِ رو برای رویارویی با تجاوزگری مـی‌پـذیرد که حلّ آن از راه گفتگو و برخورد حکیمانه میسّر نبوده باشد.
۳. هرگاه از روی اجبار و ناچاری جنگی پیش بیایـد، همچـون حالـت‌هـای ضروری، به همان مقدار که لازم است اکتفاء می‌نماید، و از تجاوزگری و گسترش کینه و دشمنی، اهل ایمان را بر حذر می‌دارد.
۴. کسانی که در جنگ شرکت نداشـته و بـرای آن برنامـه‌ریـزی ننمـوده و تدارکات لازم را فراهم نکـرده‌انـد، بـه هـیچ وجـه مـورد تعـرّض قـرار نمی‌گیرند.
۵. هرگاه یکی از دو طرف جنگ، خواهان صلح و آشتی شد، طرف مقابل در اسرع وقت باید به آن پاسخ مثبت بدهد و جنگ را متوقف نماید.
۶. با اسیران جنگی برخورد پسندیده می‌شود و به هیچ وجـه مـورد اذیّـت و آزار قرار نمی‌گیرند و تا زمانی که با اسیران مسلمان مبادله می‌شوند، یا در

مقابل پرداخت پول از طرف مملکت خود آزاد می‌شوند، به عنوان مهمـان با ایشان برخورد می‌شود.

رأفت و مهربانی اسلام در جنگ:

اسلام پیش از هر چیزی تعدّی و جنگ افروزی را حـرام مـی‌شـمارد و هرگاه از روی اجبار و برای مقابله با تجاوزگری و تعدّی، با دیگـران وارد جنگ دفاعی شد، مسلمانان را از قتل عام و تخریب و ویرانگـری و کـشتن افراد غیر مسلّح اعم از زن و کودک و پیرمرد و پیر زن و شهروندان عـادی برحذر می‌دارد.

همچنین اسلام، اجازه‌ی شروع به جنگ با دشـمنی کـه خـود را بـرای حمله به مسلمانان آغاز نموده را تنها زمانی می‌دهد که وقـت کـافی بـرای رسیدن خیر بدیشان موجود باشد تـا شـاید در تـصمیم بـه شـروع جنـگ تجدید نظر نمایند.

و همچنان که گفته شد: اسلام اجازه نمی‌دهد که با اسیران جنگـی بـد رفتاری شود و مورد اذیّت و آزار قرار بگیرند و به هیچ وجه کشتن ایـشان را روا نمی‌داند و ...

در نهایت اسلام، شرط پایان جنگ را تسلیم شدن جنگ جویان طرف مقابل قرار نمی‌دهد و کافی است که از جنگ و کـشتار دسـت بردارنـد و متعهّد شوند که بار دیگر آغازگر جنگ نباشند؛ برای دسـت‌یـابی بـه ایـن هدف بایستی با ایشان وارد گفتگـو و مـذاکره شـده و بـا حفـظ حقـوق و مصالح و اطمینان از امنیّت مردم در مورد جلـوگیری از تجـاوزگری‌هـای جدید با ایشان پیمان و قرار داد بست.

معاهدات از نظر اسلام:

با توجه به این که اسلام، قضیّه‌ی روابط میان مردم را بـر مبنـای اصـل صلح و تفاهم قرار داده و جنگ را تنهـا راه بـاقی مانـده و پـیش رو بـرای

رویارویی با پدیده‌ای شاذّ و نادر که از طریق گفتگو و منطق و موعظه، حلّ و فصل نگردیده به شمار می‌آورد؛ هرگاه جنگی روی داد و یکی از طرفین، خواهان پایان جنگ و مصالحه شدند، بر طرف دیگر واجب است که به خاطر جلوگیری از خون‌ریزی و ویرانی بیشتر، بدان پاسخ مثبت بدهد. (انفال/۶۱ و ۶۲)

و از آنجا که اسلام، مسلمانان را به مراعات به این امور توصیه می‌نماید، این حق را هم بدیشان می‌دهد که در راستای حفظ و دوام صلح و امنیّت و جلوگیری از جنگ و ویرانی، هر گونه که صلاح می‌دانند با طرف مقابل وارد مذاکرات صلح شوند و اقدام به عقد قرار داد بنمایند. همچنین به آن‌ها این حق را می‌دهد که در جهت عقد قراردادهای نظامی و دفاع مشترک در برابر دشمنان مشترک و در جهت تأمین مصالح به هر کیفیتی که باشد با آنان وارد گفتگو شوند.

شروطی که در معاهده بایستی مراعات شود:

زمانی که اسلام برای عقد معاهداتی که در جهت تأمین مصالح و امنیّت جامعه‌ی اسلامی قرار دارد، به مسلمانان اختیار می‌دهد و دستشان را باز می‌گذارد، امّا در عین حال برای صحّت و مشروعیّت قراردادها، مراعات شروط زیر را لازم می‌شمارد:

۱. مواد توافق در عقد معاهدات نباید با احکام ثابت و نصوص قطعی‌الثبوت و قطعی‌الدلالة که قوام شخصیّت و هویّت اسلامی هستند، تضادّ داشته باشند؛ در این مورد از رسول خدا ﷺ روایت شده: «**هر شرطی که با کتاب خداوند در تضادّ باشد، مردود است**». بر این اساس شریعت اسلامی به مشروعیّت معاهده‌ای که هویّت و ارزش‌های اسلامی را در معرض تهدید قرار دهد و زمینه‌های مناسب را برای تهاجم دشمنان اسلام بر علیه باورها و احکام ثابت و ارزش‌های ایمانی فراهم نماید، و از طریق ایجاد تفرقه در

میان مسلمانان زمینه‌ی ضعفشان را به وجود بیاورد اعتراف نمی‌کند.

۲. مواد مندرج در معاهده، بایستی مورد رضایت طرفین باشد؛ بر همین اساس هر گونه عقد و پیمانی که بر اساس زور و اکراه و زیر حملات سنگین تانک‌ها و هواپیماها و موشک‌ها باشد، از هیچ گونه ارزشی برخوردار نیست؛ زیرا در مورد ماهیّت عقد و پیمان، رضایت طرفین شرط اساسی و طبیعی است؛ برای عقد و معاملات کالایی ـ خرید یا فروش ـ رضایت طرفین شرط صحّت آن است، در مورد معاهدات و قرار دادهایی که با مرگ و زندگی و عزّت و ذلّت ملّتی سرو کار دارند، شرط رضایت طرفین در اولویّت قرار دارد.

۳. مطالب اساسی و اهداف معاهدات، کاملاً روشن باشد و التزامات و تعهّدات طرفین را به وضوح مشخص کند و هیچ نوع زمینه‌ای را برای تأویل و تفسیر و بازی با کلمات و الفاظ را برای هیچ کس باقی نگذارد.

۴. وفاداری به تعهّدات؛ اسلام بر این باور است که هرگاه معاهداتی با رضایت طرفین و مراعات شروط آن انجام گرفت، و طرف مقابل آن را مراعات نمود، و عملاً مرتکب پیمان شکنی و خیانت نشد و شرایطی که قرار داد در آن صورت گرفته بود، تغییر پیدا ننمود، وفاداری و پایبندی بدان واجبی دینی است، و مسلمانان پیمان شکن میان خود و خداوند مورد باز خواست قرار می‌گیرند و هر گونه پیمان شکنی غدر و خیانت به شمار می‌آید.

امّا هرگاه طرف مقابل به تعهدات خود عمل ننمود و عملاً با دشمنان اسلام، دست همکاری داد یا آنان را برای جنگ و دشمنی با مسلمانان تحریک و توجیه و تدارک نموده، یا به ممالک هم پیمان با مسلمانان آغازگر جنگ شد؛ در چنین شرایطی معاهدات، ارزش و اعتبار خود را از دست می‌دهند، و رویارویی با آن‌ها بدون هشدار و اعلان، ضروری است. رسول خدا ﷺ به خاطر آن که قریشیان به خاطر کمک‌هایی که به

طایفه‌ی بنی بکر هم پیمان خود بر علیه طایفه‌ی خزاعه هم پیمان رسول خدا ﷺ کردند و از این طریق معاهدات قبلی خود را با مسلمانان زیر پا گذاشتند؛ رسول خدا ﷺ همراه با سپاهیان اسلام راهی مکّه شد و آن را فتح کرد.

و همچنین هرگاه طرفی، از طریق اخبار صحیح و قرائن و شواهد واضح دریافت که طرف مقابل در اندیشه‌ی خیانت و نقض قرارداد است، یا این که اوضاع و احوال جدید با شرایطی که قرارداد در آن بسته شده، تغییر پیدا کرده بود، و عمل به مواد آن ضرر و زیانش بیشتر از خیر و مصالحش تشخیص داده می‌شد، در این گونه موارد، مسئولین نظام اسلامی بر اساس «**مشورت و رایزنی**» و «**تحقیق کافی**» تصمیم جدیدی را اتخاذ می‌نمایند. امّا در این گونه اوضاع و حالت‌ها اسلام بر مسلمانان واجب گردانیده که طرف مقابل را از قصد و تصمیم خود مبنی بر عدم پایبندی به مواد قرارداد مطلع نمایند، و به هیچ وجه به مسلمانان اجازه نمی‌دهد که آن‌ها را مورد تهاجم قرار دهند، مگر زمانی که خبر فسخ قرارداد به آن‌ها رسیده باشد و آن‌ها خود را برای جنگ با مسلمانان آماده نمایند. (انفال/۵۸؛ توبه/۳)

حکم و دیدگاه اسلام در مورد معاهداتی که زمینه‌ی صلح و آشتی و امنیّت و حفظ حقوق را فراهم می‌نمایند از جهت شیوه‌ی عبارات و وفاداری به مواد آن و در ارتباط با نقض و کنار نهادن آن، بدین صورت بود که بیان گردید. قرآن کریم آن‌ها را مقرّر نموده و رسول خدا ﷺ و جانشینانش ـ چهارده قرن قبل، زمانی که کشورهای به اصطلاح متمدن امروز، در شرایطی بسیار ابتدایی زندگی می‌کردند ـ آن‌ها را به کار می‌بستند.

پس از آن کشورهای متمدن معاصر، از طریق وضع قوانینی مانند: «**قوانین و مقرّرات بین الملل**» یا «**سازمان امنیّت**» و ... عملاً به فریب مردم پرداختند؛ زیرا خود ایشان در بسیاری از ممالک تحت استعمار خود به

کشتارهای دسته جمعی و غارت ثروت و سرکوبی و ویرانی اقدام نموده که می‌توان به برنامه ریزی و حمایت از تشکیل کشور اسراییل و بمباران هیروشیما و ناکازاکی و جنگ و کشتارهای ویتنام اشاره کرد؛ و این همه جرم و جنایت‌ها که در دنیا به ویژه در عرصه‌ی سیاست، فرهنگ، اقتصاد و نظام روی می‌دهد، شعار حقوق بشر و امنیّت جهانی و عدالت خواهی ایشان را بسیار پوچ و بی‌محتوا گردانیده است؛ راست گفت خداوند بلند مرتبه:

﴿إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ ۝٥٥ ٱلَّذِينَ عَٰهَدتَّ مِنۡهُمۡ ثُمَّ يَنقُضُونَ عَهۡدَهُمۡ فِي كُلِّ مَرَّةٖ وَهُمۡ لَا يَتَّقُونَ﴾ (انفال/۵۵ و ۵۶)؛

«بی گمان بدترین انسان‌ها در پیشگاه خداوند کسانی هستند که کافرند و ایمان نمی‌آورند؛ کسانی که با آنان پیمان بسته‌ای ولی هر بار پیمان خود را می‌شکنند و از جنایت و نقض عهد پرهیز نمی‌کنند.»]

پرسش: اگر دشمنان، عهد خود را شکستند و شروع به خیانت نمودند؛ در آن صورت رهبر و پیشوای مسلمانان چه باید بکند؟

پاسخ: در این صورت اگر این نقض عهد و خیانت، به اتفاق همه‌ی آنان باشد، رهبر و پیشوای مسلمانان می‌تواند بدون اطلاع و بدون آن که آنان را بیاگاهاند که مسلمانان با ایشان دیگر عهد و پیمانی ندارند، بدانان حمله کند.

پرسش: آیا رهبر و پیشوای مسلمانان می‌تواند در مقابل گرفتن مال، با دشمنان صلح نماید؟

پاسخ: انجام چنین کاری برای رهبر و پیشوای مسلمانان درست است؛ و آنچه را که در نتیجه‌ی صلح، از دشمنان می‌گیرد، در مصارف جزیه و مالیات، هزینه نماید.

امان و زنهار خواستن

پرسش: حکم زنهار دادن مسلمانان به کفّار و دشمنان چیست؟

پاسخ: اگر مرد یا زن مسلمان و آزاد، کافر یا گروهی از کافران، یا مردمان قلعه یا شهری را زنهار دادند، زنهار دادنشان درست است؛ و پس از آن برای هیچ مسلمانی درست نیست که با کافرانِ زنهار داده شده، وارد پیکار و کارزار گردند؛ مگر آن که در امان دادن آن‌ها، مفسده و عوارضی منفی وجود داشته باشد که در آن صورت، رهبر و پیشوای مسلمانان می‌تواند زنهار دادن آن‌ها را لغو نماید.

پرسش: آیا در میان مردم افرادی وجود دارد که امان دادنشان درست نباشد؟

پاسخ: آری؛ امان دادن کافر ذمّی، اسیر و تاجر و بازرگانی که بر دشمنان وارد می‌شود، درست نیست؛ همچنین امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که امان دادن برده‌ی «**محجور**» (برده‌ای که از دخل و تصرف وی جلوگیری شده باشد) نیز درست نیست؛ مگر آن که خواجه‌اش بدو اجازه‌ی شرکت در پیکار و کارزار را داده باشد.

و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر آنند که امان دادن برده‌ی «**محجور**» درست است.

غنائم و تقسیم آن

پرسش: اگر رهبر و پیشوای مسلمانان، شهری را با قهر و غلبه فتح کرد؛ در آن صورت با اراضی و مردم آن شهر چه باید بکند؟

پاسخ: در این صورت رهبر و پیشوای مسلمانان، مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند اراضی و مردم آن شهر را در میان لکشریان تقسیم نماید؛ و اگر هم خواست می‌تواند (مردم آن شهر را به بردگی نکشد و زمین‌هایشان را نیز در اختیار آن‌ها قرار بدهد) و بر آن‌ها «**جزیه**» و بر زمین‌هایشان «**خراج**» تعیین نماید.

پرسش: اگر اموال غنیمت گردآوری شد؛ در آن صورت امام چگونه باید آن‌ها را تقسیم نماید؟ و آن‌ها را در میان چه کسانی باید تقسیم کند؟

پاسخ: رهبر و پیشوای مسلمانان نباید پیش از بیرون نمودن اموال غنیمت از سرزمین دشمن، به تقسیم آن‌ها دست یازد؛ و هرگاه اموال غنیمت از سرزمین دشمن خارج گردید و خواست آن‌ها را تقسیم نماید، در آن صورت «**خُمس**» (یک پنجم از اموال غنیمت) را بردارد؛ و چهار پنجم باقی مانده را در میان لشکریانی که در جنگ شرکت کرده‌اند تقسیم نماید.

و از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله: به سواره، دو سهم و به پیاده، یک سهم داده می‌شود. و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که به سواره، سه سهم و به پیاده، یک سهم تعلّق می گیرد.

و افراد «**رِدء**»[1] (کسانی که مستقیماً در جنگ شرکت ندارند ولی

۱- «**رِدء**»: همچنان که در «**القاموس**» آمده، به معنای: «**یاور و مددکار**» می‌باشد؛ و مراد از آن افرادی است که مستقیماً در جنگ شرکت ندارند ولی مجاهدین و رزمندگان را کمک و یاری می‌نمایند، و بدان‌ها در سرزمین دشمن می‌پیوندند و از لحاظ تعداد و تجهیزات بدان‌ها یاری می‌رسانند. ←

مجاهدین و رزمندگان را کمک و یاری می‌نمایند) و مجاهدینی که مستقیماً در جنگ شرکت دارند، در سهم غنیمت یکسان می‌باشند؛[1] تا جایی که اگر پیش از خارج کردن اموال غنیمت از سرزمین دشمن، برای مجاهدین، نیروی کمکی رسید، در آن صورت نیروی کمکی با مجاهدین در سهم غنیمت سهیم و شریک می‌باشند.

و صاحبان اسب‌های تاتاری (اسب‌های عجمی) و صاحبان اسب‌های نجیب عربی، در غنیمت برابر و یکسان می‌باشند؛ و تنها به یک اسب، سهمی از غنائم داده می‌شود؛ و برای شتران بارکش و سواری و قاطر، غنیمتی تعلّق نمی‌گیرد.

[به هر حال، غنیمت به اموالی گفته می‌شود که در «**دارالحرب**» به دست مسلمانان می‌افتد و بر اساس موازین شرعی، پیشوا و حکومت اسلامی یک پنجم آن را در اختیار می‌گیرند و در طرح‌ها و پروژه‌های عمومی هزینه می‌نمایند؛ و چهار پنجم باقی مانده، میان لشکریانی که در آن جنگ حضور داشته‌اند تقسیم می‌شود؛ هر چند مستقیماً در جنگ شرکت نداشته باشند؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِ﴾ (انفال/۴۱)؛

«بدانید! همه‌ی غنائمی را که به دست می‌آورید، یک پنجم آن متعلّق به خداوند و پیغمبر و خویشاوندان ایشان و یتیمان و

➥ نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گوید: حکم کسانی که به خاطر بیماری و غیره نتوانستند مستقیماً در جنگ شرکت کنند، همین گونه است.

۱- زیرا این افراد با مجاهدین و رزمندگان در سبب برابرند؛ و سبب، عبارت است از: عبور از سرزمین مسلمانان (دارالاسلام) به سرزمین دشمنان (دارالحرب)؛ و یا حاضر شدن در کارزار و پیکار.

مستمندان و واماندگان در راه است. اگر به خداوند و بدانچه بر بنده‌ی خود (محمد) در روز فرقان و جدایی میان کفر و ایمان نازل کردیم ایمان دارید».

چنانچه گروه‌های عملیاتی ضمن حمله‌ای، غنائمی را به دست بیاورند، بقیّه‌ی دوستان و همکاران آنان در پشتیبانی و نگاهبانی با آن‌ها شریک خواهند بود.

و از اموال غنیمت، تنها به کسانی سهم داده می‌شود که پنج شرط زیر را به صورت کامل داشته باشند:

اسلام، بلوغ، عقل، حریّت و آزادی و مرد بودن. پس اگر چنانچه یکی از این پنج شرط در او وجود نداشت، اندکی از غنیمت بدو داده می‌شود امّا سهم مشخّصی دریافت نمی‌کند؛ چون از جمله‌ی کسانی نیست که جهاد بر آن‌ها واجب باشد؛ عمیر مولای ابن لحم گوید: «**در روز جنگ خیبر با مولایم در جنگ شرکت کردم؛ چون برده بودم از غنائم جنگی چیزی به من ندادند ولی از وسایل کهنه، شمشیری به من دادند که وقتی آن را روی شانه‌هایم قرار می‌دادم، به زمین کشیده می‌شد**». ترمذی، ابوداود و ابن ماجه.

و ابن عباس رضی الله عنه گوید: «**پیامبر صلی الله علیه وسلم زنان را به جنگ می‌برد تا مجروحان را مداوا کنند و قسمتی از غنیمت را به آنان می‌داد ولی سهمی برای آنان تعیین نکرد**». مسلم، ابوداود و ترمذی.]

پرسش: اگر فردی برای کارزار و پیکار با دشمنان و بدخواهان، همراه با اسبش به سرزمین دشمن وارد گردید؛ سپس اسبش در سرزمین دشمن تلف گردید؛ در این صورت آیا مستحق سهم سواره می‌گردد یا سهم پیاده؟

پاسخ: در این صورت مستحق سهم سواره می‌گردد.

پرسش: اگر فردی پیاده به سرزمین دشمن وارد گردید، و در آنجا برای خویش

اسبی را خریداری نمود؛ در این صورت آیا بدو سهم سواره تعلّق می گیرد یا سهم پیاده؟

پاسخ: در این صورت بدو سهم پیاده تعلّق می گیرد.

پرسش: اگر فردی از لشکریان، پیش از خارج کردن اموال غنیمت از سرزمین دشمن و قبل از انتقال آن به سرزمین مسلمانان، فوت کرد؛ در آن صورت آیا مستحق سهمش از اموال غنیمت می گردد؟

پاسخ: در این صورت هیچ سهمی از اموال غنیمت ندارد.

پرسش: اگر فردی از لشکریان اسلام، پس از خارج کردن اموال غنیمت از سرزمین دشمن و پس از انتقال آن به سرزمین مسلمانان، فوت کرد؛ در آن صورت آیا مستحق سهمش از اموال غنیمت می گردد؟

پاسخ: در این صورت وی مستحق سهمش از غنائم می گردد و سهم وی به وارثانش تعلّق می گیرد.

پرسش: اگر افرادی به لشکریان اسلام پیوستند و مشغول داد و ستد در بازار اردوگاه مجاهدین و رزمندگان شدند؛ در آن صورت آیا مستحق دریافت غنیمت می‌باشند؟

پاسخ: در این صورت چنین افرادی سهمی در غنائم ندارند، مگر آن که در میدان کارزار و پیکار شرکت نمایند.

پرسش: آیا تقسیم غنائم در سرزمین دشمن (دار الحرب) درست است؟

پاسخ: رهبر و پیشوای مسلمانان نباید (اجازه‌ی) تقسیم غنائم را در سرزمین دشمن بدهد؛ بلکه بر او لازم است که (فرمان دهد تا) غنائم را از آنجه به سوی

سرزمین مسلمانان خارج گردانند و در آنجا به تقسیم آن‌ها بپردازند.
و اگر چنانچه ابزار و وسائلی برای حمل غنائم وجود نداشت؛ در آن صورت غنائم به غنیمت گیرندگان به صورت «**ودیعت**» داده می‌شود تا آن را به سرزمین مسلمانان انتقال دهند و از سرزمین دشمن خارج گردانند؛ سپس دوباره در سرزمین مسلمانان، غنائم از دست غنیمت گیرندگان گردآوری شود و یک پنجم (خُمس) آن را بیرون کنند و چهار پنجم باقی مانده را در میان لشکریان و رزمندگان تقسیم نمایند.

پرسش: حکم خرید و فروش غنائم در سرزمین دشمن و پیش از تقسیم آن چیست؟

پاسخ: چنین کاری درست نیست.

پرسش: آیا غنیمت گیرندگان می‌توانند برخی از غنائم را پیش از خارج نمودن از سرزمین دشمن، مورد استفاده قرار دهند؟

پاسخ: لشکریان می‌توانند چهارپایانشان را از اموال غنیمت علف بدهند؛ و نیز می‌توانند از خوراکی‌ها بخورند و از چوب‌ها آتش بیافروزند و با روغن، خودشان را چرب کنند و ماساژ بدهند و سُم حیواناتشان را ـ که از راه رفتن بسیار ساییده شده ـ با پیه و روغن گداخته، سخت و سفت نمایند؛ و همچنین می‌توانند با اسلحه‌ها و ادوات جنگی و نظامی اموال غنیمت، جنگ و پیکار نمایند. ناگفته نماند که تمام این امور، پیش از تقسیم غنائم جایز است.

و فروش هیچ چیزی از اموال غنیمت درست نیست؛ و همچنین جایز نیست که خود را با اموال غنیمت پول‌دار و توانگر نمایند؛ و اگر چنانچه در نزد کسی از لشکریان، علف یا خوراکی اضافه آمد، آن را به اموال غنیمت باز گرداند.

و هرگاه لشکر اسلام از سرزمین دشمن خارج گردیدند، در آن صورت

برایشان درست نیست که از اموال غنیمت، چهارپایانشان را علف بدهند، یا از اموال غنیمت چیزی را بخورند.

پرسش اگر برده، یا زن، یا کودک، یا دیوانه و یا کافر ذمّی در جهاد و پیکار و کارزار با دشمنان و بدخواهان حاضر شدند، در آن صورت آیا برای آن‌ها سهمی از غنیمت تعیین می گردد؟

پاسخ چنانچه این افراد در جهاد حاضر شوند، سهم مشخص و معیّنی از غنیمت بدان‌ها تعلّق نمی گیرد؛ بلکه رهبر و پیشوای مسلمانان بر اساس صلاح دید خویش می‌تواند اندکی از غنیمت را بدان‌ها بدهد.

[به هر حال، از غنیمت تنها به کسانی سهم داده می‌شود که پنج شرط را به صورت کامل داشته باشند: اسلام، بلوغ، عقل، حریّت و آزادی و مرد بودن؛ پس اگر یکی از این پنج شرط در او وجود نداشت، در آن صورت اندکی از غنیمت بدو داده می‌شود، امّا سهم مشخص و معیّنی دریافت نمی کند؛ چون از جمله‌ی کسانی نیست که جهاد بر آن‌ها واجب می‌باشد.]

پرسش (بر اساس موازین شرعی،) رهبر و پیشوای مسلمانان، یک پنجم غنیمت را در اختیار می گیرد؛ در آن صورت این یک پنجم را در چه مواردی باید صرف نماید؟

پاسخ رهبر و پیشوای مسلمانان، یک پنجم غنیمت را به سه سهم تقسیم نماید: سهمی برای یتیمان؛ سهمی برای مساکین و مستمندان؛ و سهمی برای مسافران وامانده در راه. [خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِۗ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ﴾ (انفال/۴۱)؛

«(ای مسلمانان!) بدانید که همه‌ی غنائمی را که فراچنگ می‌آورید، یک پنجم آن متعلّق به خدا و پیغمبر و خویشاوندان (پیغمبر) و یتیمان و مستمندان و واماندگانِ در راه است. (سهم خدا و رسول به مصالح عامه‌ای اختصاص دارد که پیغمبر در زمان حیات خود مقرّر می‌دارد یا پیشوای مؤمنان بعد از او معیّن می‌نماید. بقیّه‌ی یک پنجم هم صرف افراد مذکور می‌شود. چهار پنجم باقی مانده نیز میان رزمندگانِ حاضر در صحنه تقسیم می‌گردد. باید به این دستور عمل شود) اگر به خدا و بدانچه بر بنده‌ی خود در روز جدایی (کفر از ایمان، یعنی در جنگ بدر، روز هفدهم ماه رمضان، سال دوم هجری) نازل کردیم ایمان دارید. روزی که دو گروه (مؤمنان و کافران) رویاروی شدند (و با هم جنگیدند، و گروه اندک مؤمنان، بر جمع کثیر کافران، در پرتو مدد الهی پیروز شدند) و خدا بر هر چیزی توانا است».]

پرسش: خداوند بلند مرتبه در کتاب خویش می‌فرماید:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ﴾ [انفال/۴۱]؛

«بدانید که همه‌ی غنائمی را که فراچنگ می‌آورید، یک پنجم آن متعلّق به خدا و پیغمبر و خویشاوندان پیغمبر و یتیمان و مستمندان و واماندگانِ در راه است.».

خداوند در این آیه، سهمی را برای خود، سهمی را برای پیغمبر خدا و سهمی را برای خویشاوندانِ پیغمبر (و سهمی را برای یتیمان، سهمی را برای مساکین و سهمی را برای مسافرانِ وامانده در راه) ذکر نموده است؛ حال سؤال اینجاست که چرا شما در تقسیم «خُمس» (یک پنجم غنیمت) تنها به

بیانِ سهم یتیمان، مساکین و مسافرانِ وامانده در راه پرداختید؟

پاسخ: همچنان که ابن عباس رضی‌الله‌عنه گفته، نام خداوند بلند مرتبه در تقسیم خُمس، برای برکت آمده تا شروع کلام با نام او تعالی صورت پذیرد؛ وامّا سهم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم با وفات آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم ساقط گردید همچنان که با وفات آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم «**صَفی**»[1]ساقط شد؛ و سهم خویشاوندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم (بنی هاشم و بنی عبدالمطلب) نیز در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم به خاطر کمک و نصرتی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم را می‌کردند بدان‌ها تعلّق می‌گرفت و پس از وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم نیز اگر فقیر و مستمند بودند، سهمی از خُمس دارند؛[2] و به طور کلّی خویشاوندانِ فقیر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم به نسبت دیگر فقراء و مستمندان در اولویّت می‌باشند، ولی به خویشاوندانِ ثروتمند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم چیزی از خُمس تعلّق نمی‌گیرد.

پرسش: اگر یک یا دو نفر از مسلمانان، بدون اجازه‌ی رهبر و پیشوای مسلمانان، به سرزمین دشمن یورش بردند، و مالی را فراچنگ آوردند؛ در آن صورت «**خُمس**» در آن، چه حکمی دارد؟

پاسخ: در آن چه فراچنگ آورده‌اند، خُمسی وجود ندارد.

پرسش: اگر گروهی از مسلمانان به سرزمین دشمن وارد شدند و مقداری مال فراچنگ آوردند؛ در آن صورت آیا در مالِ به دست آمده، خُمس وجود دارد؟

۱- «**صَفی**» ـ به فتح صاد و کسر فاء ـ عبارت است از آنچه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم (سردار لشکر) پیش از تقسیم غنائم برای خود برمی‌گزید؛ مثل: زره، شمشیر، یا کنیز.

۲- در مورد ساقط شدن سهم خویشاوندانِ ثروتمند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم، اجماع علماء و صاحب نظران اسلامی وجود دارد؛ ولی خویشاوندانِ مستمند و فقیر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم در اصناف سه گانه داخل می‌باشند.(به نقل از هدایه)

پاسخ آری؛ در صورتی خُمسِ مالِ به دست آمده از آن‌ها گرفته می‌شود که آن گروه، دارای قدرت و نیرو باشند؛ اگر چه رهبر و پیشوای مسلمانان، اجازه‌ی چنین کاری را بدان‌ها نیز نداده باشد.[۱]

پرسش اگر چنانچه رهبر و پیشوای مسلمانان (پس از پیکار و کارزار با دشمنان)، خواست که به سرزمین مسلمانان برگردد؛ ولی همراه او چهارپایانی از قبیل: گاو، گوسفند و شتر وجود دارد که امکانات و تجهیزات لازم را برای انتقال آن‌ها به سرزمین مسلمانان در دسترس ندارد؛ در این صورت تکلیف وی چیست و با این مواشی چه باید بکند؟

پاسخ در این صورت مواشی و چهارپایان را برای دشمنان رها نکند، بلکه آن‌ها را ذبح کند و پس از آن بسوزاند؛ و دست و پای مواشی را با شمشیر پی نکند و آن‌ها را مجروح و زخمی نگرداند.

نفل

(نفل یا جایزه. مقدار پول یا چیزی که پیشوای مسلمانان یا مسئولین و فرماندهان، در مقابل قیام به مسئولیتی جنگی ـ اضافه بر حقوق و سهم آن‌ها در غنیمت ـ به آنان داده می‌شود؛ به شرطی که آن جایزه و پاداش، بیش از یک چهارم غنائم نبوده و مأموریّت در داخل خاک دشمن انجام پذیرد.)

پرسش آیا پیشوای مسلمانان می‌تواند برای رزمندگان ـ اضافه بر حقوق و سهم آن‌ها در غنیمت ـ چیزی را بدهد؟

۱- زیرا این مال با قهر و غلبه فراچنگ آمده است؛ از این رو غنیمت به شمار می‌آید؛ و علاوه از آن، بر رهبر و پیشوای مسلمانان نیز واجب است که آن‌ها را کمک و یاری نماید؛ زیرا شکست آنان، بیانگر ضعف و سستی مسلمانان می‌باشد؛ بر خلاف یک یا دو نفر از مسلمانان که بر سرزمین دشمن یورش می‌برند؛ زیرا بر رهبر مسلمانان، نصرت و کمک آنان واجب نمی‌باشد

پاسخ: پیشوای مسلمانان می‌تواند در حال پیکار و کارزار، برای رزمندگان، اضافه بر حقوق و سهم آن‌ها در غنیمت، چیزی را بدهد و آن‌ها را بر فراچنگ آوردن آن، تحریک و تشویق نماید و خطاب بدان‌ها بگوید: «**من قَتَل قَتیلاً فله سَلَبه**»؛ «**هر کس شخص کافری را در میدان کارزار بکشد، سَلَبش به او تعلّق می‌گیرد**».

یا برای دسته‌ای از رزمندگان بگوید: «**پس از خارج کردن خمس از اموال غنیمت، یک چهارم غنائم را به شما خواهم داد**».[1]

و جایزه دادن رهبر و پیشوای مسلمانان برای رزمندگان، پیش از انتقال غنائم به سرزمین مسلمانان (دار الاسلام) است؛ و وقتی که غنائم به سرزمین مسلمانان انتقال داده شد، در آن صورت برای کسی از آن، نفل داده نمی‌شود، بلکه می‌توان به رزمندگان از خود خُمس، پاداش و جایزه‌ای را در نظر گرفت.

پرسش: «**سَلَب**» چیست؟

پاسخ: «**سَلَب**» عبارت است از آنچه که بر مقتول از قبیل: لباس و اسلحه می‌باشد؛ و همچنین عبارت است از سواریِ مقتول و آنچه که بر روی سواری و مرکب او می‌باشد، از قبیل: زین و دیگر وسائل و ابزار آلات؛ و نیز عبارت است از: اموال و دارایی مقتول که در خورجین و بار و بنه یا بر کمر او می‌باشد؛ تمامی این موارد از زمره‌ی «**سلب**» می‌باشد؛ و غیر از این موارد، از جمله‌ی سَلَب نمی‌باشد.

(به هر حال، «**سَلَب**» عبارت است از: تمام وسایلی که مقتول به همراه

۱- نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گوید: معنایش آن است که: پس از آن که خُمس از اموال غنیمت خارج می‌گردد. علامه عینی، قول نویسنده‌ی «**هدایه**» را در کتاب «**البنایة**» چنین شرح داده است: «**یعنی یک چهارم آنچه که پس از برداشتن خُمس، به شما می‌رسد**».

دارد، مانند: لباس، زیورآلات، اسلحه و ادوات جنگی و همچنین اسبی کـه بر آن کشته شده است.)

پرسش: اگر رهبر و پیشوای مسلمانان، «سَلَب» را بـه قاتـل اختـصاص نـداد، در آن صورت حکمش چیست؟

پاسخ: در آن صورت «سَـلَب» در زمره‌ی اموال غنیمت به شمار می‌آیـد؛ و قاتـل و غیر قاتل در آن برابرند.

پرسش: اگر لشکر مسلمانان، دسته‌ای از کفّـار و بـدخواهان اسـلام را بـه اسـارت گرفتند، در آن صورت رهبر و پیـشوای مـسلمانان بـا آنـان چگونـه بایـد برخورد نماید؟

پاسخ: در این صورت رهبر و پیشوای مسلمانان مختار است (و می‌تواند بر اسـاس حکمت و عزّت و مصلحت، در مورد آن‌ها تصمیم بگیرد)؛ ایـن طـور کـه اگر خواست می‌تواند آن‌ها را به قتل برساند؛ و اگر هم خواست مـی‌توانـد آن‌ها را به عنوان برده نگه دارد؛ و اگر هم خواست می‌تواند آن‌هـا را آزاد گرداند و در پناه مسلمانان باشند؛ (یعنی در سرزمین‌های مسلمانان، آزادانه زندگی کنند و ملزم به ادای جزیه و مالیات باشند.)

و نمی‌تواند آن‌ها را دوباره به سرزمین دشمن (دارالحرب) بازگرداند؛ و همچنین نمی‌تواند بر آنان منّت گذارد و بدون عوض آزادشان نماید؛ و امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است که رهبر و پیشوای مسلمانان نمی‌تواند اسرای کفّار را با اسـرای مـسلمانان معاوضـه نمایـد؛ وامـام ابویوسـف رحمه الله و امـام محمد رحمه الله برآنند که، رهبر و پیشوای مسلمانان، این حق را دارد که اسـرای کفّار را با اسرای مسلمان، معاوضه نماید.

[به هر حال؛ در مورد چگـونگی برخـورد بـا اسـرای جنگـی کفّـار و بدخواهان اسلام، اختلاف نظر وجود دارد که آیا کـشته مـی‌شـوند یـا در

مقابل پرداخت پول و فدیه آزاد می‌گردند یا به کار گرفته می‌شوند.
و می‌توان همین را گفت که اسرای کفّار دو دسته‌اند:
دسته‌ای که به محض اسارت، برده و کنیز می‌شوند؛ و عبارتند از: زنان و کودکان؛ چون پیامبر ﷺ از کشتن کودکان و زنان نهی کرده است، و اسرا را مانند مال غنیمت تقسیم می‌نمود.
دسته‌ای که به محض اسارت برده نمی‌شوند و عبارتند از: مردان بالغ. در این مورد، حاکم مختار است که بنا به مصلحت، آن‌ها را بکشد و یا به عنوان برده نگه دارد و یا آنان را در مقابل گرفتن مالی یا آزاد کردن افرادی از اسرای مسلمانان، تحویل کفّار دهد.
خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ (انفال/۶۷)؛
«هیچ پیغمبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد مگر آن‌گاه که کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه سیطره و قدرت یابد (در غیر این صورت باید با ضربات قاطع و کوبنده و پیاپی، نیروی دشمن را از کار بیاندازد؛ امّا به محض حصول اطمینان از پیروزی خود و شکست دشمن، دست از کشتار بردارد و به اسیر کردن قناعت کند.)»

پیامبر ﷺ مردان بنی قریظه را کشت و مردان بنی مصطلق را به عنوان برده نگه داشت، و بر «**ابوالعاص بن ربیع**» و «**ثمامة بن اثال**» منّت نهاد و بدون عوض آن دو را آزاد کرد؛ و اسیران جنگ بدر را در مقابل مال و فدیه آزاد نمود، و دو مرد از اصحابش را با مردی از مشرکین «**بنی‌عقیل**» مبادله کرد. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:
﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَضَرۡبَ ٱلرِّقَابِ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَثۡخَنتُمُوهُمۡ فَشُدُّواْ

ٱلۡوَثَاقَ فَإِمَّا مَنَّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً حَتَّىٰ تَضَعَ ٱلۡحَرۡبُ أَوۡزَارَهَا﴾ (محمد/۴)؛ **«هنگامی که با کافران (در میدان جنگ) رو به رو شدید، گردن‌هایشان را بزنید، و همچنان ادامه دهید تا به اندازه‌ی کافی دشمن را (با کشتن و زخمی کردن) ضعیف و درهم می‌کوبید. در این هنگام (اسیران را) محکم ببندید؛ بعدها یا بر آنان منّت می‌گذارید (و بدون عوض آزادشان می‌کنید) و یا (در برابر آزادی از آنان) فدیه می‌گیرید (خواه با معاوضه‌ی اسراء و خواه با دریافت اموال. این وضع همچنان ادامه خواهد داشت) تا جنگ بارهای سنگین خود را بر زمین می‌نهد و نبرد پایان می‌گیرد».]**

شخصی که در سرزمین دشمن (دارالحرب)، مسلمان می‌شود.

پرسش: اگر فردی از کفّار، در «دار الحرب» مسلمان شد؛ در آن صورت آیا به خاطر اسلام آوردنش، می‌تواند جان خویش را (از دست رزمندگان اسلام) حفاظت و صیانت نماید؟

پاسخ: با اسلام آوردنش، هم جان خود و هم جان فرزندانش را حفظ و صیانت نموده است؛ و همچنین اموال و دارایی خود و هرگونه ودیعتی که در نزد مسلمانان یا کافران ذمّی دارد نیز محفوظ و در امان می‌ماند.

پرسش: اگر چنانچه فردی از کفّار مسلمان شد؛ و این در حالی است که برای وی در «**دارالحرب**»، زمین یا همسر و یا فرزندانِ بزرگ سال می‌باشد؛ در این صورت اگر بر «**دارالحرب**» فائق آمدیم، تکلیف آن‌ها چیست؟

پاسخ: هرگاه بر «**دارالحرب**» چیره و غالب شدیم، در آن صورت زمین وی، همسر

وی، جنینی که در شکم همسر وی است، و فرزندان بزرگ وی، از زمره‌ی «**فَیء**» به شمار می‌آیند.

و اگر چنانچه برده‌ای از بردگانش، در برابر مسلمانان وارد کارزار و پیکار شد، او نیز «**فَیء**» می‌باشد. (و «**فَیء**»: اموالی است که دشمنان در حین فرار، آن را از خود بر جای گذاشته باشند که امام و مسئولین امور همچون یک پنجم غنیمت، آن را در مصارف عمومی مسلمانان مصرف می‌نمایند.

به تعبیری دیگر؛ «**فَیء**»: در شرع مقدّس اسلام، عبارت است از آنچه بدون جنگ از کفّار گرفته شود؛ مانند مالی که کفّار از ترس مسلمانان بر جای گذاشته باشند. و «**جزیه**» و «**خراج**» و اموال اهل ذمّه‌ای که صاحب آن بمیرد و وارثی نداشته باشد نیز از «فَیء» می‌باشد.)

پرسش: اگر فردی از کفّار، در «**دارالحرب**» مسلمان شد، و این در حالی بود که مال او را کافر حربی یا مسلمان و یا کافر ذمّی غصب نموده بود؛ در این صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: اگر چنانچه مالش در دست کافر حربی بود، «**فَیء**» به شمار می‌آید؛ و فرقی نمی‌کند که مالِ وی را غصب نموده باشد یا به صورت ودیعت در دستش بوده باشد.

و اگر چنانچه مالش را فرد مسلمان یا کافر ذمّی غصب کردند و آن مال در دستشان بود؛ در آن صورت امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است که آن مال، «**فَیء**» می‌باشد؛ ولی امام محمد رحمه الله بر آن است که چنین مالی، «**فَیء**» نمی‌باشد.[1]

۱- امام محمد رحمه الله، این اختلاف را به همین گونه در کتاب «**سیرالکبیر**» ذکر کرده است؛ و علماء و صاحب نظران فقهی، در شرح «**جامع الصغیر**» قول امام ابویوسف را مطابق با قول امام محمد رحمه الله نقل کرده‌اند. (به نقل از هدایه).

عُشر و خراج

پرسش «عُشر» یا «خراج» در چه زمین‌هایی واجب می گردد؟

پاسخ **زمین عُشری** بر چند نوع است:

۱. تمام زمین‌های عرب، عشری می‌باشد؛ و حدود سرزمین‌های عرب عبارتند از: «**عُذَیب**»[1] تا دورترین نقطه‌ی «**حجر**» در یمن؛ از «**مهرة**» تا نقطه‌ی پایانی شام.

۱– مراد از «**عُذیب**» (به ضم عین و فتح ذال): همان آب قبیله‌ی «**تمیم**» می‌باشد. و «**حجر**» (به فتح حاء و جیم): به معنی «**سنگ و صخره**» است؛ و مراد تا دورترین نقطه‌ی یمن ـ که همان آخرین صخره از آن است ـ می‌باشد.

و «**مَهرة**» (به فتح میم و سکون هاء): نام فردی می‌باشد. و برخی گفته‌اند: نام قبیله‌ای می‌باشد که شتران «**مهریة**» بدان نسبت داده می‌شود، و پس از آن، این منطقه را به همان اسم، نامگذاری نمودند. و واژه‌ی «**مهرة**»: بدل از «**یمن**» می‌باشد. و این طول سرزمین عرب بود.

و عرض سرزمین عرب از «**رمل یبرین**» و «**دهناء**» که به «**رمل عالج**» معروف است، شروع می گردد و تا روستاهای شام ـ که از آن به «**منقطع السماوة**» تعبیر می گردد ـ امتداد می‌یابد.

کرخی گوید: سرزمین عرب، شامل سرزمین حجاز، تهامة، مکة، یمن، طائف و بریّة (صحرا و بیابان) می‌باشد؛ و حجاز همان «**جزیرة العرب**» می‌باشد؛ و از آن جهت بدان «**جزیرة**» می گویند که سه بحر حبش، بحر فارس و فرات آن را احاطه نموده است؛ و بدان جهت به آن «**حجاز**» می‌گویند که در میان «**نجد**» و «**تهامة**» قرار گرفته است. (به نقل از «**فتح القدیر**» و «**العنایة**»)

امّا «**یبرین**» (به فتح یاء و سکون باء و کسر راء، یاء و نون): حموی در کتاب «**معجم البلدان**» (۴۲۷/۵) گوید: برخی گفته‌اند: «**یبرین**»، شنزاری است که اطراف و اکناف آن از ناحیه‌ی راست شرقی از حجر یمامه درک نمی‌شود. سکری گوید: یبرین، بلندترین منطقه‌ی بنی سعد است. در کتاب «**نصر**» چنین آمده است: «**یبرین**»، از مناطق بحرین است که دارای دو سکو می‌باشد؛ و در آنجا ریگستانی موصوف به «**کثرة**» است که در میان «**یبرین**» و «**فلج**»، سه مرحله وجود دارد؛ و در میان «**یبرین**» و «**احساء**» و «**هجر**»، دو مرحله وجود دارد.

[به هر حال؛ کلمه‌ی «**عَرَب**» از صحراها و بیابان‌های بی‌آب و علف، سخن می گوید؛ سرزمین شوره زار و سنگلاخی که نه آبی در آن یافت می‌شود، نه گیاهی.

از این رو، این کلمه و این نام را از دیر باز بر جزیرة العرب نهاده‌اند؛ همچنین قومی را که در آن سرزمین سکونت گزیده‌اند و آن بیابان‌ها و صحراها را وطن خویش قرار داده‌اند، «عرب» نامیده‌اند. ←

۲. هر زمینی که اهل آن اسلام آورد، عشری می‌باشد.
۳. هر زمینی که به صورت غلبه و قهر فتح گردد و در بین رزمندگان تقسیم گردد، عشری خواهد بود.
۴. زمین «بصره» در نزد ما (احناف)[1] به جهت اجماع صحابه ﭫ عشری می‌باشد.

عربستان غرباً محدود است به دریای سرخ و شبه جزیره‌ی سینا؛ شرقاً محدود است به خلیج فارس و قسمتی از جنوب عراق؛ جنوباً محدود است به دریای عرب که امتداد دریای هند است؛ و شمالاً محدود است به سرزمین شام و قسمتی از سرزمین عراق، البته با در نظر گرفتن اختلافاتی که بر سر این حدّ و مرزها وجود دارد، مساحت عربستان را از یک میلیون مایل مربّع تا سیصد هزار مایل مربّع گفته و نوشته‌اند.

جزیرة العرب، از حیث موقعیّت طبیعی و جغرافیایی از اهمیّت به سزایی برخوردار است. در اندرون، از هر سوی در محاصره‌ی صحراها و شنزارهاست و به خاطر همین وضعیّت، شبه جزیره‌ی عربستان در آن زمان به صورت دژ محکمی درآمده بود که بیگانگان توان اشغال و فتح آن، سیطره یافتن بر آن و نفوذ کردن در آن را نداشتند.

به همین جهت، می‌بینیم که ساکنان جزیرة العرب از دوران‌های بسیار دیرینه در همه‌ی امور آزاد بوده‌اند، با آن که در مجاورت دو امپراطوری بزرگ زندگی می‌کردند؛ و اگر این سدّ برافراشته نبود، هرگز نمی‌توانستند هجوم و حمله‌ی پیوسته و دمادم آن‌ها را دفع کنند.

در بیرون، عربستان در میانه‌ی قارّه‌های معروف در جهان قدیم واقع شده و از راه خشکی و دریا به همه‌ی آن‌ها دسترسی دارد؛ ناحیه‌ی شمال غربی آن، در واقع، دروازه‌ی ورود به قارّه‌ی آفریقاست؛ ناحیه‌ی شمال شرقی آن درب ورودی قارّه‌ی اروپاست؛ ناحیه‌ی شرقی، عربستان را به نواحی ایران و دیگر مناطق سکونت عجم راه می‌دهد، و از آنجا به آسیای میانه و جنوب آسیا و خاور دور مرتبط می‌سازد. همچنین، هر یک از این قارّه‌ها از راه دریا نیز به جزیرة العرب دسترسی دارند، و کشتی‌های کوچک و بزرگشان مستقیماً در بندرهای شبه جزیره‌ی عربستان لنگر می‌اندازند. به موجب همین موقعیّت جغرافیایی است که شمال و جنوب این جزیره محلّ تجمّع همه‌ی ملّت‌ها و مرکز داد و ستدهای بازرگانی، فرهنگی، دینی، هنری و غیره گردیده است. مترجم]

۱- علامه قدوری به همین گونه ذکر کرده است. نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گوید: از دیدگاه امام ابویوسف ﭭ، تمام بصره ـ به جهت اجماع صحابه ـ عشری می‌باشد. در اینجا نویسنده‌ی هدایه، این قول را به ابویوسف نسبت داده و گفته است: قیاس در مورد بصره مقتضی آن است که خراجی باشد؛ زیرا در محدوده‌ی زمین‌های خراجی می‌باشد؛ ولی صحابه آن را عشری قرار داده‌اند؛ از این رو، به خاطر وجود اجماع صحابه، قیاس ترک می‌گردد.

و **زمین خراجی** نیز بر چند نوع می‌باشد:

۱. تمام سرزمین «**سواد**»[1] (سرزمین عراق)، خراجی می‌باشد. و حدود سرزمین «**سواد**» (سرزمین عراق) عبارت است از: ما بین «**عُذیب**» تا عقبه‌ی «**حلوان**» و از «**عُلث**» تا «**عبادان**». و این سرزمین‌ها در تملّک مردم آنجا قرار دارد؛ از این رو، حق خرید و فروش و دخل و تصرّف در آن را دارا می‌باشند.

۲. هر زمینی که به زور و غلبه فتح گردد و مردمش بر آن زمین‌ها عهده‌دار و مسئول باقی بمانند، خراجی خواهد بود.

۳. اگر کسی به احیاء و آبادسازی زمین بایر بپردازد، در آن صورت امام ابویوسف رحمه الله بر این باور است که اگر چنانچه این زمین در نزدیکی و محدوده‌ی زمین‌های خراجی نزدیک‌تر بود، خراجی می‌باشد؛ و اگر چنانچه در نزدیکی و محدوده‌ی زمین‌های عشری نزدیک‌تر بود، در آن صورت عشری خواهد بود.

و امام محمد رحمه الله گوید: اگر زمین بایر را به وسیله‌ی حفر چاه، یا کشف چشمه، یا آب دجله، یا آب فُرات یا آب نهر بزرگی که در تملّک کسی نیست، آباد و احیاء نمود، در آن صورت آن زمین عشری می‌باشد؛[2] و اگر چنانچه زمین را با نهرهایی آباد کرد که توسط عجم‌ها (غیر عرب‌ها) کاویده شده بود، همانند: «**نهر الملک**» و «**نهر یزدگرد**»[3]، در آن صورت

۱- مراد از «**سواد عراق**»: همان سرزمین عراق می‌باشد که به خاطر زیاد بودن سرسبزی و طراوت آن، به «**سواد عراق**» نامگذاری گردیده است؛ و حدود آن از لحاظ عرضی، از **عذیب** تا **عقبه‌ی حلوان**، و از لحاظ طولی، از **علث تا عبادان** می‌باشد.

و «**علث**» ـ به فتح عین و سکون لام ـ: قریه‌ای در نظر گرفته شده برای علوی‌ها می‌باشد و در اول عراق از ناحیه‌ی شرقی دجله قرار دارد. و «**عبادان**»: قلعه‌ای کوچک در ساحل دریا می‌باشد. و «**حلوان**»: نام شهری است. (به نقل از «**العنایة**» و «**الکفایة**»)

۲- و اگر چنانچه آن زمین را به وسیله‌ی آب باران احیاء نمود، باز هم همین حکم را دارد. (به نقل از هدایه)

۳- **یزدگرد**: یکی از پادشاهان پارس است.

زمین خراجی می‌باشد.

پرسش: جزئیات و تفاصیل ادای «**عشر**» را بیان نمایید؟

پاسخ: پیشتر در کتاب «**زکات**» به بیان جزئیات و احکام «**عشر**» پرداختیم؛ بدانجا مراجعه فرمایید.

پرسش: مقدار «**خراج**» را بیان کنید؟

پاسخ: خراج و مالیاتی را که عمربن خطاب رضی الله عنه بر مردمان عراق تعیین کرده بود، بدین ترتیب بود که از هر جریب[1] زمینی که آب بدان می‌رسید و قابل زراعت نیز بود، یک پیمانه‌ی هاشمی ـ معادل یک صاع و یک درهم ـ می‌گرفت؛ و خراج یک جریب زمینی که در آن سبزیجات کاشته می‌شد، پنج درهم بود؛ و خراج یک جریب زمینی که در آن تاک انگور و درخت خرما وجود داشت، ده درهم بود؛ و در محصولات دیگر، بر حسب توان مردم، خراج و مالیات وضع می گردید.[2]

[به هر حال؛ **خراج** به مالیاتی گفته می‌شود که بر روی زمین‌هایی که به وسیله‌ی جنگ، توسط مسلمانان تصرّف شده است، قرار داده می‌شود. پیشوای مسلمانان و مسئولین رسمی نظام اسلامی اختیار دارند که آن زمین‌ها را میان لشکریان تقسیم کنند، یا آنان را وقف عمومی و آن‌ها را به افراد مسلمان یا غیر مسلمان اجاره بدهند.

این گونه زمین‌ها را در مقابل خراج و مالیات منصفانه‌ای در اختیار

۱- «**جریب**»: مساحتی از زمین معادل ده هزار متر مربّع. [مترجم]

۲- **خجندی** گوید: در یک جریب زمینی که در آن زعفران کاشته شده است، خراج به اندازه‌ی توان کشاورز گرفته می‌شود. از این رو، اگر محصول آن به اندازه‌ی محصول زمینِ زراعتی بود، در آن صورت خراج آن به اندازه‌ی خراج زمین‌های زراعتی می‌باشد؛ و اگر محصولش به اندازه‌ی محصول زمینی بود که در آن سبزیجات کاشته شده بود، در آن صورت خراجش پنج درهم می‌باشد. (به نقل از **الجوهرة**)

صاحبان اصلی، کسانی که تحت الحمایه‌ی نظام اسلامی هستند، و بر آیین پیشین خود باقی مانده‌اند، و آن‌هایی را که مالک ندارند، در مقابل مالیاتی سالانه، به مسلمانان واگذار می‌کنند و درآمد آن را در طرح‌ها و خدمات عمومی مصرف کنند. همچنان که عمر بن خطاب رضی الله عنه در مورد اراضی شام و عراق و مصر این گونه عمل کرد.]

پرسش: اگر رهبر و پیشوای مسلمانان، در مورد زمینی، پرداخت خراج را مقرّر کرد؛ ولی صاحب آن زمین، توان پرداخت خراج را ندارد؛ در این صورت امام چه باید بکند؟

پاسخ: در این صورت امام بر حسب حال و وضعیّت وی، خراج را کاهش بدهد.

پرسش: اگر آب بر زمینی چیره شد (و محصول آن را از بین برد)، یا آب از زمینی قطع گردید و در نتیجه، محصولی از آن نرویید، یا محصول به وسیله‌ی آفتی از بین رفت، در این صورت آیا خراج ساقط می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ در این صورت خراج ساقط می‌گردد.

پرسش: اگر صاحب زمین، زمین خویش را متروک و بی استفاده رها کرد و آن را کشت و زرع نکرد؛ و در نتیجه محصولی از آن زمین به دست نیامد؛ در این صورت حکم خراج در آن زمین چیست؟

پاسخ: در این صورت پرداخت خراج واجب می‌باشد.

پرسش: اگر مالِک زمین خراجی، یکی از کافران ذمّی بود؛ سپس این کافر ذمّی مسلمان شد؛ یا فرد مسلمان، زمین خراجی را از یکی از کافران ذمّی خریداری نمود، در این صورت آیا مالیات زمین تغییر می‌کند؟

پاسخ: در این صورت مالیات زمین تغییر نمی‌کند؛ و به سان گذشته، همان خراج

پیشین از آن زمین گرفته می‌شود.

پرسش: آیا از محصولات زمین خراجی، عُشر نیز گرفته می‌شود؟

پاسخ: جمع کردن در میان دو مالیات (خراج و عُشر) درست نیست؛ از این رو، از محصولات زمین خراجی، عُشر گرفته نمی‌شود.

پرسش: اگر در طیّ یک سال، زمین خراجی دو بار محصول داد، در آن صورت آیا با تکرار محصول، گرفتن خراج نیز تکرار می گردد؟

پاسخ: با تکرار محصول زمین، گرفتن خراج تکرار نمی گردد.[1]

جزیه

پرسش: «**جزیه**» چیست؟

پاسخ: «**جزیه**»: مالیاتی است که حکومت اسلامی آن را از اهل ذمّه، به خاطر تأمین امنیّت جانی و مالی از آن‌ها می گیرد. [به تعبیری دیگر، **جزیه**: مالیاتی است که از طرف حکومت اسلامی تعیین و از مردانِ بالغ، سالم، عاقل و ثروتمندِ اهل کتاب به اندازه‌ی توانایی دریافت می‌شود؛ و از افراد فلج، کور، بنده، فقیر، حقیر، زن، کودک و راهبان گوشه گیر گرفته نمی‌شود. حکومت اسلامی از اهل کتاب جزیه می گیرد و از مسلمانان، خُمس غنائم، زکات مال، فطریّه، وجوه کفّارات مختلفه و غیره.

در ضمن اهل کتاب را از جهاد معاف می کند و امنیّت مالی و جانی آنان را تأمین می‌نماید و از امکانات کشور بر خوردارشان می‌سازد؛ لذا جزیه

۱- زیرا عمر بن خطاب رضی الله عنه، (در یک سال) دو بار گرفتن جزیه را مقرّر نکرده است؛ بر خلاف عُشر؛ زیرا وجوب عُشر در هر آنچه که از زمین می‌روید، تحقق پیدا می کند. (به نقل از هدایه)

یک نوع کمک مالی برای دفاع از موجودیّت و استقلال و امنیّت کشور اسلامی است.]

و **جزیه** بر دو نوع است:

۱. جزیه و مالیاتی که با صلح و توافق دو جانبه مقرّر گردد؛ و این جزیه بر حسب آنچه که بر آن به توافق رسیده‌اند و با هم کنار آمده‌اند، تعیین می‌گردد.

۲. جزیه و مالیاتی که امام و پیشوای مسلمانان، آن را از همان ابتدا مقرّر می‌نماید؛ و این جزیه در زمانی تحقق پیدا می‌کند که رهبر و پیشوای مسلمانان بر کفّار غلبه پیدا کند و آن‌ها را بر املاکشان باقی و برقرار بگرداند.

پرسش: احکام و جزئیات جزیه و مالیاتی را که امام وضع می‌کند، چگونه است؟

پاسخ: از ثروتمند و توانگری که ثروتش برای همه ظاهر و معروف است، سالیانه «**چهل و هشت درهم**» بگیرد؛ در هر ماه چهار درهم. و از فردی که وضعیّت اقتصادی‌اش متوسط می‌باشد، سالیانه «**بیست و چهار درهم**» بگیرد؛ در هر ماه دو درهم. و از فرد فقیر که کارگر و پیشه‌ور است، سالیانه «**دوازده درهم**» بگیرد؛ هر ماه یک درهم. [امّا کسانی که با مسلمانان پیمان مصالحه را امضاء کرده‌اند، بر اساس و به میزان همان مقداری که در قرارداد صلح نوشته شده است، گرفته می‌شود. و هرگاه مسلمان شوند، از پرداخت آن معاف می‌گردند. و جزیه در طرح‌ها و خدمات عام المنفعه مصرف می‌گردد و پیشوای مسلمانان می‌تواند، آن را در اختیار بگیرد و در طرح‌ها و پروژه‌های عمومی هزینه نماید.]

پرسش: آیا در میان اهل ذمّه، افرادی وجود دارد که از آن‌ها جزیه گرفته نشود؟

پاسخ: از افراد زیر، جزیه گرفته نمی‌شود.

۱. زن.
۲. کودک.
۳. افراد زمین‌گیر و فلج.
۴. فقیر و مستمندی که کار و پیشه ندارد (توانایی کار را ندارد.)
۵. راهبان گوشه‌گیر.

[از نافع، از سالم روایت است که: «**انّ عمر** رضی الله عنه **کتب الی اُمراء الاجناد: لا تضربوا الجزیة علی النساء والصبیان، و لا تضربوها الاّ علی من جرت علیه المواسی**»؛ «**عمر** رضی الله عنه **به فرماندهان سپاه نوشت: بر زنان و کودکان جزیه تعیین نکنید، بلکه جزیه را تنها بر کسانی تعیین کنید که تیغ را به کار برده‌اند؛ یعنی مردان بالغ**». بیهقی]

پرسش: آیا پرداخت جزیه، بر تمام کافران مقرّر می‌گردد، یا برخی از اقوام، از پرداخت آن مستثنی می‌باشند؟

پاسخ: پرداخت جزیه بر اهل کتاب (یهود و نصاری)، مجوسیان (آتش پرستان) و بت‌پرستان عجم (غیر عرب) مقرّر می‌گردد؛ و پرداخت آن بر بت‌پرستان عرب و مرتدّین وضع نمی‌گردد؛ زیرا این دو گروه (بت‌پرستان عرب و مرتدّین) راهی جز پذیرش اسلام و یا کشته شدن را ندارند؛ (یعنی یا اسلام را می‌پذیرند و یا از دَم تیغ می‌گذرند.)

پرسش: اگر کافر ذمّی مسلمان شد، و این در حالی است که قبلاً جزیه و مالیات می‌پرداخت؛ در این صورت آیا جزیه‌اش ساقط می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ با اسلام آوردنش، جزیه از وی ساقط می‌گردد.

پرسش: پرداخت جزیه‌ی دو سال بر کافر ذمّی واجب گردید؛ (یعنی دو سال بر او سپری شد ولی او جزیه‌اش را پرداخت نکرد؛) در این صورت آیا در گرفتن

جزیه از او، آسان گیری و تسامحی اِعمال می گردد؟

پاسخ آری؛ در این صورت بر او آسان گرفته می‌شود و هر دو جزیه در یکدیگر ادغام می‌شوند و به گرفتن یک جزیه از او اکتفا می گردد.

پرسش آیا در میان مردم، افرادی وجود دارند که چند برابر زکات مسلمانان از آن‌ها گرفته شود؟

پاسخ آری؛ از اموال مسیحیان «**بنی تغلب**»، چند برابر زکاتِ مسلمانان گرفته می‌شود؛ واین مال از زنان و مردانشان گرفته می‌شود و از کودکانشان چیزی گرفته نمی‌شود.[1]

«فَیء»

پرسش «**فَیء**» چیست؟ و فرق «**غنیمت**» با «**فَیء**» در چیست؟

پاسخ «**فَیء**» بر وزن «**شَیء**» است که از «**فاء یفییء**» گرفته شده و به معنای «**رجع**

۱- «**تغلب بن وائل**»، از عرب‌های قبیله‌ی «**ربیعه**» می‌باشند که در روزگار جاهلیّت، مسیحی شده بودند؛ وقتی اسلام پا به عرصه‌ی وجود گذاشت و پس از آن در روزگار خلافت عمر بن خطاب رضي الله عنه، آن‌ها را به پرداخت جزیه فرا خواند؛ ولی آن‌ها از دادن جزیه امتناع ورزیدند و در این زمینه تکبّر نمودند؛ و خطاب به عمر بن خطاب رضي الله عنه گفتند: ما عرب هستیم، پس از ما همان مقداری را بگیر که برخی از شما از برخی دیگر به عنوان زکات می گیرند. عمر رضي الله عنه در پاسخ گفت: من از مشرک صدقه نخواهم گرفت؛ و در نتیجه برخی از آن‌ها به سرزمین روم پیوستند و بدانجا کوچ نمودند.

نعمان بن زرعه رضي الله عنه گفت: ای امیر مؤمنان! این قوم قدرت و قوّت زیادی دارند و علاوه از آن از عرب‌ها نیز می‌باشند که از دادن جزیه امتناع ورزیده‌اند؛ از این رو، به خاطر آن که دشمنت تو را به خاطر آن‌ها لعن نکند، از آن‌ها جزیه را به نام صدقه و زکات بگیر. عمر رضي الله عنه نیز شخصی را به دنبال آن‌ها فرستاد و پرداخت مال را بر آن‌ها نسبت به مسلمانان دو چندان ساخت و صحابه نیز بر نظر عمر رضي الله عنه اجماع نمودند و پس از آن‌ها، صاحب نظران فقهی نیز بر این قضیه، اجماع نمودند. (به نقل از «**فتح القدیر**»)

یرجع»[1] (برگشت) است.

و فرق «**غنیمت**» با «**فَـیء**» در آن است که: آنچه از کافران و بـدخواهان اسلام که با زور و غلبه و با قوّت و نیروی رزمندگان گرفته می‌شود، بـدان «**غنیمـت**» می‌گویند؛ و آنچه که بـدون کـارزار و پیکـار از آن‌هـا گرفتـه می‌شود، (مانند مالی که کفّار از ترس مسلمانان به جـای گذاشـته باشـند)؛ بدان «**فَیء**» می‌گویند.

(به تعبیری دیگر؛ «**فَیء**»: در شرع مقدّس اسلام عبارت اسـت از: آنچـه که بدون جنگ و پیکار از کفّار و بدخواهان گرفته شود؛ مانند مـالی کـه کفّار از ترس مسلمانان از خود بر جای گذارند.)

و «**فَیء**»، صورت‌های مختلف و گوناگونی دارد که صاحب نظران فقهی در کتاب‌های فقهی‌شان به بیان آن‌ها پرداخته‌انـد؛ مثـل: خـراج، جزیـه، و آنچه از کافران به سبب مصالحه به دست آید و ...

و پیشتر با برخی از صورت‌های آن در صفحات پیشین آشنا شدی؛ و بـه زودی با برخی دیگر از صورت‌های آن نیز آشـنا خـواهی شـد. ان شـاء الله تعالی.

مصارف «خراج»، «جزیه» و «فَیء»

پرسش: اموالی که از «**خراج**»، «**جزیه**» و «**فَیء**» به دست می‌آید، در چه طـرح‌هـا و پروژه‌هایی مصرف می‌گردند؟

پاسخ: اموالی را که رهبر و پیشوای مسلمانان از «**خـراج**»، «**جزیـه**» و «**امـوال بنـی تغلب**» گردآوری می‌کند؛ و آنچه را که اهـل حـرب بـه امـام پیـشکش و

۱- آنچه از کفّار بدون جنگ گرفته می‌شـود، بـدان جهـت بـه «فَـیء» نامیـده شـده اسـت کـه امـوال کفّـار از دست‌هایشان بدون جنگ به دست ما مسلمانان برگردانیده شده است.

هدیه می‌کنند؛ تمامی این‌ها در مصالح مسلمانان (و طرح‌ها و پروژه‌های عمومی) هزینه می‌گردند؛ از این رو، با همان اموال، مرزهای سرزمین اسلامی (در مقابل دشمنانی که ممکن است آن را مورد تهاجم قرار دهند)، حفاظت و حراست می‌گردد؛ و با همان اموال، پُل‌های کوچک و بزرگ (برای رفاه حال مسلمانان) ساخته می‌شود؛ و با همان اموال، به اندازه‌ی نیاز به قُضات و علمای مسلمانان داده می‌شود؛ و با آن، هزینه‌های رزمندگان و فرزندانشان نیز تأمین می‌گردد.

پاره‌ای از احکام اهل ذمّه

[**عقد ذمّه**: امان دادن به کافری است که تسلیم مسلمانان گردیده و دادن «**جزیه**» را پذیرفته و متعهّد گردیده که به احکام و قوانین عمومی اسلام مانند: حدود قتل و دزدی و زنا را گردن بنهد.

مسئولیّت گفتگو در مورد امان دادن به طرف مقابلِ مسلمانان و پذیرش تعهّدات آن‌ها، بر عهده‌ی امام یا فرماندهان ارتش و نمایندگان رسمی نظام اسلامی است.

و چنانچه مسئولین نظام اسلامی مصلحت ببینند، بهتر آن است که کفّار اهل ذمّه، دارای لباس مخصوص یا کارت شناسایی ویژه‌ی خود باشند، و در قبرستان مسلمانان دفن نشوند. امّا لازم است با آنان، با اخلاق و رفتار درست برخورد صورت بگیرد و به مشکلات و مسایل آن‌ها رسیدگی بشود، و مستمندان آن‌ها مورد حمایت قرار گیرند و جان و اموالشان به هیچ وجه مورد تعرّض قرار نگیرد.

به هر حال؛ عقد ذمّه عبارت بود از این که حاکم یا نماینده‌ی او به برخی از اهل کتاب یا دیگر کفّار اجازه دهند که با دو شرط بر کفرشان بمانند:

۱. پرداخت جزیه.

۲. التزام به بعضی از احکام اسلامی.

دلیل مشروعیّت عقد ذمّه، این فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه است:

﴿ قَـٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَـٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَـٰغِرُونَ ﴾ (توبه/۲۹)؛

«با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا و نه به روز رستاخیز ایمان دارند و نه چیزی را که خدا و فرستاده‌اش تحریم کرده‌اند، حرام می‌دانند و نه آیین حقّی را می‌پذیرند، جنگ و کارزار کنید تا زمانی که خاضعانه به اندازه‌ی توانایی، جزیه را بپردازند».

و هرگاه عقد ذمّه بسته شد، جنگ با اهل ذمّه حرام می‌شود و حفاظت اموال، آبرو و ناموس، تضمین آزادی‌شان و جلوگیری از آزار رساندن به آنان واجب می‌گردد؛ پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**هرگاه با دشمنان مشرک روبرو شدی، آنان را به یکی از سه خصلت دعوت کن. هر کدام را قبول کردند از آنان بپذیر و با آنان جنگ نکن؛ آنان را به اسلام دعوت کن، اگر جواب مثبت دادند، از آنان قبول کن و با آنان جنگ مکن؛ ولی اگر سرباز زدند از آنان جزیه بخواه، اگر جواب مثبت دادند از آنان قبول کن و با آنان جنگ مکن**».

و احکامی که متعلّق به حقوق انسان‌ها در اسلام است، مانند: عقود و قراردادها، و خسارت جنایات، و قیمت تلف شده‌ها، و حدود، بر اهل ذمّه جاری می‌شود.

انس رضی الله عنه گوید: «**مردی یهودی، سر کنیزی را بین دو سنگ در هم کوبید. به او گفته شد: چه کسی این کار را با تو کرد؟ فلانی؟ فلانی؟ همین که نام یهودی برده شد، با سرش اشاره کرد. یهودی را گرفتند و اعتراف کرد. پیامبر ﷺ دستور داد تا سرش را در بین دو سنگ بکوبند؛ و سرش بین دو سنگ درهم کوبیده شد**». بخاری و مسلم.

و ابن عمر رضی الله عنهما گوید: «**زن و مرد یهودی ـ که محصن بودند و مرتکب زنا**

شده بودند ـ نزد پیامبر ﷺ آورده شدند. پیامبر ﷺ آن دو را رجم کرد».

و هرگاه کسی از اهل ذمّه، عهدش را نقض کرد، مانند اسیر با او رفتار می‌شود؛ اگر مسلمان شد، کشتنش حرام است، و اگر اسلام نیاورد، حاکم مختار است، او را بکشد یا بر او منّت گذاشته و با گرفتن فدیه او را آزاد نماید.]

پرسش: اهل ذمّه در سرزمین مسلمانان، سکونت می‌کنند؛ آیا احکام و مسائلی ویژه بدان‌ها تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: آری؛ پاره‌ای از احکام، مختصّ آن‌ها می‌باشد؛ و این احکام عبارتند از:

۱. برای آن‌ها درست نیست که در سرزمین اسلامی، به ساخت «**کلیسا**» و «**کنیسه**» بپردازند؛ و رهبر و پیشوای مسلمانان می‌تواند اجازه‌ی بنا و مرمّت کلیساها و کنیسه‌هایی را که پیش از غلبه‌ی اسلام وجود داشته‌اند و منهدم گردیده‌اند، بدان‌ها بدهد.

۲. بدان‌ها امر شود که لباس، مرکب، زین و کلاه‌هایشان را تغییر بدهند تا بدین وسیله، فرقی میان آن‌ها و مسلمانان باشد.

۳. اهل ذمّه نه بر اسب سوار شوند و نه با خود اسلحه و ادوات جنگی و نظامی حمل نمایند. [و در اماکن عمومی از شرابخواری و خوردن گوشت خوک و خوردن و آشامیدن در روزهای ماه مبارک رمضان باید خودداری کنند. و مسلمانان باید از تعرّض به جان و مال و ناموس و حیثیّت اهل ذمّه و اذیّت و آزارشان خودداری کنند؛ و چنانچه آنان پیمان و تعهّد خود را نقض نمودند، باید مسئولین نظام اسلامی در موردشان تصمیم گیری نمایند؛ زیرا رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «**هر کس غیر مسلمانی را که با مسلمانان دارای تعهّد متقابل است، آزار دهد، روز قیامت، من خود دشمن او خواهم بود**».]

پرسش: اگر کافر ذمّی از پرداخت جزیه امتناع ورزید؛ یا مسلمانی را به قتل رسانید؛ یا پیامبر ﷺ را دشنام و ناسزا گفت؛ یا با زن مسلمان زنا کرد؛ در این موارد آیا عهد و پیمانش نقض می گردد؟

پاسخ: با ارتکاب این موارد، عهد و پیمانش نقض نمی گردد؛ بلکه زمانی عهد او نقض می گردد که به «**دارالحرب**» (سرزمین دشمن) بپیوندد و بدان‌ها ملحق شود؛ و همچنین اگر اهل ذمّه بر جایی از سرزمین اسلامی، غلبه پیدا نمودند و با مسلمانان وارد پیکار و کارزار شدند، در آن صورت نیز عهد و پیمانشان نقض می‌شود.

مستأمن (غیر مسلمانی که امان و زنهار بخواهد که برای تجارت، سفارت و مانند این‌ها، وارد سرزمین اسلامی شود.)

پرسش: گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که کافران نیاز پیدا می کنند که با امان و زنهار خواستن، وارد سرزمین اسلامی ما بشوند؛ و زیاد اتفاق می‌افتد که مسلمانان نیز به سرزمین آنان وارد می‌شوند؛ حال می‌خواهیم نسبت به احکام این گونه موارد، آشنا بشویم؛ پس آن‌ها را برای ما بیان نمایید؟

پاسخ: علماء و صاحب نظران فقهی در این مورد، تفصیل قائل شده‌اند؛ که در احکام و مسائل آتی، این تفصیل برایت بهتر روشن و واضح خواهد شد؛ پس این احکام و مسائل را خوب به خاطر بسپار:

۱. اگر فرد مسلمان، امان و زنهار خواست که برای تجارت وارد سرزمین دشمن (دارالحرب) شود؛ در آن صورت برایش حلال نیست که به مال و جان مردمان آن سرزمین تعرّض نماید؛ از این رو، اگر بدان‌ها خیانت ورزید و چیزی را از آنجا برداشت و با خود به «**دارالاسلام**» (سرزمین مسلمانان) آورد، در آن صورت آن شیء را به صورت نامشروع و حرام در

ملکیّت خویش درآورده است؛ بنابراین بر او لازم است که آن را صدقه نماید.

۲. اگر کافر حربی، امان و زنهار خواست که وارد سرزمین اسلامی ما بشود، در آن صورت اجازه ندارد که به مدّت یک سال، در سرزمین ما بماند؛ بلکه امام خطاب بدو بگوید: اگر به مدّت یک سال کامل در سرزمین اسلامی اقامت گزیدی، در آن صورت بر تو پرداخت جزیه را مقرّر می‌کنیم؛ پس اگر یک سال در سرزمین اسلامی اقامت گزید، از او جزیه گرفته می‌شود و با پرداخت جزیه، از زمره‌ی «**اهل ذمّه**» قرار می‌گیرد؛ و پس از آن اجازه ندارد که به «**دارالحرب**» برگردد.

۳. (در مسئله‌ی پیشین،) اگر دوباره به «**دارالحرب**» (سرزمین دشمن) برگشت و ودیعه‌ای را در نزد مسلمانان یا کافر ذمّی از خود بر جای گذاشت؛ و یا از مسلمانان و کافران ذمّی، طلبکار بود، در آن صورت با برگشتش به «**دارالحرب**»، خونش مباح می‌گردد و دارایی و اموالش که در سرزمین اسلامی باقی مانده، در مخاطره می‌باشد؛ این طور که اگر به اسارت گرفته شد و یا مسلمانان بر سرزمینش غلبه پیدا کردند و بر آن‌ها چیره شدند، در آن صورت طلبکاری‌هایش از بدهکاران ساقط می‌گردد و ودیعت‌هایش در «**فَیء**» داخل می‌شوند.

و اگر چنانچه به قتل رسید و مسلمانان بر سرزمینش غلبه پیدا نکردند. در آن صورت وام‌ها و ودیعت‌هایش به وارثان او تعلّق خواهد گرفت.

چیره شدن مسلمانان بر کافران؛ و مسلّط شدن کافران بر مسلمانان

پرسش: حکم چیره شدن مسلمانان بر کافران، و مسلّط گردیدن کافران بر مسلمانان، و چیره شدن گروهی از کفّار بر دسته‌ای دیگر از آنان چیست؟

پاسخ: علماء و صاحب نظران فقهی، در این مورد شماری از احکام و مسائل را بیان کرده‌اند که با ذکر آن‌ها، پاسخ پرسش نیز روشن و واضح خواهد شد. پس حواس خویش را خوب جمع کن و با دقّت بدین مسائل گوش فرا ده:

۱. اگر گروهی از کافران بر دسته‌ای دیگر از خود چیره گردیدند و آن‌ها را به اسارت گرفتند و اموالشان را به غارت بردند؛ در آن صورت مالک آن می‌شوند.

و اگر ما مسلمانان بر آن گروهِ پیروز و غالب، چیره شدیم؛ در آن صورت برای ما حلال است که هر آنچه را که از اموال آن‌ها می‌یابیم، برای خود بگیریم.

۲. و اگر چنانچه کافران بر اموال ما چیره شدند و آن را به سرزمین خویش منتقل نمودند، در آن صورت مالک آن می‌شوند. و اگر مسلمانان بر کافران چیره شدند و همان اموال را فراچنگ آوردند، و صاحبان اموال، پیش از تقسیم، آن را یافتند، در آن صورت آن اموال -بدون در نظر گرفتن چیزی- متعلّق بدان‌ها می‌باشد؛ واگر چنانچه پس از تقسیم، اموال خویش را یافتند، در آن صورت اگر دوست داشتند می‌توانند آن را در برابر پرداخت قیمت، خریداری نمایند.

۳. اگر بازرگان و تاجری، در سرزمین دشمن (**دارالحرب**) وارد شد، و اموالی را که کافران پس از غلبه‌ی خویش از مسلمانان گرفته بودند، از آن‌ها خریداری نمود؛ و آن را به سرزمین مسلمانان (**دارالاسلام**) منتقل کرد؛ در آن صورت مالکِ اوّلِ این اموال مختار است؛ این طور که اگر خواست می‌تواند اموال خویش را با همان قیمتی از بازرگان خریداری نماید که او از کافران خریداری نموده است؛ و اگر هم خواست می‌تواند اموالش را فراموش کند.

۴. اگر شتر یکی از مسلمانان، به سوی دشمنان و بدخواهان اسلام و مسلمین

گریخت و آن‌ها او را گرفتند؛ در آن صورت مالک آن می‌شوند.[۱]

احکام برده‌هایی که اسیر کافران می‌شوند یا به سوی آن‌ها فرار می‌کنند

پرسش: اگر کافران، برده‌ی مسلمانان را اسیر کنند؛ یا برده‌ی مسلمانان، همراه با کالا به سوی آن‌ها فرار کند؛ و یا آن‌ها بر برده‌ی مسلمانان چیره گردند و او را در اختیار خویش بگیرند؛ در آن صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: احکام زیر را خوب به خاطر بسپار تا پاسخ پرسش خویش را از آن‌ها بیابی:

۱. اگر کافران، برده‌ی یکی از مسلمانان را اسیر کنند؛ و فردی آن برده را از آن‌ها خریداری و به سرزمین مسلمانان منتقل نماید؛ سپس چشم برده، از حدقه درآورده شود و خریدار خون‌بهای آن را از فرد جانی بگیرد؛ در آن صورت خواجه و اربابِ سابقِ برده می‌تواند برده‌اش را با همان قیمتی که اربابِ دوّم (خریدار) از دشمنان و کافران خریداری کرده، از او خریداری نماید؛ و نمی‌تواند خون‌بهای برده را از او بگیرد.

۲. اگر کافران، برده‌ی یکی از مسلمانان را به اسارت گرفتند؛ و فردی آن برده را از آن‌ها در برابر هزار درهم خریداری نمود؛ سپس برای بار دوّم، این برده اسیر کافران شد و او را به «**دارالحرب**» (سرزمین دشمن) منتقل نمودند؛ آن‌گاه فردی دیگر آن برده را از کافران در برابر هزار درهم خریداری کرد؛ در این صورت ارباب و خواجه‌ی اوّلِ برده، نمی‌تواند آن برده را از ارباب دوّم، در برابر همان هزار درهم خریداری نماید. و خریدار اوّل می‌تواند آن برده را در برابر همان هزار درهم از خریدار

۱- و اگر کسی آن شتر را از کافران خریداری نمود و به «**دارالاسلام**» منتقل نمود، در آن صورت صاحب شتر می‌تواند آن را در برابر پرداخت قیمت خریداری نماید. (به نقل از هدایه)

دوّم، خریداری نماید؛ سپس اگر اربابِ اول خواست مـی‌توانـد بـرده را در برابر دو هزار درهم خریداری کند.

۳. اهل حرب (دشمنان و بدخواهان اسـلام و مـسلمین)، نمـی‌تواننـد مالـک برده‌ی «**مدبّر**» مسلمانان، «**امّ ولد**» مسلمانان، «**مکاتب**» مـسلمانان، و «**افـراد آزاد**» مسلمان[1] بشوند؛ ولی مسلمانان به نسبت اهل حـرب، مالـک تمـامی آن‌ها می‌شوند.

۴. اگر برده‌ی یکی از مسلمانان، به سوی کافران و دشمنان فرار کـرد و آن‌هـا او را در اختیـــار گرفتنـــد؛ در آن صـــورت از دیـــدگاه و نظرگـــاه امـــام ابوحنیفه رحمه‌الله کافران، مالک او نمی‌شوند؛[2] ولـی امـام ابویوسـف رحمه‌الله و امـام محمد رحمه‌الله بر این باورند که آن‌ها مالک آن برده می‌شوند.

۵. اگر برده‌ی یکی از مسلمانان، به سوی کافران و دشمنان فرار کرد و با خود اسب و کالا نیز برد؛ و کافران آن برده و تمامی آنچه کـه بـا او از اسـب و کالا است، در اختیـار گرفتنـد؛ سـپس فـردی (از بازرگانـان) آن‌هـا را از کافران خریداری نمود و به سرزمین مسلمانان منتقل نمود؛ در این صورت امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که اربابِ سابقِ برده، مـی‌توانـد بـرده‌ی خویش را بدون پرداخت چیزی از آن فـرد بگیـرد؛ ولـی اسـب و کـالای خویش را باید در برابر پرداخت قیمت، خریداری نماید.

۱- زیرا سبب، افاده‌ی مِلک را در محل آن می‌کند؛ و محل مِلک نیز «**مال مباح**» می‌باشد. و شـخص آزاد و دیگـر افراد آزاد به خودی خود، مصون و حمایت شده و معصوم و حفاظت شده می‌باشند؛ زیرا حریّت و آزادگـی از وجهی در او ثابت و محرز می‌باشد؛ بر خلاف برده‌ها که شرع مقدّس اسلام بـه خـاطر جنایاتـشان، عـصمت (حفاظت و صیانت) آن‌ها را ساقط ساخته و ایشان را برده قرار داده است؛ و در این مسئله جنایتی از آن‌ها سـر نزده است. (به نقل از هدایه)

۲- زیرا امام ابوحنیفه بر این باور است که کافران، مالک آن برده نمی‌شـوند؛ و وقتـی ملکیّـت کـافران در بـرده ثابت نگردد، در آن صورت اربابِ سابقش می‌تواند او را بدون پرداخـت چیـزی دریافـت نمایـد. (بـه نقـل از هدایه)

و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر آنند که اگر ارباب خواست، می‌تواند برده و هر آنچه را که با او است، در برابر قیمت خریداری نماید.

۶. اگر یک کافر حربی (دشمن)، پس از امان و زنهار خواستن به سرزمین مسلمانان وارد شد؛ و در آنجا برده‌ای مسلمان را خریداری نمود و آن را به «**دارالحرب**» (سرزمین دشمن) منتقل نمود؛ در آن صورت امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که آن برده آزاد می‌گردد؛ ولی امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر آنند که آزاد نمی‌گردد.

۷. اگر برده‌ی یک کافر حربی به دین اسلام مشرف گردد و «**دارالحرب**» را به مقصد «**دارالاسلام**» ترک نماید؛ و یا مسلمانان بر «**دارالحرب**» چیره گردند؛ در آن صورت آن برده آزاد می‌گردد.

و همچنین اگر برده‌های کافران حربی، از «**دارالحرب**» خارج شوند و به سوی اردوگاه مسلمانان بیایند، باز هم آزاد می‌گردند.

احکام مرتدّین

[**مرتد**: به کسی «**مرتد**» گفته می‌شود که عاقل و بالغ بوده و از روی اختیار، آیین اسلام را ترک کند و به آیینی دیگر مانند: مسیحیّت، یهودیّت، کمونیسم، اِلحاد و ... بگرود.]

پرسش: گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که برخی از مسلمانانِ (عاقل و بالغ، از روی اختیار)، آیین اسلام را ترک می‌کنند (و به آیینی دیگر) می‌پیوندند؛ احکام و مسائل این گروه را بیان نمایید؟

پاسخ: احکام و مسائل زیر را خوب به خاطر بسپار:

۱. هرگاه فردی از مسلمانان، آیین اسلام را ترک کند؛ (با او بحث و گفتگو و مناقشه می‌شود) و اسلام بر وی عرضه می‌گردد؛ و اگر چنانچه به خاطر شبهات و عواملی، اسلام را ترک کرده بود، حقایق آن برایش روشن و

واضح می‌گردد؛ و به مدّت سه شبانه روز به زندان افکنده می‌شود؛ و اگر اسلام را در این مدّت پذیرفت، او را رها می‌کنند ولی اگر چنانچه حاضر به پذیرش اسلام نشد، در آن صورت به مجازات اعدام و قتل، محکوم خواهد شد.

[به هر حال؛ با کسی که از اسلام برمی‌گردد، باید بحث و گفتگو و مناقشه بشود، و چنانچه به خاطر شبهات و عواملی، اسلام را ترک کرده، حقائق آن برایش روشن و آشکار شود، و در مورد زیان‌های دنیوی و اخروی ارتداد، برای او توضیح کافی داده شود. و چنانچه حاضر به پذیرش هیچ‌گونه حقّی نشد و گوش شنوا برای شنیدن بحث‌های علمی و مستدل نداشت، پس از سه شبانه روز بر اساس حکم و فتوای مجتهدین و علماء و رأی محکمه و دادگاه شرعی، به مجازات اعدام محکوم می‌گردد؛ زیرا از رسول خدا ﷺ روایت شده که فرموده است: «**ریخته شدن خون هیچ مسلمانی جایز نیست مگر آن که آدم زناکار دارای همسر، یا مرتکب قتل عمد و یا کسی باشد که دین خود و جماعت مسلمانان را ترک نموده باشد**». بخاری و مسلم]

۲. اگر فردی (از مسلمانان)، پیش از عرضه نمودن اسلام بر مرتد، او را به قتل رساند، در آن صورت این کارش مکروه است؛ و بر او پرداخت خون‌بها و وجوب قصاص تعلّق نمی‌گیرد.

۳. اگر زنی از مسلمانان، آیین اسلام را ترک کرد؛ در آن صورت وی به خاطر ارتدادش کشته نخواهد شد، بلکه تا زمانی که دوباره به آغوش اسلام برگردد، در زندان خواهد ماند.

۴. با مرتد شدن شخص مسلمان، ملکیّت او در اموالش به حالت تعلیق در می‌آید؛ این طور که اگر دوباره به آغوش اسلام برگشت، دوباره مالک دارایی و اموالش خواهد شد، و اگر در همان حالِ ارتداد، فوت کرد یا کشته شد؛ در آن صورت دارایی و اموالی را که در حال اسلام، به دست

آورده، به وارثان مسلمانش تعلّق می‌گیرد و دارایی و اموالی را که در حال ارتدادش فراچنگ آورده، «فَیء» می‌باشد و به بیت المال تعلّق می‌گیرد.

[به هر حال؛ پس از آن که انسان مرتد، اعدام گردید، غسل میّت داده نمی‌شود؛ نماز بر او برگزار نمی‌گردد؛ در قبرستان مسلمانان دفن نمی‌شود و اموال او ـ که در حال ارتداد آن‌ها را فراچنگ آورده ـ به عنوان ارث به کسی تعلّق نمی‌گیرد؛ و آنچه از او ـ پس از ارتداد ـ بر جای مانده، جزو بیت المال به حساب آمده و درطرح‌ها و پروژه‌های عمومی و خدمات عام المنفعة هزینه می‌شود.

زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ مِّنۡهُم مَّاتَ أَبَدٗا وَلَا تَقُمۡ عَلَىٰ قَبۡرِهِۦٓۖ إِنَّهُمۡ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَمَاتُواْ وَهُمۡ فَٰسِقُونَ ﴾ (توبه/۸۴)؛

«و هرگز به هیچ یک از مرده‌های آنان نماز مگزار! و بر سر قبرش نایست! زیرا که آنان به خداوند و پیامبر او کافر شدند و در حال فسق مردند».

و رسول خدا ﷺ فرموده است: «**کافر از مسلمان و مسلمان از کافر ارث نمی‌برد**». بخاری و مسلم]

۵. اگر فردی، آیین اسلام را ترک کرد و به «**دارالحرب**» (سرزمین دشمن) پیوست؛ و قاضی نیز به ملحق شدن او به کافران و دشمنان فیصله نمود؛ در آن صورت **برده‌های مدبّر** وی و **امّ ولدهای** او آزاد می‌گردند؛ و زمان پرداخت بدهی‌های وی فرا می‌رسد. و دارایی و اموالی را که در حال اسلام خویش فراچنگ آورده، به وارثان وی تعلّق می‌گیرد؛ و بدهی‌هایی که در حال اسلام بر او لازم شده، از همان مالی پرداخت می‌گردد که در حال اسلامش فراچنگ آورده است؛ و بدهی‌هایی که در حال ارتداد بر وی لازم گردیده، از همان مالی پرداخت می‌گردد که در حال ارتدادش کسب نموده است.

۶. اگر کالایی را در حال ارتداد خویش به فروش رساند؛ یا کالایی را در حال ارتدادش خریداری نمود؛ و یا در حال ارتدادش به دخل و تصرّف در اموالش پرداخت؛ در آن صورت خرید و فروش و دخل و تصرّف وی به حالت تعلیق درمی‌آید؛ این طور که اگر دوباره به آغوش اسلام برگشت، عقود و قرار دادهای وی صحیح می‌باشد؛ و اگر در همان حال ارتداد فوت کرد یا کشته شد و یا به دارالحرب پیوست، در آن صورت عقود و قراردادهای وی باطل می گردد.

۷. اگر قاضی، حکم ملحق شدن وی را به «**دارالحرب**» (سرزمین دشمن) صادر کرد؛ سپس دوباره به آغوش اسلام برگشت و «**دارالحرب**» را به مقصد «**دارالاسلام**» ترک کرد؛ در آن صورت هر آنچه از دارایی و اموالش را که در نزد وارثان خویش می‌یابد، آن را برای خود بگیرد.[1]

۸. اگر زنی مرتد شد، و در حال ارتداد خویش، در دارایی و اموال خود دخل و تصرّف نمود؛ در آن صورت دخل و تصرّف وی درست می‌باشد.

[ناگفته نماند که کردارها و گفتارهای کفرآمیز که فرد با گفتن یا انجام آن‌ها کافر می گردد، عبارتند از:

۱. دشنام و بدگویی به خداوند، پیامبران، و فرشتگان.

۲. انکار آفریدگاری و معبود و مستعان بودن خداوند. (الوهیّت و ربوبیّت)؛ و انکار رسالت یکی از پیامبران و باور به آمدن پیامبری دیگر پس از **محمّد** ﷺ.

۱- نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گوید: زیرا وارث به خاطر استغناء و بی‌نیازی مرتد از مالش، جانشین او در تصاحب مال می گردد؛ و هرگاه مرتد مسلمان گردد و به دارالاسلام برگردد، در آن صورت نیازمند مالش می‌باشد؛ ازاین رو دارایی و اموالش بدو سپرده می‌شود؛ بر خلاف صورتی که وارث، مال را از ملکیّت او دور نماید؛ و بر خلاف امّ ولدها و برده‌های مدبّر او؛ زیرا فیصله به وسیله‌ی دلیل صحیح صورت گرفته، از این رو نقض نمی‌شود. بنابراین اگر پیش از آن که قاضی در موردش فیصله کند، مسلمان گردد و به دارالاسلام برگردد، در آن صورت چنان است که گویا پیوسته مسلمان بوده است.

۳. انکار آگاهانه‌ی یکی از واجباتی که علماء و صاحب نظران اسلامی در مورد واجب بودن آن، اجماع و اتفاق نظر داشته باشند؛ مانند: نماز، روزه، حج، نیکی به پدر و مادر و جهاد در راه خداوند.
۴. انکار آگاهانه‌ی یک سوره یا یک آیه از قرآن.
۵. انکار یکی از اسماء یا صفات خداوند؛ مانند: حیات، علم، سمیع، بصیر و حکیم بودن خداوند.
۶. اعتقاد به این که اولیاء خداوند بر انبیاء او برتری دارند و گاهی اولیاء از عبادت معاف می‌شوند.
۷. و ...

کسانی که به خاطر یکی از مواردِ بیان شده، کافر شوند، پس از آن که بحث و استدلال و اندرز با آن‌ها در سه شبانه روز مؤثر واقع نشد و بر کفر خود اصرار داشتند، پس از صدور فتوای جمعی از مجتهدین و صاحب نظران جامع الشرایط و حکم محکمه و دادگاه شرعی، به مجازات اعدام، محکوم می‌شوند.]

«اهل بَغی» (نافرمانان و قیام کنندگان علیه نظام اسلامی)

[«**اهل بغی**»: به گروه و جماعت مسلّح و سازمان یافته‌ای گفته می‌شود که بنابر تأویل‌ها و برداشت‌های خود از دین، معتقد به کفر، ستمکاری یا حیف و میل اموال مردم و بیت المال، توسط مسئولین نظام اسلامی باشند، و بدون اقدام راه حل‌های مشروع و قانونی، از فرمان و اطاعت حکومت، سرپیچی نموده و برای سرنگونی نظام و مسئولین آن، اقدام به جنگ مسلّحانه می‌نمایند.]

پرسش: اگر گروهی، از وفاداری و حمایت و طرفداری و پایبندی به نظام اسلامی خارج شوند و بر شهری از شهرهای حکومت اسلامی، چیره و غلبه یابند؛ در آن صورت رهبر و پیشوای مسلمانان چگونه باید با آن‌ها برخورد و رفتار نماید؟

﴿پاسخ﴾ لازم است که پیشوای مسلمانان، آن‌ها را به پیوستن به جماعت اسلامی فرا خواند؛ و چنانچه به خاطر شبهات و عواملی، بر علیه نظام اسلامی قیام و سرکشی کرده‌اند، حقائق را برای آن‌ها واضح و روشن نماید؛ و تا وقتی که آن‌ها اقدام به جنگ مسلحانه ننموده‌اند، نباید امام، جنگ بر ضدّ آن‌ها را آغاز نماید.

و اگر چنانچه اقدام به پیکار و کارزار بر علیه نظام اسلامی نمودند، در آن صورت امام و پیشوای مسلمانان می‌تواند تا پراکنده نمودن جماعت و گروه‌شان با آن‌ها بجنگد.

و اگر «**اهل بغی**»، دسته‌ای نظامی داشتند که (پس از شکست) بدان می‌پیوستند، در آن صورت بر زخمی‌هایشان سخت بگیرند و آن‌ها را سریع به قتل برسانند[1] و فراری‌هایشان را دنبال نمایند.

و اگر چنانچه «**اهل بغی**»، دسته‌ای نظامی نداشتند که (پس از شکست) بدان بپیوندند، در آن صورت بر زخمی‌هایشان سخت گرفته نشود و آن‌ها را سریع به قتل نرسانند و فراری‌هایشان را تعقیب ننمایند؛ و فرزندان اهل بغی، به عنوان برده گرفته نمی‌شوند و اموالشان نیز در بین رزمندگان اسلام تقسیم نمی‌گردد.

[به هر حال؛ لازم است که پیشوای مسلمانان و مسئولین صاحب صلاحیّت، با اهل بغی در تماس باشند، و از علل و عوامل اقدام آن‌ها سؤال کنند؛ چنانچه در مورد ستمکاری و حیف و میل بیت المال، دارای دلیل و مدرک و گواهانی بودند، پیشوای مسلمانان، مکلّف است آن‌ها را حلّ و فصل نماید؛ و چنانچه مسائلی را مطرح می‌کردند که اساس آن بر حدس و

۱- اگر برای اهل بغی، دسته‌ای نظامی وجود داشت که بدان پناه می‌بردند، درآن صورت اگر شکست خوردند و فرار نمودند، فراری‌های‌شان تعقیب گردد و به قتل برسند و بر زخمی‌هایشان نیز سخت گرفته شود و آن‌ها را سریع به قتل برسانند. (به نقل از هدایه)

گمان خودشان بود و واقعیّت نداشت، در آن صورت لازم است موضوع برای آن‌ها صادقانه توضیح داده شود و پیشوای مسلمانان و مسئولین امور، دلایل خود را به آنان ارائه دهند؛ پس از آن، چنانچه از قیام مسلحانه‌ی خود دست برداشتند، بایستی جان و مال آن‌ها در امان قرار گیرد و به میان مردم باز گردند؛ و در صورتی که حاضر به بازگشت نشدند، و اقدام به جنگ مسلّحانه نمودند، رویارویی با آنان بر همه‌ی مسلمانان واجب است؛ زیرا خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَاۖ فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِۚ فَإِن فَآءَتۡ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا بِٱلۡعَدۡلِ وَأَقۡسِطُوٓاْۖ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ﴾ (حجرات/۹)؛

«هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند، در میان آنان صلح برقرار سازید؛ اگر یکی از آنان در حق دیگری ستم کند و تعدّی ورزد و صلح را پذیرا نشود، با آن دسته‌ای که ستم می‌کند و تعدّی می‌ورزد بجنگید تا زمانی که به سوی اطاعت از فرمان خدا برمی‌گردد و حکم او را پذیرا می‌شود. هرگاه بازگشت و فرمان خدا را پذیرا شد، در میان ایشان دادگرانه صلح برقرار سازید و در اجرای مواد و انجام شرایط آن، عدالت به کار برید، چرا که خدا عادلان را دوست دارد».

و برخورد سخت و نابودکننده به وسیله‌ی بمباران هوایی و موشک و توپخانه برای قتلِ عام آن‌ها جایز نیست، بلکه حتّی الامکان بایستی با محاصره نمودن و تلاش برای مشغول کردن آن‌ها تا پایان یافتن مهمّات و آب و غذایشان، آن‌ها را در تنگنا قرار دهند تا مجبور به تسلیم شوند.

و کشتن و اذیّت و آزار خانواده و خویشاوندان آن‌ها و مصادره‌ی

اموالشان حرام و نامشروع است؛ و کشتن اسیر، زخمی و فراری آن‌ها درست نیست؛ و پس از پایان جنگ و شکست آنان، قصاص نمی‌شوند و به جز توبه و بازگشت به حق، چیزی از آنان خواسته نمی‌شود.]

پرسش: اگر لشکرِ پیشوای مسلمانان، اسلحه و اَدوات جنگی و نظامی اهل بَغی را گرفتند؛ در آن صورت آیا برای لشکریانِ پیشوای مسلمانان درست است که به وسیله‌ی اسلحه و اَدوات جنگی آنان، با ایشان وارد پیکار و کارزار گردند؟

پاسخ: در صورتی که مسلمانان بدان نیاز داشته باشند، می‌توانند با ادوات جنگی و نظامی آنان، با اهل بغی وارد میدان جنگ و پیکار شوند.

پرسش: اگر لشکرِ پیشوای مسلمانان، بر دارایی و اموال اهل بغی چیره شدند؛ در آن صورت امام با دارایی و اموال آن‌ها چه باید بکند؟

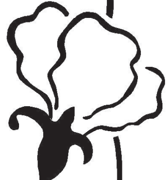
پاسخ: در آن صورت پیشوای مسلمانان، اموال آن‌ها را ضبط و مصادره نماید و تا زمانی که از قیام و سرکشی علیه نظام اسلامی توبه نکنند، دارایی و اموالشان را بدان‌ها باز نگرداند؛ و هرگاه توبه نمودند، اموالشان را بدان‌ها مسترد نماید.

پرسش: اگر اهل بغی بر مناطقی از سرزمین‌های اسلامی چیره شدند و از آن مناطق، خراج و عُشر را گردآوری نمودند؛ سپس رهبر و پیشوای مسلمانان، بر آن مناطق چیره و غالب گردید؛ در آن صورت آیا پیشوای مسلمانان می‌تواند برای بار دوّم از اهل آن مناطق، عُشر و خراج گردآوری نماید؟

پاسخ: در آن صورت پیشوای مسلمانان نمی‌تواند برای بار دوّم از اهل آن مناطق، عُشر و خراج بگیرد؛ و اگر آن‌ها عشر و خراج گردآوری شده را به درستی مصرف نموده بودند، در آن صورت عُشر و خراج مردم ادا گردیده است،

(و لازم نیست که برای بار دوّم، عُشر و خراج بپردازند.)

ولی اگر چنانچه آن را بـه درسـتی بـه مـصرف نرسـانده بودنـد، در آن صورت اهل آن مناطق، می‌توانند از لحاظ «**دیانت و دینداری**» (نه از لحـاظ قضایی)، عُشر و خراج خویش را دوباره بدهند.

كتاب الحظر و الاباحة

الحظر و الاباحة

پرسش: معنا و مفهوم «**حظر**» و «**اباحة**» چیست؟

پاسخ: «**حظر**»: در لغت به معنای «**منع**» (ممانعت و جلوگیری)؛ و «**محظور**» به معنای «**ممنوع**» (حرام و نامشروع) می‌باشد.

و «**اباحة**»: در لغت عبارت است از: مختار بودن فرد عاقل و بالغ (مکلّف)، در انجام یا ترک کاری، بدون آن که مستحق پاداش یا کیفر گردد. (به تعبیری دیگر؛ «**اباحت**»: در نزد صاحب نظران اصولی، حکمی است که انجام یا ترک کاری را مخیّر می‌سازد.)

پوشیدن لباس

پرسش: به بیان لباس‌هایی بپردازید که برای مردان و زنان، پوشیدن آن‌ها حلال و یا پوشیدن آن‌ها برای زنان و مردان، نامشروع و ناروا می‌باشد؟

پاسخ: احکام و مسائل زیر را خوب به خاطر بسپار:

۱. برای زن و مرد مسلمان حلال نیست که خویشتن را در لباس و شکل، به زنان و مردانِ کافر تشبیه نمایند؛ و همچنین برای مردان حلال نیست که

خویشتن را به زنان، و یا زنان خویشتن را به مردان تشبیه نمایند.[1]

۲. اسراف و تبذیر نمودن در لباس، حلال نمی‌باشد.

۳. پوشیدن پارچه‌ی ابریشم (به عنوان پیراهن، عمامه و ...) برای مردان حلال نیست؛ ولی برای زنان روا می‌باشد.

۴. امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورند که: پوشیدن پارچه‌های ابریشمی و دیبا، در جنگ درست می‌باشد؛ ولی از نظرگاه امام ابوحنیفه رحمه الله، پوشیدن آن‌ها در جنگ مکروه است.

۵. برای مردان درست است که پارچه‌ای را بپوشند که تار آن از ابریشم و پود آن از پنبه یا پشم نرم و نازک باشد.

۶. برای مردان، فروهشتن ازار، شلوار، پیراهن و غیره، پایین‌تر از قوزک پا حرام است.[2]

پرسش: ساختن بالش از پارچه‌ی ابریشم، چه حکمی دارد؟

۱- ابن عباس رضی الله عنهما گوید: «**لعن النّبی صلی الله علیه وسلم المخنثین من الرجال و المترجلات من النساء. و قال: اخرجوهم من بیوتکم**»؛ «**پیامبر صلی الله علیه وسلم مردان و زنانی را مورد نفرین خویش قرار دادند که خویشتن را (در لباس و هیأت) به همدیگر تشبیه می‌کنند. و فرمودند: چنین زنان و مردانی را از خانه‌هایتان بیرون کنید**». (بخاری)

و همچنین ابن عباس رضی الله عنهما گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء و المتشبهات من النساء بالرجال»؛ «مردانی که لباس زنان را می‌پوشند و زنانی که لباس مردان را بر تن می‌کنند و مردانی که خود را بر هیأت زنان در می‌آورند و زنانی که خود را به شکل مردان آرایش دهند، مورد نفرین خداوند قرار می‌گیرند». (بخاری)

۲- ابوهریره رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «**ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار**»؛ «**آن قسمت از شلوار که از قوزک پا پایین‌تر است، در آتش می‌باشد.**» (بخاری)

سالم از پدرش نقل می‌کند: «**پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «الاسبال فی الازار و القمیص و العمامة. من جرّ منها شیئاً خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیامة»؛ «اسبال در ازار، پیراهن و دستار تحقق پیدا می‌کند؛ و کسی که یکی از آن‌ها را از روی تکبّر بر روی زمین بکشد، خداوند در روز قیامت بر او نگاه رحمت نمی‌اندازد».**
(ابوداود و نسایی)

پاسخ: از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله: ساختن بالش از ابریشم بلا مانع می‌باشد؛ ولی امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورند که: ساختن بالش از ابریشم، مکروه می‌باشد.

[به هر حال؛ اسلام نه تنها اجازه داده است بلکه از مسلمانان می‌خواهد که قیافه‌ای زیبا و ظاهری تمیز داشته باشند و از لباس و وسائل زینتی که خداوند در اختیارش قرار داده است، استفاده کند.

اسلام بر زن مسلمان حرام نموده است که لباس نازک بپوشد به طوری که بدن او نمایان باشد و یا لباس تنگی را به تن کند که قسمت‌هایی از بدن، مخصوصاً پستان و سینه و سایر اعضای حسّاس او را مشخص نماید.

پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که: زن حق ندارد لباس مردان را بپوشد و مرد نیز حق پوشیدن لباس زنان را ندارد؛ و مردانی که به صورت زن خود نمایی می‌کنند و یا زنانی را که خود را به صورت مردان نشان می‌دهند لعنت کرده است؛ این تحریم و لعن، شامل خود نمایی در حرکات و ادا و اطوار و حرف زدن و نحوه‌ی راه رفتن و ... نیز می‌گردد.

بدترین بلای زندگی و آفتی که جامعه بدان دچار می‌گردد، تجاوز نمودن از قانون فطرت و طبیعت و بی‌توجّهی به مقتضیات آن است؛ طبیعت به صورت عادلانه، جامعه‌ی انسانی را به دو دسته‌ی مرد و زن تقسیم نموده است و برای هر یک، خصوصیّات و ویژگی‌های مخصوص قرار داده است؛ هرگاه مرد خصوصیّات مردانگی را نادیده بگیرد و به صورت زن خود را جلوه دهد و زن نیز بدون توجه به ویژگی‌های فطری که در نهاد زنان است به صورت مرد خودنمایی کند، مسلماً اضمحلال و بی‌نظمی در نظام فطرت به وجود می‌آید و باعث اثرات بسیار بدی در جامعه می‌شود.

پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، مردی را که خداوند او را به صورت مرد آفریده است، ولی او خودش را به صورت زن در می‌آورد و یا زنی را که خداوند او را به

حالت زن، خلق کرده امّا خودش را در قیافه‌ی مرد نشان می‌دهد، هر دو را جزو کسانی به حساب آورده است که در دنیا و آخـرت، لعنـت و نفـرین شده‌اند و فرشتگان برای قبول لعنت و نفرینشان آمین گفته‌اند.

و قاعده‌ی کلّی برای بهره برداری از نعمت‌هـای پـاکیزه‌ی خـدا اعـم از خوردنی، نوشیدنی و لباس پوشیدن این است که، باید در آنها اسراف نـشود و به خاطر فخر و خود نمایی و کسب شهرت نباشد.

اسراف، عبارت است از: استفاده‌ی بیش از اندازه‌ی مورد نیاز از حـلال؛ امّا فخر فروشی و خودنمایی بیشتر امری است باطنی و مربـوط بـه نیّـت و قلب انسان است که آیا قصد خود نمایی و فخر فروشی بر مـردم را دارد یـا خیر؟

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخۡتَالٖ فَخُورٍ ﴾ (حدید/۲۳)؛

«خداوند دوست ندارد کسانی را که خودنمایی می‌کنند و بر مردم فخر می‌نمایند.»

پیامبر ﷺ فرموده است: «**کسی که به عنوان تکبـر و فخـر فروشـی بـر دیگران، لباس خویش را به دنبال خود بکشد، خداوند در روز قیامـت بـه او توجّه نخواهد کرد**». بخاری و مسلم.

و به منظور دور ساختن مسلمان از مظانّ فخر و مباهات و خود نمـایی، پیامبر ﷺ از پوشیدن لباس‌های گران‌بها که در بین مردم به نفیس معروف هستند نهی کرده است؛ چون این نوع لباس‌ها باعث به وجود آمدن فخـر و مباهات بعضی بر بعضی دیگر می‌شود.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**کـسی کـه لبـاس شـهرت بپوشـد، خداونـد روز قیامت لباس ذلّت و خواری به تن او خواهد کرد**». ابوداود و نسایی.

شخصی از ابن عمر رضی الله عنه سـؤال کـرد کـه چـه نـوع لباسـی بپوشـد؟ ابـن

عمر ﷺ در پاسخ گفت: «**لباسی را بپوش که افراد کم شعور را به خنده در نیاورد و عاقلان به واسطه‌ی آن بر شما ایراد نگیرند**». طبرانی.

یعنی: نباید تا اندازه‌ای ناپاک و نامناسب باشد که افراد نادان بدان بخندد و نه این قدر خوب باشد که از حدّاعتدال تجاوز نماید و موجب ایراد عاقلان شود.

پس هدف از پوشیدن لباس، دو چیز است: یکی، ستر عورت و دیگری، زینت و زیبایی؛ و کسی که در این دو امر، افراط و زیاده روی نماید و از حدّ تجاوز کند، از راه راست اسلام، به سوی شیطان انحراف پیدا کرده است.]

استعمال طلا و نقره

پرسش: استعمال طلا و نقره، چه حکمی دارد؟

پاسخ: احکام و مسائل زیر را به خاطر بسپار:

۱. برای مردان جایز نیست که خویشتن را با طلا و نقره، زینت و آرایش دهند؛ ولی زنان در استفاده از این دو نوع مجاز می‌باشند.
۲. پوشانیدن ابریشم و طلا بر کودک جایز نمی‌باشد.[۱]
۳. مردان می‌توانند از انگشتر نقره استفاده نمایند، مشروط بر آن که به یک مثقال نرسد؛ و علاوه از نقره، استعمال چیزهای دیگر برای مردان جایز نیست.[۲]

۱- زیرا تحریم استعمال طلا و ابریشم در حق مردان، (از احادیث) ثابت است؛ و همچنان که پوشیدن آن‌ها حرام است، پوشانیدن آن‌ها نیز ناروا می‌باشد؛ همانند شراب که هم نوشیدن آن و هم نوشانیدن آن حرام و ناروا می‌باشد. (به نقل از هدایه)

۲- نویسنده‌ی «**درالمختار**» گوید: مردان به جز نقره، چیز دیگری را به انگشت خویش نکنند؛ زیرا به وسیله‌ی نقره، استغناء وبی‌نیازی (از دیگر اشیاء) حاصل می گردد؛ از این رو، پوشیدن غیر نقره، از قبیل: سنگ، طلا، آهن، فلز، سرب، شیشه وامثال آن‌ها حرام می‌باشد.

[به هر حال، پوشیدن و استعمال طلای خالص برای مردان حرام می‌باشد؛ و این در حالی است که اسلام زینت را مباح نموده و حتّی می‌خواهد مسلمانان، مزیّن باشند و استفاده از آن را ترک نکنند؛

﴿قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَٰتِ مِنَ ٱلرِّزۡقِ﴾ (اعراف/۳۲)؛

«بگو: چه کسی زینتی را که خداوند برای بندگانش پدید آورده است حرام کرده است؟ و یا روزی‌های پاکیزه را حرام نموده است؟».

امّا دو نوع زینت را بر مردان حرام کرده است ولی زنان را در استفاده از این دو نوع نیز آزاد گذارده است:

اول: مزیّن شدن به طلا؛ و **دوّم:** مزیّن شدن به ابریشم و حریر است. علی رضی الله عنه گوید: پیامبر صلی الله علیه وسلم یک تکّه حریر را در دست راست و یک قطعه طلا را در دست چپش قرار داد و فرمود: «**این دو تا بر مردان امّت من حرام است**». ابوداود، نسایی و ابن ماجه.

و در روایت ابن ماجه این جمله آمده است: «**و این دو تا بر زنان امّت من حلال است**».

عمر بن خطاب رضی الله عنه گوید: از پیامبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود: «**حریر را نپوشید؛ زیرا هر مردی که در دنیا آن را بپوشد در قیامت از پوشیدن آن محروم است**». بخاری و مسلم.

و پیامبر صلی الله علیه وسلم درباره‌ی مزیّن شدن مردان به لباس حریر می‌فرماید: «**این لباس، لباس کسی است که در قیامت بهره‌ای ندارد**». بخاری و مسلم.

پیامبر صلی الله علیه وسلم شخصی را دید که انگشتر طلا در دست دارد؛ آن انگشتر را از دستش بیرون آورد و به دور انداخت و فرمود: «**بعضی از شما عمداً تمایل به پاره‌ای از آتش پیدا می‌کند و آن را در دست خود قرار می‌دهد**». مسلم

یعنی: انگشتر طلا به دست کردن موجب آتش دوزخ می گردد. بعد از این که پیامبر ﷺ رفت؛ بدان مرد گفتند: برو و انگشترت را بردار و به طریق دیگر از آن استفاده نما. آن مرد جواب داد: قسم به خدا! چیزی را که پیامبر ﷺ دور انداخته باشد من دیگر آن را بر نمی‌دارم. مسلم.

و قلم، ساعت، پیاله، استکان، چوب سیگار و سایر چیزهای طلایی که اشخاص ثروتمند و عیّاش از آن‌ها استفاده می کنند، حکم انگشتر را دارند؛ امّا انگشتری نقره برای مردان مباح است.

ابن عمر رضی الله عنه گوید: «**پیامبر ﷺ یک انگشتر نقره در دست داشت؛ بعد از وفات پیامبر ﷺ در دست ابوبکر رضی الله عنه بود؛ و بعد از ابوبکر رضی الله عنه در دست عمر رضی الله عنه بود؛ و بعد از عمر رضی الله عنه، عثمان رضی الله عنه آن را در انگشت می کرد تا این که در چاهی به نام «اریس» افتاد و گم شد**». بخاری.

و زمانی که ضرورت طبّی ایجاب نماید، پوشیدن ابریشم برای مرد جایز است؛ زیرا پیامبر ﷺ اجازه فرمود که عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه و زبیر بن عوام رضی الله عنه به خاطر خارشی که در بدن داشتند، لباس ابریشم بپوشند. بخاری.

و دلیل و حکمت حرمت ابریشم و طلا بر مردان این است که: هدف اسلام از تحریم استفاده‌ی زینتی از ابریشم و طلا برای مردان، یک هدف تربیتی و اخلاقی و به منظور بالا بردن شخصیّت و مردانگی مردان است. اسلام که دینِ نیرو و جهاد است، می‌خواهد که شهامت و شجاعت و مردانگی مردان را از نشانه‌های ضعف و شکست و نابودی محفوظ نگهدارد. مردی که خداوند او را از لحاظ نیرو و قدرت و ترکیب جسمانی، بر زن برتری داده است، سزاوار و شایسته‌ی مقام او نیست که در استفاده از زینت‌آلات، با زن مسابقه دهد و در این امر با او شریک باشد.

علاوه بر این، در تحریم مزبور، یک هدف اجتماعی مهمّی در نظر گرفته شده است؛ چون یکی از اهداف بسیار مهم اسلام مبارزه‌ی همه جانبه با اشرافیّت و خوشگذرانی است. اشرافیّت در نظر قرآن، موجب از

هم گسیختن روابط معنوی جامعه می‌باشد؛ زیرا که این امر کِیان ملّت‌ها را به نابودی می‌کشاند؛ اشرافیّت یکی از مظاهر بی‌عدالتی در جامعه است؛ عدّه‌ی کمی، اکثر قریب به اتفاق مردم را استثمار می‌نمایند و به حساب آنان دست به عیّاشی می‌زنند. این عدّه در هر عصر و زمانی، با هر برنامه‌ای که بر اساس حق و خیر و صلاح جامعه باشد، دشمنی ورزیده‌اند. (اسراء/۱۶ و سبأ/۳۴)

به پیروی از روح و حقیقت قرآن، پیامبر ﷺ کلّیه‌ی مظاهر اشرافیّت و خوش گذرانی را بر مسلمانان حرام نموده است؛ همچنان که زینت حریر و طلا را بر مرد حرام کرده و استفاده از ظروف طلا و نقره را بر مرد و زن حرام نموده است. حرمت استعمال طلا، علاوه بر دلایل مذکور، دلیل اقتصادی نیز دارد که از نظر اسلام قابل اهمیّت می‌باشد. طلا پشتوانه‌ی جهانی پول محسوب می‌گردد و مسلمان حق ندارد که آن را از میدان اقتصادی خارج نماید و به صورت زینت آلات برای مردان و یا به صورت ظروف درآورد.

و زنان به مقتضای طبع زنانگی، ذاتاً علاقه‌ی زیادی به زینت آلات دارند، لذا خداوند آنان را از تحریم معاف کرده است، به شرط این که هدفشان از پوشیدن حریر و زینت آلات طلا، فریب و تحریک تمایلاتِ مردان بیگانه نباشد.]

۴. خوردن، نوشیدن، چرب کردن، خود را خوشبوی نمودن از ظروف طلایی و نقره‌ای درست نیست؛ و همچنین برای زنان و مردان جایز نیست که با قاشق طلایی و نقره‌ای چیزی را بخورند و یا با سرمه کش طلایی و نقره‌ای، چشمان خویش را سرمه نمایند.

۵. استعمال ظروفی که از شیشه، سرب، بلور و عقیق ساخته شده‌اند، بلا مانع می‌باشد.

۶. امام ابوحنیفه رحمه‌الله بر این باور است که: نوشیدن در ظرفی که نقره کاری

شده است و سوار شدن بر زینی که نقره کاری شده است و نشستن بر صندلی و چهارپایه‌ای که نقره کاری شده است، درست می‌باشد؛ مشروط بر آن که خویشتن را از موضع نقره، دور نگه دارد.

۷. تزئین و آراستن مصحف و مسجد با آب طلا، مشکلی ندارد.

نزدیکی و آمیزش با زن؛ نگاه به زن؛ و لمس نمودن او

پرسش نگاه کردن مرد به زن بیگانه، چه حکمی دارد؟

پاسخ مرد تنها می‌تواند به صورت و دو کف دست‌های زن نگاه نماید؛ و اگر از شهوت (اشتهاء و تمایل جنسی) در امان نبود،[۱] در آن صورت بدون ضرورت

۱- نویسنده‌ی کتاب «**هدایه**» گوید: اگر از شهوت در امان نبود، در آن صورت بدون ضرورت، نمی‌تواند به صورت زنان نگاه نماید؛ و اگر از اشتهاء و تمایل جنسی بیم داشت، در آن صورت بدون نیاز و ضرورت به صورت زن نگاه نکند تا بدین طریق خویشتن را از حرام حفاظت و صیانت نماید.

و این قول: «**اگر از شهوت در امان نبود**»: بیانگر آن است که اگر چنانچه در شهوت، شک و تردید داشت، در آن صورت نیز نگاه کردن به صورت زن مباح نیست؛ همچنان که اگر نسبت به شهوت و تمایل جنسی شناخت داشت یا غالب گمان وی بر آن بود که او از اشتهاء و تمایل جنسی در امان نیست، در آن صورت‌ها بدون ضرورت نگاه کردن وی به صورت زن مباح نیست.

بنده‌ی ناتوان (نگارنده) گوید: وقتی که در امان بودن از شهوت، شرطِ جوازِ نگاه کردن به صورت زن بیگانه است ـ بلکه در امان بودن از شهوت، شرط جواز نگاه کردن به صورت زنان محرم نیز است ـ پس اکنون مورد پسند شرع مقدّس اسلام نیست که زنان بدون حجاب و در حالی که صورت‌هایشان برهنه است، در بازارها و کوچه‌ها و بوستان‌ها و پارک‌ها به گردش و تفریح بپردازند؛ زیرا عصر (ما)، عصر فسق و عصیان است؛ و چگونه می‌توان از این گروه فاسقان و بی‌بند و باران در امان بود از این که بدون شهوت و لذّت، به صورت زنان بیگانه نگاه بیندازند!

برخی از مردمان بدین امر عنایت نورزیده‌اند و بیرون شدن زنان را از خانه آن هم بدون حجاب جایز دانسته‌اند و چنین استدلال کرده‌اند: علماء و صاحب نظران فقهی، برهنه ساختن صورت و دست زن را در مقابل مردان بیگانه جایز دانسته‌اند. و چون زنان از این فتوای صادر شده آگاهی و اطلاع یافتند، قضیّه‌ی حجاب را نادیده انگاشتند و سر و صورت خویش را برهنه نمودند و سینه‌هایشان را ظاهر ساخته و بدون حجاب از خانه بیرون شدند؛ همچنان که هم اکنون در بازارها و آبادی‌ها مشاهده می‌گردد. ←

نمی‌تواند، به صورت زن نگاه نماید.

و مرد نمی‌تواند صورت و کف دست زن را لمس نماید، اگر چه از شهوت نیز در امان باشد.

[زن مسلمان باید دارای اخلاقی باشد که او را از زن کافر و زن زمان جاهلیّت متمایز و جدا سازد. اخلاق زن مسلمان، حفاظت از شخصیّت، وقار، عفّت و حیای خود می‌باشد؛ و اخلاق زن کافر و زن زمان جاهلیّت، خودنمایی و تحریک مردان است.

وقتی زن مسلمان از حالت خود نمایی به در می‌آید و شایستگی آن را به دست می‌آورد که بدو گفته شود: صاحب آداب اسلامی است؛ که ادب‌های زیر را رعایت نماید:

الف) نظر نکردن: نفیس‌ترین زینت برای زن حیا است و بارزترینِ نشانه‌ی حیا، حفظ چشم از دیدن نامحرم است. خداوند خطاب به پیامبر ﷺ می‌فرماید: «**به زنان مسلمان بگو: چشمانشان را محفوظ دارند**».

ب) عدم اختلاط با مردان به نحوی که بدن او با مرد تماس پیدا ننماید؛ آن‌گونه که در سینماها و مجالس سخنرانی و اتوبوس‌های خط و امثال این‌ها که زن و مرد به هم می‌چسبند.

ج) لباس زن باید موافق با ادب و اخلاق اسلامی باشد، و دارای خصوصیّات زیر باشد:

۱. تمام جسم را بپوشاند.

➡ و این مجتهد، از طبیعت و گرایش زنان به خودنمایی و آرایش نمودن در برابر مردان به خاطر اظهار زینت و آرایش چیزی نمی‌داند و نمی‌فهمد که زنان تنها به برهنه کردن صورت و دست‌ها اکتفا و بسنده نمی‌کنند؛ از این رو، این مجتهد با چنین فتوایی، دچار لغزش و خطا شده و هم خود از راه صواب دور شده و هم دیگران را از راه صواب دور نموده است؛ و خداوند مفتیان خداترس را مورد رحمت خویش قرار دهد که زنان را ملزم نمودند که بدون آن که چادر بزرگی که سر، صورت و سینه‌ی آن‌ها را می‌پوشاند، از خانه بیرون نشوند؛ و خداوند تمامی ما را به همان چیزی توفیق دهد که مورد محبّت و رضایت اوست.

۲. نباید آن‌قدر شفّاف و نازک باشد که بدن را نشان داده و نمایان سازد.
۳. نباید برجستگی‌ها و نقاط حسّاس بدن را مشخّص نماید، هر چند نازک هم نباشد؛ مانند لباس‌های تنگی که تمدّن شهوت پرستی و بی‌بند و باری غرب آن‌ها را به ارمغان آورده و مُدپرستان، هر روز یک نوع شرم‌آور آن را به بازار می‌آورند که تمام نقاط حسّاس و فتنه انگیز بدن زن را مجسّم می‌سازد به نحوی که غرایز و قوای جنسی را تحریک می‌نماید؛ و در حقیقت پوشنده‌ی آن‌ها، عریان می‌باشد و این نوع لباس، از لباس نازک، خطرناک‌تر می‌باشد.
۴. لباس زن نباید لباسی باشد که مخصوص مردان است؛ چون پیامبر ﷺ **لعن** و نفرین کرده زنانی را که خود را به شکل مردان درمی‌آورند و مردانی را که به شکل زن درمی‌آیند؛ و زنان را از پوشیدن لباس مردان و مردان را از پوشیدن لباس زنان منع نموده است.
۵. لباس زن مسلمان نباید لباسی باشد که مخصوص زنان کافر ـ اعم از یهودی، نصرانی، بت‌پرست و مادّه‌پرست ـ باشد؛ چون پیروی و تقلید از ایشان حرام است. اسلام می‌خواهد پیروانش اعم از زن و مرد دارای استقلال ظاهری باشند، لذا در بسیاری از امور، دستور داده تا از کفّار تقلید نشود و مخالف آن‌ها عمل گردد.

د) یکی از عواملی که زن را از خودنمایی و کشف حجاب محفوظ می‌دارد، وقار و متانت و درست راه رفتن و سخن گفتن اوست. زن باید از حرکات ناپسند جسم و صورتش که موجب تشویق و تحریک هوس‌پرستان می‌گردد پرهیز نماید؛ چون این نوع رفتار نامطلوب، شایسته‌ی یک زن مسلمان نیست و معمولاً از زنان بی‌عفّت سر می‌زند.

ناگفته نماند که نامحرم حق ندارد جایی را که عورت محسوب می‌شود با دست یا با اعضای دیگر لمس نماید؛ البته حرمت نظر و لمس عورت، وقتی است که ضرورت و نیاز شدید مانند عمل جراحی و سایر عملیّات پزشکی در بین نباشد.]

پرسش: چه نیاز و ضرورتی، نگـاه کـردن بـه صـورت زن را جـایز و مبـاح قـرار می‌دهد؟

پاسخ: برای دو نفر جایز است که به صورت زن نگاه نمایند:

۱. برای گواه جایز است که وقتی می‌خواهد در مورد زنی شهادت بدهـد، بـه صورت او نگاه نماید.

۲. برای قاضی نیز درست است که وقتی می‌خواهد در مورد زنی حکم صـادر نماید، به صورت او نگاه کند.

بنابراین برای این دو نفر درست است که بـه صـورت زن بیگانـه نگـاه نمایند، اگر چه از شهوت و تمایل جنسی نیز بیم داشته باشند.

[ناگفته نماند که حرمت نظر و لمس عورت، وقتی است که ضرورت و نیاز شدید مانند عمل جراحی و سایر عملیّات پزشکی نیـز در بـین نباشـد؛ زیرا که جرّاح و پزشک در وقت ضـرورت و نیـاز شـدید، مـی‌توانـد بـه عورت زن نیز نظر نمایند و آن را لمس کنند؛ مـشروط بـر آن کـه فتنـه و تحریک غریزه‌ی جنسی در بین نباشد.]

پرسش: اگر در قسمت ران زن، زخم و عفونتی وجود داشت، و ضرورت پیـدا شـد که پزشک بدان نگاه نماید؛ در این صورت تکلیف پزشک چیست؟

پاسخ: در این صورت برای پزشک درست است که تنها به قسمت زخم و عفونت نگاه نماید و به سائر قسمت‌های ران زن، نگاه نیاندازد.

پرسش: نگاه مرد به مرد و نگاه زن به زن، چه حکمی دارد؟

پاسخ: برای مرد درست است که به تمامی بدن مرد ـ به جز ما بین ناف تـا زانـو ـ نگاه نماید؛ و زن نیز می‌تواند به همان مقدار از بدن زن نگاه نماید که مرد می‌توانست به بدن مرد نگاه کند.

پرسش: آیا زن می‌تواند به مرد نگاه نماید؟

پاسخ: زن می‌تواند به همان مقدار از بدن مرد نگاه نماید که مرد می‌توانست به بدن مرد نگاه کند.

پرسش: نگاه مرد به کنیزش و یا همسرش چه حکمی دارد؟

پاسخ: مرد می‌تواند به تمامیِ بدن کنیزی که برایش حلال است،[۱] نگاه نماید. و همچنین برایش جایز است که به همه‌ی بدن همسرش نگاه نماید.

پرسش: اکنون حکم نگاه کردن مرد به خویشاوندانِ محرمش باقی مانده است؛ آن را توضیح و تبیین نمایید؟

پاسخ: مرد می‌تواند به صورت، سر، سینه و ساق پای محارم (خویشاوندانِ محرم) خویش نگاه نماید؛[۲] و نباید به پشت، شکم و ران آن‌ها نگاه کند.

و اگر چنانچه صورت، سر، سینه و ساق پای محارم خویش را لمس نمود، اشکالی ندارد.[۳]

پرسش: نگاه مرد به کنیزی که در تملّک غیر است، چه حکمی دارد؟

پاسخ: مرد می‌تواند به همان مقدار از بدن کنیز بیگانه نگاه نماید که می‌توانست به بدن زنانِ محارم خویش نگاه کند؛ و به هنگام خرید کنیز بیگانه،

۱- قید «**کنیزی که برایش حلال است**»، به خاطر احتراز از کنیز مجوسی، کنیز مکاتب، کنیزی که منکوحه‌ی غیر است و کنیزی که به سبب «**رضاعت**» (شیرخوارگی) و «**مصاهرت**» (خویشاوندی) بر مرد حرام گشته می‌باشد؛ از این رو حکم این کنیزان همانند حکم زن بیگانه می‌باشد. (در کتاب «**درالمختار**» همین‌گونه آمده است.)

۲- البته در صورتی که از شهوت خود و شهوت و تمایل جنسی زن در امان باشد.

۳- این حکم نیز در صورتی است که از شهوت خویش و از شهوت زن در امان باشد. (به نقل از «**درالمختار**»)

می‌تواند همان قسمت‌های بدنش را که نظر کردن بدان جایز است، لمس نماید؛ اگر چه از شهوت و تمایل جنسی نیز در امان نباشد.

پرسش: آیا برده می‌تواند به سیّده و بانویش نگاه کند؟

پاسخ: برده می‌تواند تنها به همان مقدار از بدن سیّده و بانویش نگاه کند که مرد بیگانه می‌توانست به بدن وی (سیّده) نگاه نماید؛ البته مشروط بر آن که از شهوت و تمایل جنسی در امان باشد.

«احتکار» (انحصار خرید یا فروش) و «تسعیر» (قیمت گذاری یا کنترل قیمت‌ها)

[خداوند متعال، انسان را به گونه‌ای آفرید که به یکدیگر نیاز دارند. هر کس نمی‌تواند مالک همه‌چیز باشد و تمام ما یحتاج خویش را به تنهایی تأمین کند و گاهی کسی چیزی دارد که دیگری آن را ندارد و بالعکس. خداوند بلند مرتبه، آنان را الهام بخشیده تا نسبت به تبادل فراورده‌های خود از طریق خرید و فروش و سایر معاملات دیگر، اقدام نمایند تا نظام جامعه و زندگی به هم نخورد و کاروان زندگی با خیر و برکت به حرکت خود ادامه دهد.

زمانی که پیامبر ﷺ مبعوث گردید، در میان ملّت عرب، انواع مختلف داد و ستد وجود داشت. پیامبر ﷺ قسمتی از این داد و ستدها را که با شریعت اسلام و اصول آن مغایرت نداشت، تأیید نمود و قسمت دیگری را که با اصول اسلام سازگار نبود و پایه‌ی آن بر اعانه‌ی بر معصیّت و فریب و استثمار و ظلم به یکی از دو طرف معامله بود، ممنوع و قدغن نمود.

و اصول داد و ستدها در شریعت اسلام بدین ترتیب است:

۱. **اشیایی که حرام است، خرید و فروشش نیز حرام است:** چیزهایی که معمولاً در کارهای گناه و ممنوع از نظر اسلام به کار گرفته می‌شوند، مانند: وسایل قمار، بت، علامت صلیب و مجسمه و امثال آن‌ها و اشیایی

که هـدف و اسـتفاده از آن‌هـا معـصیّت اسـت؛ماننـد: خـوک، شـراب، خوراکی‌ها و مشروباتی که شریعت اسلام آن‌ها را تحـریم نمـوده اسـت، خرید و فروش و تجارت با آن‌ها نیز حرام است؛ چـون صـدور اجـازه‌ی معامله و تجارت با آن‌ها به معنای تأیید این کارهای حرام و تشویق مردم به آن‌ها و تهیّه‌ی وسایل برای انجام این کارها می‌باشد؛ امّا تحریم معامله و سروکار داشتن با آن‌ها موجب متروک شـدن و فرامـوش مانـدن و دوری مردم از آن‌ها خواهد شد.

۲. **معامله‌ای که مبتنی بر فریب باشد، حرام و ممنوع است:**

هر معامله‌ای که به واسطه‌ی عدم شناخت از مورد معامله و یـا وجـود فریب و دسیسه و یا مغبون بودن یکی از طرفین معامله به وسـیله‌ی طـرف دیگر که باعث اختلاف و دشمنی خریـدار و فروشـنده شـود، بـه منظـور جلوگیری از این اختلاف، پیامبر ﷺ از آن نهی فرموده اسـت. بنـابراین از فروش نطفه‌ای که در پشت حیوان نر و یا در شکم حیوان ماده قرار دارد و فروش پرنده در هوا و ماهی در دریا و هر معامله‌ی دیگـری کـه فریـب و عدم شناخت به مورد معامله در آن وجود داشته باشد، نهی شده است.

۳. **در اختیار گرفتن قیمت‌ها:**

اسلام دوست دارد که آزادی بازار محفوظ بماند و عوامل طبیعی نقـش خود را در آن بر اساس عامل عرضه و تقاضا ایفا نماید؛ به همین علّت است که می‌بینیم وقتی قیمت‌ها در زمان پیامبر ﷺ بالا می‌رفت، مـردم گفتنـد: ای رسول خدا ﷺ! شما قیمت‌ها را تعیین کنیـد. پیـامبر ﷺ مـی‌فرمـود: «**قیمت‌گذار، کم و زیادکننده‌ی نعمت و رازق، تنها خدا است؛ من می‌خـواهم وقتی که در قیامت به حضور خدا مشرف می‌شوم کسی از من طلبکـار خـون یا مال نباشد**». ابوداود و ترمذی.

پیامبر ﷺ با این حدیث اعلام فرموده کـه دخالـت در آزادی افـراد و محدود ساختن آنان بدون ضرورت، ظلمی است که میل دارد هنگامی کـه

در قیامت به حضور خدا مشرّف می‌شود، از شرّ آن محفوظ بماند. اما وقتی عوامل غیرطبیعی در بازار دخالت نمودند و اشخاص سودجو به احتکار ارزاق پرداختند و قیمت اشیاء در دست عده‌ای قرار گرفت و به میل خود با آن بازی نمودند، در این صورت مصلحت عموم بر رعایت حفظ آزادی افراد مقدم‌تر است و به منظور حفظ مصلحت جامعه و تأمین نیاز آن و جلوگیری از سوء استفاده‌ی سودپرستان و طمع کاران، قیمت‌گذاری و نظارت بر قیمت جایز است که قواعد و اصول موجود نیز آن را تأیید می‌نمایند.

معنای حدیث سابق این نیست که دخالت در تعیین قیمت اگر به منظور جلوگیری از ضرر و ظلم فاحش هم باشد باز جایز نیست؛ بلکه علماء و محققین گفته‌اند: تعیین قیمت و دخالت در آن بر دو قسم است؛ یا ظلم است و حرام، و یا عدل است و جایز. هرگاه قیمت‌گذاری و تعیین آن از روی حق نباشد و ضرورتی آن را ایجاب ننماید و با این عمل، ظلم و زیانی متوجّه دیگران شود و مردم را به فروش اشیاء به قیمتی که بدان راضی نیستند مجبور سازند، در این صورت تعیین قیمت ناروا است؛ امّا وقتی که دخالت در امر قیمت و تعیین آن به منظور اجرای عدالت بین مردم باشد به نحوی که خریدار و فروشنده، ملزم به انجام معامله‌ی شرعی و پرهیز از تقلّب و خیانت و ربا شوند، در این صورت قیمت گذاری جایز و حتّی واجب هم می‌باشد. با این حساب، حدیث سابق در مورد قسم اول می‌باشد.

امّا وقتی مردم، کالای خود را به صورت متعارف و بدون ظلم در اختیار مشتری قرار دهند، ولی قیمت‌ها به خاطر کمبود کالا و یا ازدیاد جمعیّت بالا رود، این موضوع در اختیار خدا است؛ اجبار مردم به فروش کالا به قیمت معیّن، اجباری است ناحق و حرام.

امّا در مورد قسم دوّم که فروشنده کالای مورد نیاز مردم را احتکار نماید و جز به قیمت گزاف آن را به فروش نرساند، لازم است که او را

مجبور نمایند که آن را با قیمت متداول و نرخ مشابه روز در اختیار مـردم قرار دهد. دخالت در امر قیمت جز الزام صاحب کـالا بـه فـروش آن بـه قیمت مشابه، معنای دیگری ندارد و این دخالت چون الزام به رعایت عدل است و هر مسلمانی مکلّف به اجرای آن است، جایز و مباح می‌باشد.

و از دیدگاه اسلام، احتکار کننده ملعون است؛ هر چند اسلام به آزادی افراد در خرید و فـروش احتـرام مـی‌گـذارد و آن را تـضمین مـی‌کنـد تـا استعدادها با هم برخورد کنند و شکوفا شوند، امّا به شدّت با خود خـواهی و طمع افرادی که می‌خواهند به حساب دیگران ثـروت و مـال بـه دسـت آورند و قوت و مایحتاج ضروری عموم را وسیله‌ی نیل به این هـدف شـوم قرار دهند، مخالفت و مبارزه می‌نمایـد. بـه همـین خـاطر پیـامبر ﷺ بـا جملات کوبنده، احتکار کنندگان را مورد انتقـاد قـرار داده و از احتکـار نهی فرموده است.]

پرسش: حکم احتکار در مواد غذایی و خوراکی‌ها چیست؟

پاسخ: اگر احتکار در شهری صورت گرفت که به مردمـان آنجـا ضـرر و زیـان وارد مـی‌آورد، در آن صـورت احتکـار در مـواد غـذایی و خـوراکی‌هـای انسان‌ها و حیوانات، درست نمی‌باشد.

[احتکار آن است که تاجر، کالایی را انبار کند تا قیمت فروش آن بـالا رود. احتکار از خصلت خود بینی برخاسته است؛ دارنده‌ی چنین صفتی بـه ضرر و زیانی که بر عموم مردم وارد می‌شود توجّهی ندارد؛ فقط در فکـر و اندیشه‌ی آن است که خود به سودهای سرشاری نایـل آیـد. هنگـامی کـه تاجری تنها فروشنده‌ی نوع خاصّی از کالا باشد یا گروهی از تاجران با هم تبانی کنند که با مخفی و حبس کردن کالا، سبب شوند مـردم بـه آن نیـاز شدید پیدا کنند؛ سپس قیمت کالا را بالا ببرند و هر چند بخواهند بر قیمت آن بیافزایند؛ در این صورت احتکار کمرشـکن خواهـد بـود و ایـن همـان

شیوه‌ی نظام سرمایه داری است که عملکرد آن بر دو پایه‌ی اصلی استوار است: ۱) **ربا**؛ ۲) **احتکار**.

و علماء و صاحب نظران فقهی، بر سر دو موضوع با همدیگر اختلاف نظر دارند:

۱. جنس کالایی که احتکار می‌شود.

۲. زمان و برهه‌ای که کالا را احتکار می کنند.

برخی از فقیهان احتکار را فقط در خوردنی‌ها و اطعمه حرام دانسته‌اند. و برخی دیگر بر این باورند که احتکار تمام نیازمندی‌های انسان، خواه طعام باشد یا دارو، لباس، یا ابزار درسی و خانگی، یا شغلی و امثال این‌ها را شامل می‌شود. دلیل آن عمومیّت حدیث پیامبر گرامی اسلام است که می‌فرماید: «**لا یحتکر الا خاطیٔ**»؛ «**تنها خطاکار است که احتکار می کند**.» مسلم.

و ورود نصوص بر ممنوعیّت احتکار در طعام و تهدید شریعت، فقط در آن، هیچ گونه منافاتی با عمومیّت حدیث ندارد. و همچنین ممنوعیّت احتکار دلیلی ندارد جز همان زیان رساندن به عموم مردم در اثر انبار کردن کالای مورد نیاز. نیازمندی انسان به ویژه در این عصر، تنها در طعام خلاصه نمی‌شود، بلکه امروزه انسان به خوردن، آشامیدن، لباس، مسکن، لوازم تعلیم و تعلّم، دارو، وسایل حمل و نقل، وسایل ارتباطی و ... نیازمند است؛ بنابراین امام ابویوسف رحمه‌الله می گوید: «**کل ما اضرّ بالناس حبسهِ فهو احتکار**»؛ «**انبار کردن هر چیزی که به مردم زیان برساند، احتکار نامیده می‌شود**».

هر اندازه نیازمندی انسان به چیزی شدیدتر باشد، گناه احتکار آن، به مراتب شدیدتر است که در مقدّمه‌ی نیازمندی‌ها، طعام و خوراکی قرار دارد و نیاز به قوت‌های ضروری از دیگر اطعمه و مواد غذایی مهم‌تر است.

و امروزه وجود داروها و پوشاک نیز برای زندگی ما امری لازم و

ضروری است. نیازهای انسان، بر حسب پیشرفت زندگی تغییر می کند، تا آنجا که امروزه بعضی از وسایل و لوازم رفاهی و تجمّلی از نیازهای اساسی زندگی هستند و بعضی نیازها به یک امر ضروری تبدیل شده‌اند.

وقت و زمان احتکار نیز مورد اختلاف علماء و صاحب نظران فقهی است. برخی از فقیهان احتکار را در تمام اوقات ممنوع دانسته‌اند و میان وقت تنگ و وقت فراخ، تفاوت نگذاشته‌اند.

و برخی نیز بر این باورند که احتکار زمانی ممنوع می‌باشد که طعام مورد نیاز مردم، کمیاب باشد و تأخیر در فروش آن ضرر به مردم وارد آورد.]

پرسش: اگر فردی محصولات زمین خویش را نگهداری کرد؛ یا مواد غذایی و خوراکی‌هایی را از شهری دیگر آورد و آن‌ها را نگهداری نمود؛ آیا این موارد در احتکارِ ممنوع، داخل می‌باشد؟

پاسخ: چنین مواردی از زمره‌ی احتکار ممنوع نمی‌باشد.

پرسش: آیا سلطان (حاکم) می‌تواند کالاها و اشیاء را برای مردم قیمت گذاری نماید؟

پاسخ: سلطان و حاکم را نسزد که برای مردم نرخ گذاری نماید؛ بلکه مردم را به حال خویش رها کند تا خودشان، اموال خویش را بر حسب اراده و خواست خودشان در میان یکدیگر داد و ستد نمایند.[1]

۱- نویسنده‌ی کتاب «**درالمختار**» گوید: قاضی و حاکم، کالاها را نرخ گذاری نکنند، مگر زمانی که صاحبان اموال، قیمت کالاها را به صورت فاحش بالا ببرند؛ در آن صورت قاضی می‌تواند با اهل رأی مشورت و رایزنی نماید و کالاها را نرخ گذاری کند. امام مالک رحمه‌الله گوید: بر حاکم لازم است که در وقت گرانی، کالاها را نرخ گذاری نماید. ←

[صاحب نظران فقهی در ابتدای دوره‌ی تابعین، به کارگزاران دولت اجازه می‌دادند که هنگام ضرورت و نیاز برای نرخ گذاری کالاها اقدام کنند، با وجود این که روایت شده است که پیامبر ﷺ در عصر خود از قیمت‌گذاری جلوگیری می‌کردند و حتّی هنگامی که قیمت کالاها بی‌رویه افزایش می‌یافت، مردم از آن حضرت ﷺ درخواست می‌کردند تا با قیمت گذاری کالاها موافقت نمایند؛ امّا ایشان مخالفت می‌کردند.

انس رضی الله عنه گوید: در زمان پیامبر ﷺ قیمت‌ها افزایش یافت و مردم درخواست کردند که: ای رسول خدا! شما قیمت‌ها را تعیین کنید! امّا پیامبر ﷺ فرمود:

«ان الله هوالمسعّر القابض الباسط و انّی لا ارجوا ان القی الله و لیس احدُ منکم یطالبنی بمظلمة فی دم و لا مال»؛

«به درستی که قیمت‌گذار اصلی خداوندی است که روزی را می‌افزاید یا می‌کاهد و من نمی‌خواهم در حالی به دیدار خداوند بروم که نسبت به مال و یا خون فردی از شما، مورد مطالبه قرار گیرم». ابوداود و ترمذی.

بنابراین حدیث، قیمت‌ها را بایستی بازار (عرضه و تقاضا) تعیین کند و نبایستی در سیر طبیعی آن مداخله، یا به شکل مصنوعی قیمت‌گذاری کرد. امّا اگر عوامل غیر طبیعی در بازار دخالت کردند و اشخاص سودجود به احتکار کالاهایی اساسی پرداختند و قیمت اشیاء بازیچه‌ی دست عدّه‌ای

← ابن عابدین شامی در حاشیه‌ی خویش گوید: یعنی در وقت گرانی بر قاضی واجب است که کالاها را نرخ‌گذاری نماید؛ همچنان که در کتاب «**غاية البيان**» بدین موضوع اشاره رفته است.

و همچنین امام مالک رحمه الله وجود «**قیمت فاحش**» را در قضیّه‌ی نرخ گذاری شرط قرار نداده است، همچنان که **ابن کمال** به بیان آن پرداخته است. و با شرط نگذاشتن «**قیمت فاحش در قضیّه‌ی نرخ گذاری**» تفاوت میان دو مذهب (مذهب احناف و مذهب مالک) روشن و واضح گشت. (۲۵۶/۵)

شد، در این صورت مصلحت عمومی ایجاب می‌کند که اصل آزادی افراد تحت الشعاع قرار گیرد؛ چرا که مصلحت مردم و جامعه اقتضا دارد که کارگزاران حکومتی با دخالت در قیمت گذاری و نظارت بر قیمت‌ها وارد عمل شوند؛ و این نوع مداخله‌ی حکومت، شرعی و جایز است.

و قیمت‌گذاری دو گونه است: یا ظلم است و حرام، و یا عدل است و جایز. هرگاه قیمت‌گذاری، ظلم و زیانی را متوجه دیگران کرده و مردم را به فروش اشیاء با قیمتی که بدان راضی نیستند، مجبور سازد و از چیزی که خداوند بر آنان مباح کرده جلوگیری کنند، در این صورت قیمت‌گذاری ناروا و نامشروع است؛ امّا وقتی که دخالت تعیین در قیمت و نظارت بر آن با هدف اجرای عدالت میان مردم باشد، به نحوی که خریدار و فروشنده ملزم به انجام معامله‌ی شرعی و پرهیز از تقلّب و خیانت و ربا باشند، در این صورت قیمت‌گذاری جایز و حتّی واجب است.

بدین ترتیب حدیثی که پیش از این از انس ﷺ روایت شد، درباره‌ی نوع اوّل قیمت‌گذاری است.

حال، وقتی مردم کالای خود را به صورت متعارف و بدون روا داشتن این که ظلمی نسبت به مشتری در اختیار او قرار دهند، ولی قیمت‌ها به خاطر کمبود عرضه‌ی کالا و یا ازدیاد جمعیّت (اشاره به قانون عرضه و تقاضا) بالا رود، این موضوع از اختیارات خداوند است و بنابراین ملزم کردن مردم به فروش کالا با قیمت تعیین شده ناروا و حرام است.

امّا درباره‌ی نوع دوم، که فروشنده کالای مورد نیاز مردم را احتکار می‌کند و جز به قیمت گزاف آن را به فروش نمی‌رساند، باید او را وادار کنند تا اجناس خود را با قیمت متداول و به روز در اختیار مردم قرار دهد. دخالت در امر قیمت‌گذاری، جز الزام صاحب کالا به فروش آن با قیمت روز معنای دیگری ندارد و قیمت گذاری در اینجا مراعات عدالتی است که خداوند بندگان خود را بدان ملزم می‌دارد.

به هر حال، اتفاق نظر بر این است که اگر مصالح و منافع مردم جز با قیمت گذاری برآورده نشود، باید به صورت عادلانه و بدون این که خسارت و زیانی به طرفین وارد شود، قیمت‌گذاری انجام شود؛ و چنانچه نیازی به قیمت گذاری نباشد و منافع و مصالح امّت بدون آن تحقق یابد، اقدامی در جهت قیمت‌گذاری صورت نخواهد گرفت.

بنابراین، معیار و مبنای احکام درباره‌ی قیمت‌گذاری یا عدم آن، همانا تحقق مصالح مردم و جلوگیری از آسیب دیدن آن‌ها است. شریعت اسلام، مداخله‌ی حکومت اسلامی را در تعیین قیمت‌ها، در صورت نیاز و تحقّق مصالح و منافع بندگان و در جهت اقامه‌ی عدالت و دفع ظلم و جلوگیری از اسباب و عوامل اختلاف و درگیری و ضرر و زیان به مردم، با روی خوش می‌پذیرد و قلم تأیید بر آن می‌نهد؛ مشروط بر آن که قیمت‌گذاری، مورد تأیید متخصّصان و مؤمنان قرار گیرد که توان برآورده کردن قیمت‌ها به صورت عادلانه، بدون ضرر و اِجحاف نسبت به بندگان خدا داشته باشند.]

پاره‌ای از احکام

۱. «تعشیر»[1](ده آیه نمودن آیات)؛ و «**تنقیط**»[2](نقطه‌گذاری آیات. علامت‌گذاری و سجاوندی آیات) مکروه است.
۲. به استخدام در آوردن افراد اخته شده مکروه می‌باشد.

۱- «**تعشیر**»: عبارت از آن است که پس از هر ده آیه، نشانه و علامتی گذاشته شود تا بدان طریق هر ده آیه از ده آیه‌ی دیگر تفکیک گردد.

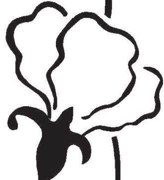
۲- نویسنده‌ی کتاب «**الجوهرة النیّرة**» گوید: نقطه گذاری قرآن در گذشته مکروه بوده است؛ زیرا عرب‌ها خالص و فصیح بودند و در آن‌ها، «**لحن**» و «**تصحیف**» به وجود نیامده بود. («**لحن**»: خطای در اعراب و بناء. «**تصحیف**»: خطا کردن در نوشتن و تغییر دادن کلمه با کم یا زیاد کردن نقطه‌های آن.)؛ امّا اکنون عرب و عجم با همدیگر قاطی شده‌اند؛ از این رو، نقطه‌گذاری و علامت‌گذاری آیات مستحب می‌باشد و ترک این کار در حفاظت و صیانت قرآن، خلل ایجاد خواهد کرد.

۳. اخته کردن حیوانات، اشکالی ندارد.
۴. اشکالی ندارد که الاغ را وادار کنند تا بر اسب بجهد و بدین طریق از آن‌ها «**قاطر**» بگیرند.
۵. درست است که قول برده و کودک، در موضوع «**هدیه**» و «**اجازه**» پذیرفته شود.[1]
۶. در معاملات، قول فاسق پذیرفته می‌شود.
۷. در اخباری که مربوط به امور «**دیانت و دینداری**» است، تنها قول فرد عادل پذیرفته می‌شود.
۸. حکم نگاه کردن فرد اخته شده به زنان بیگانه، همچون مرد نیرومند (و بدون اخته) می‌باشد.
۹. مرد می‌تواند بدون اجازه‌ی کنیزش، از او عزل نماید؛ (یعنی بدون اجازه‌ی وی، آب منی خویش را بیرون از فرج او بریزد)؛ ولی نمی‌تواند از همسرش بدون اجازه‌ی وی، عزل نماید.
۱۰. فروش اسلحه و ادوات جنگی و نظامی در ایّام فتنه و آشوب مکروه است.[2]
۱۱. اگر فردی آب میوه را به کسی به فروش رساند که می‌دانست آن را تبدیل به شراب می‌کند، در آن صورت فروشش اشکالی ندارد.

۱- یعنی اگر فردی از کسی دیگر اجازه‌ی ورود خواست و برده یا کودک از خانه بیرون آمد و او را به وارد شدن به خانه فرا خواند، در این صورت برای آن فرد درست است که به خانه وارد شود و به اجازه‌ی برده یا کودک عمل نماید؛ زیرا (عادت بر آن رفته که) افراد بزرگسال برای این کار از خانه بیرون نمی‌آیند، بلکه کودک یا برده‌ی خویش را می‌فرستند تا اجازه‌ی ورود وی را به اجازه گیرنده برساند؛ وهمچنین اگر کودک یا برده با خود هدیه‌ای آوردند و چنین گفتند: این هدیه را اربابم برای تو فرستاده است؛ در آن صورت برای آن فرد درست است که این هدیه را از آن‌ها قبول نماید.

۲- مراد این است که فروش اسلحه و ادوات جنگی و نظامی برای کسی حرام است که فروشنده بداند که وی از اهل فتنه همانند: خوارج و اهل بغی است. (به نقل از الجوهرة)





کتاب وصیّت

وصیّت

پرسش «**وصیّت**» چیست و دارای چه حکمی می‌باشد؟

پاسخ از لحاظ لغوی، واژه‌های «**وصیّت**» و «**ایصاء**» عبارتند از: سفارش شخصی مبنی بر این که فردی دیگر، در غیاب او ـ در حال حیات یا پس از مرگش ـ کاری را انجام دهد.

و در اصطلاح علماء و صاحب نظران فقهی، عبارت از تملیکی است که، به پس از مرگ نسبت داده می‌شود؛ و فرقی نمی‌کند که این تملیک در جنس باشد یا در منفعت.

[به تعبیری دیگر؛ وصیّت از «**وصیّتُ الشی اوصیه**» گرفته شده است، وقتی که آن چیز را وصل کرده باشی؛ لذا وصیّت کننده آنچه را در زمان حیاتش دارد، به بعد از مرگش وصل می‌کند. و در اصطلاح شرع عبارت است از: سفارش شخص، مبنی بر این که پس از مرگ وصیّت کننده، جنس، قرض و یا منفعتی را به کسی دیگر ـ **موصی له** ـ واگذار کرده و ببخشند. به دیگر سخن، این که: **وصیّت**: سفارش به انجام گرفتن چیزی یا بخشیدن مقداری از دارایی به دیگری بعد از مرگ است.

بر این اساس، وصیّت به دو نوع تقسیم می‌شود.

نوع اول: وصیّت و سفارش به کسی است برای اقدام به پرداخت بدهکاری‌ها، تحویل دادن حقّی که به کسی تعلّق دارد، یا توجه و نظارت

بر امور فرزندانِ خردسالِ وصیّت کننده تا رسیدن به بلوغ می‌باشد.

نوع دوّم: وصیّت برای پرداخت بخشی از اموال خود به کسی است که برای او وصیّت نموده است»]

و حکم «**وصیّت**» این است که اگر بر ذمّه‌ی وصیّت کننده، ادای حقّی از حقوق واجب الهی باشد، همانند این که در پرداخت زکات کوتاهی نموده باشد، یا حجّ بر وی فرض گردیده ولی آن را ادا نکرده است؛ در این صورت بر وصیّت کننده واجب است که به ادای حقوق واجب الهی وصیّت نماید.

و همچنین بر وصیّت کننده لازم است که به ادای حقوق بندگان و پرداخت بدهکاری‌های خویش و ادای امانت‌ها و ودیعت‌هایی که در نزدش است، وصیّت نماید.

و اگر چنانچه حقوق خدا و بندگان و پرداخت بدهکاری‌ها بر ذمّه‌اش واجب نبود، در آن صورت برای وی مستحب است که به پرداخت قسمتی از دارایی و اموالش وصیّت نماید تا در امور خیر به مصرف برسد؛[1] و اگر بدهکاری‌های وی به حدّی زیاد بود که همه‌ی اموال و دارایی وی را فرا می‌گرفت. در آن صورت برای وی درست نیست که برای کسی وصیّت نماید؛ و اگر هم وصیّت کرد، وصیّتش صحیح نبوده و به مرحله‌ی اجرا در نمی‌آید؛ مگر آن که طلبکاران او را از بدهکاری بیرون آورند و ذمّه‌اش را بری کنند.

[به هر حال؛ بنابر دلایلی از قرآن و سنت، وصیّت نمودن مشروع است؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ شَهَـٰدَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ ٱلْمَوْتُ حِينَ ٱلْوَصِيَّةِ ٱثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ ﴾ (مائده/۱۰۶)؛

۱- و همچنین وصیّت در مالی مستحب است که از ادای حقوق و دیون، اضافی باشد.

«ای مؤمنان! هنگامی که (قراین و شواهد) مرگ یکی از شما فرا رسد؛ (و خواست در مورد چیزی وصیّت کند) باید در موقع وصیّت، دو نفر دادگر از میان خودتان حضور داشته و شاهد باشد.»

ونیز می‌فرماید:

﴿كُتِبَ عَلَيۡكُمۡ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ ٱلۡمَوۡتُ إِن تَرَكَ خَيۡرًا ٱلۡوَصِيَّةُ لِلۡوَٰلِدَيۡنِ وَٱلۡأَقۡرَبِينَ بِٱلۡمَعۡرُوفِۖ حَقًّا عَلَى ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ (بقره/۱۸۰)؛

«هنگامی که یکی از شما را مرگ فرا رسد. اگر دارایی فراوانی از خود به جای گذاشت، وصیّت بر شما واجب شده است و باید برای پدر و مادر و نزدیکان، به طور شایسته وصیّت کند؛ این حق واجبی است بر پرهیزگاران».

و پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌فرماید: «**حق آن است که هر انسان مسلمانی در مورد دارایی خود وصیّت کند و به صورت مکتوب آن را نزد خود نگه دارد**». بخاری و مسلم.

کسی که بدهکار است یا امانتی نزد او وجود دارد یاحقی که متعلق به دیگری است نزد اوست، واجب است که برای جلوگیری از ضایع شدن حق مردم و مورد بازخواست قرار نگرفتن در روز قیامت، وصیّت نماید.

همچنین کسی که دارای ثروت و اموال فراوانی است و وارثان او هم از وضع مالی خوبی برخوردارند، مستحب است به مقدار کمتر از یک سوم برای خویشاوندانی که نادارند و از نظر شرعی وارث او به حساب نمی‌آیند یا کارهای خیر و عام المنفعة وصیّت و سفارش نماید.]

پرسش: آیا وصیّت مسلمان برای کافر، یا وصیّت کافر برای مسلمان درست است؟

پاسخ: آری؛ در هر دو صورت، وصیّت درست است.

پرسش آیا وصیّت کودک جایز است؟

پاسخ وصیّت کودک درست نیست.

[شرایط وصیّت عبارتند از:

۱. کسی که وصیّ می‌شود تا کاری را برای وصیّت کننده بعد از مرگ او انجام دهد، باید مسلمان و عاقل و با تجربه باشد؛ زیرا غیر مسلمان و نادان و ندانم‌کار، ممکن است نتواند آن گونه که شایسته است، به وصیّتِ وصیّت کننده عمل کنند.
۲. وصیّت کننده باید عاقل و اهل تمییز بوده و آنچه را که در مورد آن وصیّت می کند متعلّق به خود او باشد.
۳. کاری یا کالا و ثروتی که در مورد آن وصیّت صورت می گیرد، باید مباح و حلال باشند. برای مثال: وصیّت نمودن برای آن که پس از مرگ برای او گنبد و بارگاه بسازند، یا اموالش را برای ساختن کلیسا و کنیسه یا هر کار حرامی دیگر مصرف کنند، حرام است.
۴. کسی که برای او وصیّت می‌شود، باید آن را قبول کند؛ چنانچه آن را نپذیرد، وصیّت باطل بوده و پس از آن، حق ادّعایش را ندارد.]

پرسش آیا در میان مردمان، افرادی وجود دارد که وصیّت برای آن‌ها درست نباشد؟

پاسخ وصیّت برای قاتلِ وصیّت کننده درست نیست؛ و فرقی نمی کند که قتل وی به صورت عمد باشد یا خطا. ناگفته نماند که این حکم در صورتی است که قاتل، مستقیماً در قتل وصیّت کننده دست داشته باشد.

پرسش آیا علاوه از قاتل، افرادی دیگر هم وجود دارند که برایشان وصیّت جایز نباشد؟

پاسخ وصیّت برای وارث جایز نیست، مگر آن که دیگر وارثانِ بزرگ و عاقل و بالغ، بدان وصیّت راضی باشند.[۱] [به تعبیری دیگر؛ وصیّت کردن ـ هر چند اندک هم باشد ـ برای کسی که خود وارث است، جایز نیست؛ مگر آن که وارثان دیگر پس از مرگ متوفّی بدان وصیّت راضی باشند.

از ابوامامه‌ی باهلی رضی الله عنه روایت است: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که در خطبه‌ی حجة الوداع می‌فرمود: «**به راستی خداوند حق هر صاحب حقّی را داده است؛ لذا وصیّتی برای وارث نیست**». ابن ماجه، ترمذی و ابوداود]

پرسش به چه علّت، قضیّه‌ی وصیّت را به «**قسمتی از مال**» مقیّد کردید؛ آیا وصیّت به تمامی مال جایز نیست؟

پاسخ ما بدان خاطر وصیّت را به قسمتی از مال مقیّد نمودیم که (از دیدگاه شرع مقدّس اسلام)، وصیّت تنها در یک سوّمِ مال و دارایی درست است؛ و در بیش از یک سوم مال درست نمی‌باشد؛ مگر آن که وارثانِ بزرگسال (و عاقل و بالغ) پس از مرگ وصیّت کننده، بدان راضی شوند.

ناگفته نماند که رضایت و اجازه‌ی آن‌ها در وقت حیات وصیّت کننده معتبر نمی‌باشد؛ و برای وصیّت کننده مستحب است که در کمتر از یک سوم مالش وصیّت نماید.[۲] [سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید: «**در مکّه بودم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عیادت من آمد. او دوست نداشت در سرزمینی که از آن هجرت کرده است بمیرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند ابن عفراء را رحمت کند. گفتم: ای رسول خدا! آیا می‌توانم تمام دارایی‌ام را وصیّت کنم؟ فرمود:**

۱- قید عاقل، بالغ و بزرگ سال بودن وارث، بدان جهت است که اجازه‌ی دیوانه و کودک معتبر نمی‌باشد.

۲- ابن عباس رضی الله عنهما گوید: «**لو غضّ الناس الی الربع لان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال: الثلث، و الثلث کبیر او کثیر**»؛ «**چه خوب می‌شد که مردم در یک چهارم مال خویش وصیّت می‌نمودند؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «یک سوم، هر چند یک سوم هم بزرگ یا زیاد است»**. (بخاری؛ کتاب الوصایا)

خیر. گفتم: پس نصف؟ فرمود: خیر. گفتم: پس یک سوم؟ فرمود: یک سوم، هر چند یک سوّم هم زیاد است؛ چون اگر وارثان خود را بعد از خودت بی‌نیاز گردانی بهتر از آن است که آنان را مستمند رها کنی و دست نیاز به سوی مردم دراز کنند. هر چیزی را که انفاق می‌کنی صدقه است، حتی لقمه‌ای که به همسرت می‌دهی. امید است خداوند تو را شفا دهد تا کسانی به واسطه‌ی تو نفع و فایده ببرند (مسلمانان از غنائمی که به دست تو از مشرکین گرفته می‌شود بهره ببرند) و کسانی دیگر نیز از تو ضرر و زیان ببینند (مشرکانی که به دست تو هلاک می‌شوند.) و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در آن روز به جز یک دختر، وارث دیگری نداشت». بخاری و مسلم]

پرسش: اگر فردی برای دیگری (چیزی را) وصیّت کرد؛ و آن فرد (**موصی له**) وصیّت را در زمان زندگی و حیات وصیّت کننده پذیرفت یا رد کرد؛ آیا این پذیرفتن یا ردّ نمودن وی در زمان حیات و زندگی وصیّت کننده معتبر می‌باشد؟

پاسخ: این پذیرفتن یا رد نمودن معتبر نمی‌باشد؛ ولی اگر وصیّت کننده فوت کرد و چهره در نقاب خاک کشید؛ و کسی که برای او وصیّت و سفارش شده، پس از مرگ وصیّت کننده، وصیّتش را پذیرفت یا رد کرد، در آن صورت این پذیرفتن و رد نمودن، معتبر می‌باشد.

پرسش: اگر فردی که برای او وصیّت شده، وصیّت را پذیرفت، آیا با پذیرفتن او، مالک موردِ وصیّت (**موصی به**) می‌شود؟

پاسخ: هرگاه «**موصی له**» (فردی که برای او وصیّت صورت گرفته)، وصیّت را پذیرفت، در آن صورت با پذیرفتن او، مالک «**موصی به**» (مورد وصیّت) می‌گردد؛ مگر در یک مسئله که در آن، پیش از قبول، مالک آن می‌گردد؛ و آن مسئله، عبارت است از آن که: وصیّت کننده فوت کند؛ سپس

«**موصی‌له**» (فردی که برای او وصیّت صورت گرفته) پیش از قبول وصیّت، فوت کند و چهره در نقاب خاک بکشد؛ در آن صورت مورد وصیّت (**موصی به** = مالی که وصیّت بدان تعلّق گرفته) در ملکیّت وارثان فرد وصیّت شده قرار می گیرد.

وَصیّ (کسی که وصیّت‌کننده، او را برای اجرای وصیّت خویش تعیین کند.)

پرسش: اگر فردی، دیگری را برای اجرای وصیّت خویش تعیین کرد و او نیز در جلوی چشم وصیّت کننده، وصیّت او را پذیرفت ولی در پشت سر وصیّت کننده، آن را رد کرد؛ در این صورت آیا حکم وصیّت رد می گردد؟

پاسخ: اگر چنانچه وصیّ، وصیّت را در روبروی وصیّت کننده رد نماید، در آن صورت وصیّت رد و باطل می گردد؛ و چنانچه آن را در جلوی روی او رد نکند، در آن صورت حکم وصیّت رد نمی گردد.

پرسش: اگر فردی، برده یا کافر و یا فاسقی را برای اجرای وصیّت خویش تعیین کرد؛ در آن صورت حکم آن وصیّت چیست؟

پاسخ: در این صورت قاضی آن‌ها را از اجرای وصیّت حذف کند و افرادی دیگر را جایگزین آن‌ها نماید.

پرسش: اگر فردی، برده‌ی خویش را برای اجرای وصیّت خود تعیین کرد؛ در آن صورت آیا وصیّتش درست است؟

پاسخ: اگر چنانچه در میان وارثانِ وصیّت کننده، افراد بزرگ سال وجود داشته باشد، در آن صورت چنین وصیّتی درست نمی‌باشد.

و اگر در میان آنان، بزرگ سالی وجود نداشت، در آن صورت می‌تواند برده‌ی خویش را برای اجرای وصیّت خود تعیین نماید.

پرسش: اگر وصیّت کننده فردی را برای اجرای وصیّت خویش تعیین نمود که از اجرای وصیّت ناتوان و درمانده بود؛ در آن صورت حکم آن وصیّت چیست؟

پاسخ: در این صورت قاضی، فردی دیگر را برای اجرای وصیّت، با وصیِّ ناتوان، ملحق و پیوست نماید.

پرسش: اگر وصیّت کننده، دو نفر را برای اجرای وصیّت خویش تعیین نمود؛ در آن صورت آیا بر آن دو نفر وصیّ لازم است که در دخل و تصرّف با همدیگر توافق و هماهنگی داشته باشند؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر این باورند که: اگر وصیّت کننده، دو نفر را برای اجرای وصیّت خویش تعیین نمود، در آن صورت برای یکی از آن دو نفر درست نیست که بدون وصیّ دوّم، دخل و تصرّف نماید؛ مگر در اموری مانند: خریداری کردن کفن میّت؛ آماده ساختن آنچه برای دفن کردن میّت لازم است؛ خریداری نمودن خوراک و پوشاک فرزندان کوچک میّت؛ باز گردانیدن عین ودیعت؛ اجرا نمودن عین وصیّتِ وصیّت کننده؛ آزادی عین برده؛ پرداخت بدهکاری‌ها و دادخواهی و اقامه‌ی دعوا در حقوقی که مربوط به میّت است.

در تمامی این موارد مزبور، یکی از آن دو نفر وصیّ، می‌تواند به تنهایی تصرّف نماید.

موصی له (کسی که برای او وصیّت و سفارش شده است)

پرسش: شما پیشتر بیان نمودید که وصیّت تنها در یک سوّم مال یا کمتر از آن درست است؛ در اینجا سؤالی در ذهن ایجاد می گردد و آن این که: اگر وصیّت کننده، برای کسی یک سوم مالش را وصیّت کرد و برای فردی

دیگر نیز یک سوم مال خویش را سفارش و وصیّت نمود؛ و وارثان او بدین وصیّت راضی شدند؛ در این صورت این وصیّت چگونه به مرحله‌ی اجرا درمی‌آید؟

پاسخ: در این صورت روش اجرای این وصیّت آن است که یک سوم مال، در میان آن دو نفر، به دو نیم تقسیم گردد.

پرسش: اگر وصیّت کننده برای کسی، یک سوم مال خویش را وصیّت کرد و برای فردی دیگر نیز، یک ششم مال را سفارش و وصیّت نمود؛ در این صورت تکلیف چیست؟

پاسخ: در این صورت روش اجرای این وصیّت بدین ترتیب است که یک سومِ مالِ وصیّت‌کننده، به سه قسمت تقسیم می‌گردد؛ به فردی که برای او یک سوّم سفارش شده، دو قسمت از آن یک سومِ کلِّ مال و به فردی که برای او یک ششم سفارش شده، یک قسمت از آن یک سومِ کلِ مال تعلّق می‌گیرد.

پرسش: اگر وصیّت کننده برای فردی، تمامی مالش را و برای دیگری، یک سوّم آن را سفارش و وصیّت نمود؛ و وارثانِ وصیّت کننده بدان وصیّت راضی نشدند؛ در آن صورت یک سوم مالِ وصیّت‌کننده، در میان آن دو نفر چگونه تقسیم می‌گردد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله گوید: یک سوم مال، در میان آن دو نفر نصف می‌گردد. امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که: یک سوم مال، در میان آن دو نفر به چهار سهم تقسیم می‌گردد؛ به فردی که برای او تمامی مال، سفارش شده، سه سهم و به فردی که برای او یک سوم سفارش گردیده، یک سهم تعلّق می‌گیرد.

پرسش: از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله، آیا می‌توان به «**موصی له**» (کسی که برای او

سفارش و وصیّت شده) به نحوی از انحاء، بیشتر از یک سوم مال پرداخت‌نمود؟

﴿پاسخ﴾ امام ابوحنیفه ﷺ بر این باور است که برای «**موصی له**» بیش از یک سوم مال تعلّق نمی‌گیرد؛ مگر در «**محابات**»[1]، «**سعایة**»[2] و «**دراهم**

۱- صورت «**محابات**» آن است که فردی دو برده دارد؛ قیمت یکی از آن دو برده، هزار و صد و قیمت دیگری، ششصد درهم می‌باشد. خواجه‌ی این دو برده، وصیّت می‌کند که یکی از آن‌ها را به فلان شخص در برابر یکصد درهم به فروش برسانند؛ و برده‌ی دیگر را نیز به فلانی در مقابل یکصد درهم بفروشند؛ در اینجا قضیه‌ی «**محابات**» در یک برده به هزار و در برده‌ی دیگر، به پانصد درهم حاصل گردیده است. و تمامی این موارد وصیّت می‌باشد؛ زیرا در حال مریضی وصیّت نموده است.

و اگر چنانچه شخص وصیّت کننده بدون آن دو برده، دارایی واموالی دیگر نداشته باشد، و وارثان او بدان وصیّت راضی نشدند، در آن صورت محابات به یک سوم جایز است؛ از این رو در میان آن‌ها به سه قسمت تقسیم می‌گردد؛ و به فردی که برای او به هزار درهم سفارش شده، بر حسب وصیّت، هزار تعلّق می‌گیرد و به فردی که برای او به پانصد درهم وصیّت گردیده ـ بر حسب وصیّت ـ پانصد تعلّق می‌گیرد؛ بنابراین کسی که محاباتش هزار درهم است، دو سهم از یک سوم را می‌گیرد و فردی که محاباتش پانصد درهم است، یک سهم از یک سوم را از آنِ خود می‌کند؛ زیرا هزار درهم، دو سوّم هزار و پانصد است؛ و اگر بر مبنای قول امام ابوحنیفه، این مورد همانند سایر وصایا باشد، در آن صورت واجب است که بیش از یک سوم مال، برای موصی له داده نشود.

[ناگفته نماند که «**مُحاباة**» در لغت به معنی آن است که مورّث، مساوات واجب را در میان ورثه‌ی خود نقض کند.]

۲- صورت «**سعایة**» آن است که فردی به آزاد شدن دو برده‌اش وصیّت می‌کند؛ و این در حالی است که قیمت یکی از آن دو برده هزار و قیمت دیگری، دو هزار می‌باشد؛ و بدون آن دو برده، دارایی و اموالی دیگر نیز ندارد؛ در این صورت اگر وارثان بدان وصیّت راضی شدند، هر دو برده آزاد می‌گردند؛ و اگر راضی نشدند، آن دو برده از یک سوم مال آزاد می‌گردند؛ و یک سوم مالش نیز هزار می‌باشد. بنابراین یک سوم (هزار) در میان آن دو برده، به همان مقدار وصیّت آن‌ها می‌باشد؛ یعنی دو سوم هزار، به همان برده‌ای تعلّق می‌گیرد که قیمتش دو هزار است و این برده تلاش و کوشش نماید تا باقی‌مانده‌ی قیمت خویش را پرداخت نماید؛ و یک سوم هزار نیز به برده‌ای تعلّق می‌گیرد که قیمتش هزار است؛ واو نیز سعی نماید تا باقی‌مانده‌ی قیمت خویش را پرداخت نماید.

مرسلة»[۱].

پرسش: اگر وصیّت‌کننده، برای فردی وصیّت کرد که یک سوّم درهم‌ها یا یک سوّم گوسفندانش را بدو بدهند؛ سپس دو سوم آن‌ها تلف گردید و تنها یک سوّم آن باقی ماند؛ در آن صورت چه چیزی به «**موصی له**» (کسی که برای او سفارش شده) تعلّق می گیرد؟

پاسخ: اگر چنانچه این یک سوم باقی مانده، از یک سوم باقی مانده‌ی مالش جدا می‌شد، در آن صورت تمامی باقی‌مانده‌اش از آنِ او می‌باشد.

پرسش: اگر وصیّت کننده برای فردی وصیّت کرد که یک سوم لباس‌هایش را بدو بدهند؛ سپس دو سوم لباس‌ها تلف گردید و یک سوم آن باقی ماند؛ و این در حالی است که این یک سوم باقی مانده، از یک سوم باقی مانده‌ی مالش جدا گردیده است؛ در این صورت چه چیزی به «**موصی له**» تعلّق می گیرد؟

پاسخ: در این صورت «**موصی له**»، تنها مستحق همان یک سومِ باقی مانده‌ی لباس‌ها می گردد.[۲]

۱- صورت «**دراهم مرسلة**» آن است که وصیّت‌کننده، برای کسی به دو هزار درهم و برای دیگری، به هزار درهم وصیّت می کند؛ و این در حالی است که یک سوم مال وی، هزار درهم می‌باشد؛ و وارثان او نیز بدان وصیّت راضی نشدند؛ در این صورت مورد وصیّت در میان آن دو نفر به سه سهم تقسیم می گردد؛ و به هر کدام از آن‌ها به میزان همه‌ی وصیتش داده می‌شود؛ زیرا وصیّت از اصلش صحیح بوده و احتمال آن که مالی دیگر نیز داشته باشد وجود دارد؛ از این رو این مقدار، از ثلث بیرون آورده می‌شود.

و اگر برای فردی یک سوم مالش را و برای دیگری، نصف یا تمامی آن را وصیّت کرد؛ در آن صورت حکم فرق می کند؛ زیرا وصیّت از اصل خود صحیح نمی‌باشد؛ بدان جهت که اگر وی مال بسیاری داشته باشد یا دارای مالی دیگر نیز باشد، در آن صورت همان وصیّت در آن داخل می‌باشد و از ثلث خارج نمی گردد. (به نقل از حاشیه‌ی کتاب «هدایه»)

۲- علماء و صاحب نظران فقهی گفته‌اند: این حکم در صورتی است که لباس‌ها از جنس‌های مختلف باشند؛ و اگر چنانچه لباس‌ها از یک جنس بودند، در آن صورت به مثابه‌ی درهم‌ها هستند؛ و چیزهای کیلی (پیمانه‌ای) و وزنی نیز به سان آن‌ها می‌باشد؛ زیرا در آن‌ها جمع جاری می گردد تا تقسیم کردن درست درآید. (به نقل از هدایه)

پرسش: اگر فردی برای دیگری، هزار درهم وصیّت کرد و این در حالی است که مالِ وصیّت کننده، هم جنس است و هم قرض؛ در این صورت مال وصیّت کننده چگونه برای «**موصی له**» تقسیم می گردد؟

پاسخ: اگر هزار درهمِ سفارش شده، از یک سوّم جنس جدا می گردید؛ در آن صورت همان مقدار بدو پرداخت می گردد؛ و اگر هزار درهمِ وصیّت شده از یک سوم جنس، جدا نمی‌شد؛ در آن صورت یک سوّم جنس، به «**موصی‌له**» تعلّق می گیرد.

و در مورد «**قرض**» نیز هر آنچه که از آن وصول می گردد، یک سوم آن به «**موصی له**» تعلّق می گیرد تا بدین شکل هزار درهم کامل گردد.

پرسش: آیا وصیّت برای جنین درست است؟

پاسخ: آری؛ درست است.

پرسش: آیا می‌توان جنین را برای کسی وصیّت کرد؟ (به دیگر سخن؛ آیا می‌توان جنین را از اشیای مورد سفارش و وصیّت قرار داد؟)

پاسخ: وصیّت به جنین، در صورتی جایز است که پس از روز وصیّت، در کمتر از شش ماه به دنیا بیاید.

پرسش: اگر وصیّت کننده برای فردی،کنیز خویش را وصیّت کرد؛ سپس بعد از مرگ وصیّت کننده و پیش از قبول موصی له، آن کنیز فرزندی را به دنیا آورد؛ و پس از تولد بچه، موصی له وصیّت را پذیرفت؛ در آن صورت آیا تنها کنیز به موصی له تعلّق می گیرد، یا کنیز همراه با فرزندش از آن او می‌باشد؟

پاسخ: امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که اگر کنیز و فرزندش، از یک سوم مال جدا می گردیدند، در آن صورت هر دو از آنِ موصی له

می‌باشند؛ و اگر از یک سوم مال، جدا نمی‌شدند، در آن صورت کنیز و فرزندش در یک سوم مال داخل می‌گردند و موصی له می‌تواند سهم هر دوی آن‌ها را از یک سوّم کلّ مال بگیرد.

و امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است که یک سوم مال را از مادر بگیرد و اگر چیزی اضافه شد، در آن صورت می‌تواند از فرزند نیز بگیرد.

پرسش: اگر فردی برای فرزندان فلان شخص یا وارثان فلان فرد، (چیزی را) وصیّت کرد؛ در آن صورت وصیّت در میان آن‌ها چگونه تقسیم می‌گردد؟

پاسخ: اگر چنانچه برای فرزندان فلان شخص وصیّت نموده بود، در آن صورت وصیّت در میان مذکّر و مؤنّث آن‌ها به صورت یکسان تقسیم می‌گردد؛ و اگر برای وارثان فلان شخص وصیّت کرده بود، در آن صورت بهره‌ی یک مرد به اندازه‌ی بهره‌ی دو زن می‌باشد.

پرسش: اگر فردی، یک سوم مال خویش را به زید و عمرو وصیّت کرد؛ و این در حالی است که عمرو فوت نموده و چهره در نقاب خاک کشیده است؛ در این صورت وصیّت چگونه تقسیم می‌گردد؟

پاسخ: در این صورت تقسیمی وجود نخواهد داشت و تمامی یک سوم مال، به زید تعلّق می‌گیرد.

پرسش: اگر وصیّت کننده چنین گفت: «**یک سوم مال من بین زید وعمرو است**»؛ و این در حالی است که زید فوت نموده است؛ در این صورت حکم آن چیست؟

پاسخ: در این صورت، نصف یک سوّم مال، به عمرو تعلّق می‌گیرد.

پرسش: اگر فردی، یک سوّم مال خویش را برای کسی وصیّت کرد؛ و این در حالی است که هیچ گونه دارایی و اموالی ندارد؛ سپس دارایی و اموالی را

فراچنگ آورد و کسب نمود؛ در آن صورت چه چیزی به «**موصی له**» (کسی که برای او سفارش شده) تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: در این صورت به «**موصی له**»، یک سوم از مالی می‌رسد که وصیّت کننده به هنگام وفاتش، مالک آن بوده است.

پرسش: اگر موصی له (کسی که برای او سفارش شده)، در زمان حیات و زندگیِ خودِ وصیّت کننده فوت نماید، در آن صورت حکم وصیّت چیست؟

پاسخ: در این صورت وصیّت باطل می‌گردد.

پرسش: اگر فردی برای دیگری به مثل سهم پسرش وصیّت کرد؛ در آن صورت حکم این وصیّت چیست؟

پاسخ: این وصیّت درست است؛ و اگر چنانچه وصیّت‌کننده، دو پسر داشت، در آن صورت به آن دو پسر، دو سوم مال و برای موصی له، یک سوم آن تعلّق می‌گیرد.

پرسش: اگر فردی برای دیگری به سهمی از مالش وصیّت کرد و آن سهم را مشخص و معلوم نکرد؛ در آن صورت چه چیزی به موصی له تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: در این صورت موصی له، مستحق کمترین سهام وارثان می‌گردد، مگر آن که سهمش از یک ششم مال کمتر گردد که در آن صورت، یک ششم برایش کامل می‌گردد.

پرسش: اگر فردی برای دیگری به یک بخش از مالش وصیّت کرد؛ در آن صورت به **موصی له** چه چیزی تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: در این صورت به وارثانِ وصیّت کننده گفته می‌شود که هر آنچه

می‌خواهید می‌توانید به موصی له بدهید؛ و در این صورت به **موصی له** همان چیزی تعلّق می گیرد که وارثان بدو بدهند.

پرسش: اگر فردی برای همسایگان خویش، مالی را وصیّت کرد؛ در این صورت مال سفارش شده به کدام یک از آن همسایگان تعلّق می گیرد؟

پاسخ: از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله: همسایگان به کسانی اطلاق می‌گردد که در مجاورت و نزدیکی همدیگر هستند و چسبیده و هم مرز یکدیگر می‌باشند؛ و همین‌ها هستند که مستحق مالِ سفارش شده می‌باشند.

پرسش: اگر فردی برای «**اَصهار**» یا «**اَختان**» خویش وصیّت کرد؛ در آن صورت چه کسی مصداق واژه‌ی «**صِهر**» و «**خَتَن**» قرار می گیرد؟

پاسخ: هر گاه فردی برای «**اَصهار**» خویش وصیّت نماید، در آن صورت مصداق واژه‌ی «**صِهر**»، تمام کسانی‌اند که خویشاوندِ محرمِ همسرِ وصیّت‌کننده می‌باشند.

و هر گاه برای «**اَختان**» خویش وصیّت نماید، در آن صورت مصداق «**خَتَن**»، شوهر و خویشاوندِ محرم او می‌باشد.[1]

پرسش: اگر فردی برای «**اَقارب**» (خویشاوندان و بستگان و نزدیکان) خویش وصیّت کرد؛ در آن صورت چه کسانی در این وصیّت داخل می گردند؟

۱- واژه‌ی «**خَتَن**» در لغت بدین معانی استعمال شده است: هر کسی که از طرف زن مانند پدر و برادر باشد. پدر زن. برادر زن. پدر شوهر. برادر شوهر. داماد. شوهر خواهر.

و واژه‌ی «**صِهر**» بدین معانی به کار رفته است: داماد. شوهر خواهر. خویشاوند سببی. خداوند می‌فرماید: «وَهُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ مِنَ ٱلْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُۥ نَسَبًا وَصِهْرًا» (فرقان/۵۴)؛ و در این آیه مراد از «**صهراً**»: خویشاوندی حاصل از جهت زنان است. (مترجم)

پاسخ: در این وصیّت هر کس از خویشاوندانِ محرم که به وصیّت کننده نزدیک‌تر است، شامل آن می‌گردد؛ از این رو، پدر، مادر و فرزند، شامل این وصیّت نمی‌باشند؛ و این وصیّت برای دو نفر یا بیشتر از آن می‌باشد.

پرسش: اگر فردی برای اقارب و خویشان و بستگان و نزدیکان خویش مالی را وصیّت کرد؛ و این در حالی است که برای وصیّت کننده، دو عمو و دو دایی وجود دارد؛ در آن صورت مال سفارش شده به چه کسی تعلّق می‌گیرد؟

پاسخ: در این صورت مال سفارش شده به دو عموی وصیّت کننده تعلّق می‌گیرد.

پرسش: اگر فردی برای اقارب و خویشان خویش، مالی را وصیّت کرد؛ و این در حالی بود که برای وصیّت کننده، یک عمو و دو دایی وجود دارد؛ در آن صورت چه کسی از آن‌ها، مستحق مالِ سفارش شده می‌باشد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است که مالِ سفارش شده، در بین یک عمو و دو دایی، نصف می‌گردد؛ نصفِ مالِ سفارش شده از آنِ عمو و نصف دیگر آن، از آنِ دو دایی.

و امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله برآنند که هرگاه، فردی برای «**اقارب**» (خویشان و بستگان) خویش وصیّت کند، در آن صورت وصیّت او هر کسی را شامل می‌گردد که در اسلام، نسبت و پیوندی با دورترین پدرش دارد.

آزاد کردن برده؛ محابات؛ و هبه در حال بیماری و دردمندی

پرسش: اگر فردی در بیماری وفات، برده‌اش را آزاد گردانید؛ یا جنسی را فروخت و در معامله آسانی کرد؛ و یا جنسی را بخشید؛ آیا این کارها درست است؟

پاسخ: تمامی این موارد جایز است و از یک سوم مالش معتبر می‌باشد و به

مرحله‌ی اجرا درمی‌آید. [ناگفته نماند که «محابات» در لغت عبارت است از «یاری کردن؛ طرفداری کردن، فرو گذار کردن» و در اینجا عبارت از آن است که فردی معامله کند و در معامله آسانگیری نماید و بخشی از قیمت را نگیرد.]

پرسش: اگر فردی محابات کرد (و در معامله، آسانی کرد؛) سپس برده‌اش را آزاد نمود؛ یا برده‌اش را آزاد کرد و پس از آن محابات نمود؛ در آن صورت کدام یک از محابات و آزادی بر دیگری مقدّم می‌باشد؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله گوید: در صورت اول، (یعنی هر گاه فردی محابات کند و سپس برده‌اش را آزاد نماید؛) بهتر آن است که محابات بر آزادی برده، مقدم گردد؛ اما در صورت دوم (یعنی هر گاه فردی برده‌اش را آزاد نماید و پس از آن محابات کند؛) در آن صورت هر دو برابر می‌باشند و هیچ کدام از آن دو بر دیگری ترجیح ندارد.

و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله گفته‌اند: در هر دو مسأله، بهتر آن است که آزادی برده بر محابات مقدّم گردد.

نظم و ترتیب در اجرای وصیّت و سفارشِ وصیّت کننده

پرسش: اگر فردی به امید ثواب و پاداش الهی، وصیّت‌های متعددی نمود؛ در آن صورت کدام یک از آن وصیّت‌ها برای اجرا، در اولویّت می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت فرد وصیّ، فرائض را بر غیر آن مقدّم گرداند؛ همانند: حج، زکات و کفّارات؛ و فرقی نمی‌کند که وصیّت کننده آن‌ها را مقدّم نموده باشد یا مؤخّر.

و اگر وصیّت‌ها و سفارش‌های وصیّت کننده در امور غیر واجب بود؛ در آن صورت آنچه را که وصیّت کننده مقدّم کرده، وصیّ نیز آن‌ها را

برای اجرا در اولویّت قرار بدهد.

وصیّت به ادای حجّ

پرسش: اگر فردی به ادای حجّ فرض، وصیّت کرد؛ در آن صورت چه چیزی بر وارثان واجب می گردد؟

پاسخ: بر وارثان واجب است که فردی را به عوض وصیّت کننده از شهرش به حجّ بفرستند؛ و فردی که مأمور است تا از طرف وصیّت کننده حجّ کند، باید سواره به حجّ بپردازد؛ و اگر هزینه‌های ادای حج، بیش از میزان وصیّت بود، در آن صورت تا جایی که مال سفارش شده کفایت کند، حج را ادامه بدهد.[1]

[و خلاصه‌ی شرائط حجّ بدل عبارتند از:

چهار شرط از شرایط مذکور، مربوط به وصیّت کننده (آمر) می‌باشد:

۱. مسلمان بودن؛ فرض بودن حج بر او، و قادر نبودن به ادای حج.
۲. دائمی بودن عجز و ناتوانی او از ادای حج.
۳. پیش از اقدام به حج بدل عاجز شدن.
۴. مأمور کردن کسی برای انجام حج بدل یا برای آن وصیّت کردن.

چهار شرط مربوط به «**مأمور**» یا «**موصی له**» است که عبارتند از:

۱. مسلمان بودن.

۱- علامه قدوری این موضوع را بیان نکرده که این مسئله مقیّد به زمانی است که هزینه‌ی حج از یک سوم مال وصیّت کننده جدا گردد؛ و وجود این قید در این مسئله، ضروری می‌نماید؛ زیرا هر وصیّتی که بیش از یک سوم مال وصیّت کننده باشد، بدون اجازه و رضایت وارثان، اجرا نخواهد شد.

نویسنده‌ی «**غنیة الناسک**» (ص۱۸۲) گوید: اگر فردی وصیّت کرد که از طرف او حج کنند؛ یا چنین گفت: «**از طرف من حج نمایید**»؛ و وصیّت خویش را به صورت مطلق ذکر نمود و به بیان «**مال**» و «**کَمیَّت حجّ**» نپرداخت؛ در آن صورت به قدر کفایت، از یک سوّم مالش، یک حج ادا می گردد.

۲. عاقل بودن.
۳. در صورت عدم بلوغ، اهل تمییز بودن و یا این که نزدیک به سنّ بلوغ باشد.
۴. در مقابل حج بدل، اجرت نگرفتن.

و شرایط باقی مانده، به افعال حج مربوط می‌شوند که عبارتند از:

۱. در انجام حج بدل، بیشتر از مال وصیّت کننده خرج کردن؛ و اگر چنانچه اندکی از مال خویش نیز هزینه کند، اشکالی نخواهد داشت.
۲. بیشتر مسافت سفر را با وسیله‌ی نقلیّه بپیماید و در صورت پیاده حج کردن، حج وصیّت کننده ادا نخواهد شد.
۳. سفر حج را از وطن وصیّت کننده شروع کردن.
۴. فاسد نکردن حج.
۵. نیّت کردن حج به وقت احرام فقط از طرف وصیّت کننده.
۶. فوت نکردن حج.
۷. مخالفت نکردن با وصیّت کننده.

و تمامی این شرایط مربوط به حجِ بدلِ فرض است.]

پرسش: اگر فردی برای ادای حج از شهرش بیرون شد؛ سپس در طیّ راه فوت نمود و (به هنگام وفات خویش) وصیّت نمود که از طرف او حجّ نمایند؛ در آن صورت از چه مکانی واجب است که سفر حجّ وصیّت کننده را ادامه دهند؟

پاسخ: امام ابوحنیفه رحمه‌الله گوید: در آن صورت سفر حج را از شهر وصیّت کننده ادامه دهند؛ و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که سفر حج وی را از همان مکانی ادامه دهند که در آنجا وفات نموده است.

پاره‌ای از احکام

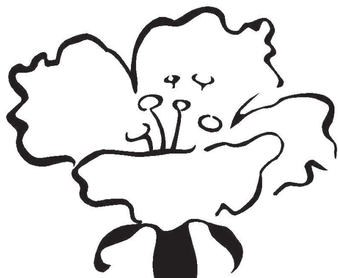
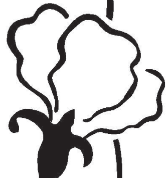
۱. وصیّت برده‌ی مکاتب درست نیست، اگر چه از پس خود مالی را نیز برجای گذارد.

۲. وصیّت کننده می‌تواند از وصیّت خویش رجوع نماید؛ از این رو، اگر با صراحت و روشنی، رجوع خویش را از وصیّت اعلام و آشکار کرد، در آن صورت رجوع وی معتبر می‌باشد.

و اگر چنانچه به انکار وصیّت خویش پرداخت، در آن صورت انکار وی، رجوع به شمار نمی‌آید. [به هر حال؛ کسی که برای انجام گرفتن کاری یا بخشیدن مقداری از دارایی‌اش به دیگری وصیّت می‌نماید، می‌تواند در آن تجدید نظر نماید و هرگونه که خواست آن را تغییر بدهد. عمربن خطاب رضی الله عنه می‌فرماید: «**هر کس می‌تواند وصیّت خود را تغییر بدهد**».]

۳. اگر فردی وصیّت کرد که برده‌اش به مدت چندین سالِ مشخّص، خدمتگذاری و نوکری فردی را بکند؛ یا وصیّت نمود که در منزلش، به مدّت چندین سالِ مشخص، سکونت نماید؛ در آن صورت چنین وصیّتی درست می‌باشد؛ همچنان که درست است که وصیّت خویش را برای همیشه و به طور دائم نماید؛ (یعنی وصیّت کند که برده‌اش برای همیشه، نوکری فلانی را بکند؛ یا وصیّت نماید که فلانی برای همیشه در منزلش سکونت نماید.)

و اگر برده از یک سوم مال جدا می‌گردید، در آن صورت به «**موصی‌له**» سپرده شود تا به خدمتگذاری او مشغول گردد؛ و اگر وصیّت کننده بدون برده، دارایی و مالی دیگر نداشت، در آن صورت برده دو روز برای وارثان و یک روز برای «**موصی له**» خدمتگذاری و نوکری نماید؛ و هرگاه «**موصی له**» وفات نمود، درآن صورت برده به تمام و کمال به وارثان برمی‌گردد.

کتاب فرائض

فرائض [میراث]

پرسش «**فرائض**» چیست؟

پاسخ «**فرائض**» جمع «**فریضة**» است؛ و «**فریضة**»: بر چیزی اطلاق می‌گردد که خداوند بلند مرتبه آن را بر بندگان خویش مقدّر و مقرّر نموده و با تأکید فراوان به انجام آن فرمان داده باشد؛ و بندگان نیز ناگزیر از انجام آن هستند؛ و کسی که آن را بدون عذر شرعی ترک نماید، فاسق به شمار می‌آید.

و عرف و عادت مردم نیز بر آن رفته که واژه‌ی «**فرض**» را در سهم‌های تعیین شده‌ی میراث به کار می‌برند؛ سهم‌هایی که خداوند بلند مرتبه آن‌ها را در کتاب خویش [قرآن] برای وارثانِ مذکّر و مؤنّث از مال به جای مانده از اموات، مقرّر نموده است.

خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ لِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِۚ فَإِن كُنَّ نِسَآءٗ فَوۡقَ ٱثۡنَتَيۡنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَۖ وَإِن كَانَتۡ وَٰحِدَةٗ فَلَهَا ٱلنِّصۡفُۚ وَلِأَبَوَيۡهِ لِكُلِّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُۥ وَلَدٞۚ فَإِن لَّمۡ يَكُن لَّهُۥ وَلَدٞ وَوَرِثَهُۥٓ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ ٱلثُّلُثُۚ فَإِن كَانَ لَهُۥٓ إِخۡوَةٞ فَلِأُمِّهِ ٱلسُّدُسُۚ مِنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٖ يُوصِي بِهَآ أَوۡ دَيۡنٍۗ ءَابَآؤُكُمۡ وَأَبۡنَآؤُكُمۡ لَا تَدۡرُونَ أَيُّهُمۡ أَقۡرَبُ لَكُمۡ نَفۡعٗاۚ فَرِيضَةٗ مِّنَ

ٱللَّهِۗ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ۝١١ وَلَكُمۡ نِصۡفُ مَا تَرَكَ أَزۡوَٰجُكُمۡ إِن
لَّمۡ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٞۚ فَإِن كَانَ لَهُنَّ وَلَدٞ فَلَكُمُ ٱلرُّبُعُ مِمَّا تَرَكۡنَۚ مِنۢ
بَعۡدِ وَصِيَّةٖ يُوصِينَ بِهَآ أَوۡ دَيۡنٖۚ وَلَهُنَّ ٱلرُّبُعُ مِمَّا تَرَكۡتُمۡ إِن لَّمۡ
يَكُن لَّكُمۡ وَلَدٞۚ فَإِن كَانَ لَكُمۡ وَلَدٞ فَلَهُنَّ ٱلثُّمُنُ مِمَّا تَرَكۡتُمۚ مِّنۢ بَعۡدِ
وَصِيَّةٖ تُوصُونَ بِهَآ أَوۡ دَيۡنٖۗ وَإِن كَانَ رَجُلٞ يُورَثُ كَلَٰلَةً أَوِ ٱمۡرَأَةٞ وَلَهُۥٓ
أَخٌ أَوۡ أُخۡتٞ فَلِكُلِّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُۚ فَإِن كَانُوٓاْ أَكۡثَرَ مِن ذَٰلِكَ
فَهُمۡ شُرَكَآءُ فِي ٱلثُّلُثِۚ مِنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٖ يُوصَىٰ بِهَآ أَوۡ دَيۡنٍ غَيۡرَ مُضَآرّٖۚ وَصِيَّةٗ
مِّنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٞ﴾ [نساء/۱۱ و ۱۲]

«خداوند درباره‌ی (ارث بردن) فرزندانتان (و پدران و مادرانتان) به شما فرمان می‌دهد و بر شما واجب می‌گرداند که (چون مُردید و دختران و پسرانی از خود به جای گذاشتید) بهره‌ی یک مرد به اندازه‌ی بهره‌ی دو زن است. اگر فرزندانتان همه دختر بودند و تعدادشان (دو و یا) بیشتر از دو بود، دو سوّم ترکه بهره‌ی ایشان است، و اگر ورثه تنها یک دختر باشد، نصف ترکه از آن او است (و چه ورثه یک دختر و چه بیشتر باشند، باقی‌مانده‌ی ترکه متعلّق به سایر ورثه بر حسب استحقاق است). اگر مُرده دارای فرزند و پدر و مادر باشد، به هر یک از پدر و مادر یک ششم ترکه می‌رسد (و یک سوّم ترکه به مادر می‌رسد (و باقی‌مانده از آن پدر خواهد بود). اگر مُرده (علاوه از پدر و مادر) برادرانی (یا خواهرانی، از پدر و مادر یا از یکی از آن دو) داشته باشد، به مادرش یک ششم می‌رسد. (همه‌ی این سهام مذکور) پس از انجام وصیّتی است که مُرده می‌کند و بعد از پرداخت وامی است که بر عهده دارد (و پرداخت وام مقدّم بر انجام وصیّت است). شما نمی‌دانید پدران و مادران و فرزندانتان کدامیک برای شما سودمندترند. (خیر و صلاح در آن چیزی است که خدا بدان

دستور داده است.) این فریضه‌ی الهی است و خداوند دانا (به مصالح شما) و کار بجا است (در آنچه بر شما واجب نموده است).»

و برای شما نصف دارایی به جای مانده‌ی همسرانتان است، اگر فرزندی (از شما یا از دیگران و یا نوه یا نوادگانی) نداشته باشند (و باقی ترکه برابر آیه‌ی قبلی، به فرزندانشان و پدران و مادرانشان تعلّق می‌گیرد). و اگر فرزندی داشته باشند، سهم شما یک چهارم ترکه است (و باقی‌مانده‌ی ترکه به ذوی الفروض و عصبه، یا ذوی الارحام یا بیت المال می‌رسد. به هر حال، چه فرزندی نداشته باشند و چه فرزندی داشته باشند، سهم شما) پس از انجام وصیّتی است که کرده‌اند و پرداخت وامی است که برعهده دارند (و پرداخت وام بر انجام وصیّت مقدّم است). و برای زنان شما یک چهارم ترکه‌ی شما است اگر فرزندی (یا نوه و نوادگانی از آنان یا از دیگران) نداشته باشید. (اگر همسر، یک نفر باشد، یک چهارم را تنها دریافت می‌دارد و اگر دو همسر و بیشتر باشند، یک چهارم به طور مساوی میانشان تقسیم می‌گردد. باقی‌مانده‌ی ترکه به خویشاوندان و وابستگان به ترتیب استحقاق می‌رسد). و اگر شما فرزندی (یا نوه و نوادگانی) داشتید، سهمیه‌ی همسرانتان یک هشتم ترکه بوده (و بقیّه‌ی ترکه به فرزندانتان و پدران و مادرانتان ـ همان گونه که ذکر شد ـ می‌رسد، البتّه) پس از انجام وصیّتی است که می‌کنید و بعد از وامی است که بر عهده دارید. و اگر مردی یا زنی به گونه‌ی «کلاله» ارث از آنان برده شد (و فرزند و پدری نداشتند) و برادر (مادری) یا خواهر (مادری) داشتند، سهم هر یک از آن دو، یک ششم ترکه است (و فرقی میان آن دو نیست) و اگر بیش از آن (تعداد، یعنی یک برادر مادری و یک خواهر مادری) بودند، آنان

در یک سوم با هم شریکند (و به طور یکسان یک سوّم را میان خود تقسیم می‌کنند؛ البتّه این هم) پس از انجام وصیّتی است که بدان توصیه شده است و یا پرداخت وامی است که برعهده‌ی مُرده است. وصیّت و وامی که (به بازماندگان) زیان نرساند (یعنی وصیّت از بیش از یک سوم نباشد و مرده از روی غرض اقرار به وامی نکند که بر عهده‌ی او نیست، و یا صرف نظر از وامی نکند که بر دیگران دارد و ...) این سفارش خدا است و خدا دانا (به آن چیزی است که به نفع شما است و آگاه از نیّات وصیّت کنندگان می‌باشد) و شکیبا است (و شتابی در عقاب شما ندارد؛ چرا که چه بسا پشیمان شوید و به سویش برگردید).»

[به هر حال؛ در اسلام احکام و قوانین بسیاری وجود دارند که از طغیان مالی و اقتصادی سرمایه‌داران و همچنین از کسانی که در واقع طرفدار هرج و مرج اقتصادی هستند، جلوگیری می‌نماید؛ زیرا احکام اسلام در ارتباط با همه‌ی امور حدّوسط را بر می‌گزینند و از افراط و تفریط پرهیز می‌نماید. در این مورد هم، از بین طغیان سرمایه‌داری و هرج و مرج مارکسیستی، حدّمیانه را در پیش گرفته است.

این که اسلام قضیّه‌ی ارث را بر مبنای آن موازین قرار داده ـ در ارتباط با زندگی مرد و زن و خانواده و جامعه ـ دارای حکمت‌هایی است که بایستی مورد ملاحظه قرار گیرند:

۱. در رابطه با زندگی زن و مرد، اسلام به مسئولیّت مرد در زمینه‌ی تأمین مخارج زندگی زن و فرزندان نگاه نموده، به صورتی که همه‌ی لوازم و مخارج زندگی از دوش زن برداشته شده و بر عهده‌ی شوهر او نهاده شده است. بر همین اساس عدالت ایجاب می‌نماید که به مرد سهمی بیشتر از سهم زن تعلّق بگیرد، تا بتواند به مسئولیّت‌های سنگین در زمینه‌ی تأمین

مخارج زندگی زن و فرزندان عمل نماید، و سهمی هم که به زن داده می‌شود تنها به خاطر احتیاط است که ممکن است به خاطر حوادث و مسایلی، شوهر یا پدر و مادر و ... نتواند مخارج زندگی او را تهیه نمایند.

۲. اما حکمت تقسیم ارث در زندگی خانوادگی: اسلام از این دیدگاه به تقسیم ارث می‌نگرد که توزیع آن میان اقوام و خویشاوندان، سبب صفا و صمیمیّت و ارتباط بیشتر میان آن‌ها می‌شود، و هر یک تمام سعی خود را برای محافظت از مصالح طرف مقابل به کار می گیرد؛ امّا هرگاه اموال شخص فوت شده تنها در میان تعدادی از آن‌ها تقسیم شود، و دیگران از آن محروم گردند، زمینه‌ی کینه و دشمنی و تفرقه را میان آنان فراهم می‌نماید.

۳. در مورد حکمت تقسیم ارث در زندگی اجتماعی باید گفت که: اسلام از طریق احکام تقسیم ارث، دو خطر بسیار بزرگ را از جامعه دور گردانیده است:

اول: گردآمدن ثروت و اموال در دست تعدادی اندک که باعث غرور و طغیان اقتصادی و مالی و تحریک طبقات مستمند بر علیه ثروتمندان می گردد.

دوّم: محروم نمودن همه‌ی افراد خانواده از ثمره‌ی تلاش‌های پدران و فرزندان و همسران و خویشاوندان؛ آن‌هایی که با هم ارتباط نسبی و سببی و قرابت و احساس مسئولیّت متقابل دارند، که در این صورت زمینه‌ی ناهنجاری‌های بسیار را فراهم می‌نماید.

امّا اسلام اموال برجای مانده از شخص فوت شده را میان خویشاوندان او تقسیم می‌نماید و از دادن آن به یک نفر معیّن جلوگیری می‌نماید، و با این کار از طغیان مالی پیشگیری می کند.

از طرف دیگر، اسلام آن اموال را به حکومت هم نمی‌دهد که در نتیجه، همه‌ی خویشاوندان از آن محروم گردند؛ زیرا چنین اقدامی

پیامدهای ناگوار اجتماعی فراوانی را به دنبال دارد و حتّی از طغیان و سرکشی و جمع شدن سرمایه در دست یک نفر برای جامعه زیانبارتر است؛ زیرا سرمایه‌داری بیش از حدّ معمول هر کجا که وجود داشته باشد، در کنار خود محرومیّت‌های زیادی را پدید خواهد آورد. در کنار سرمایه‌داری افسار گسیخته و فقر گسترده، هیچ گاه زندگی اجتماعی سر و سامان نخواهد گرفت.

ویژگی‌ها و امتیازات نظام ارثی اسلام بر سایر نظام‌های ارثی دنیای معاصر عبارتند از:

۱. قوانین ارث در اسلام، بخشی از دین هر مسلمان به شمار می‌روند؛ زیرا مبتنی بر نصوص قطعی قرآن و حدیث‌اند و قیاس در تدوین آن‌ها هیچ دخالتی ندارد. به همین جهت کمتر مسئله‌ای از مسائل ارث را می‌توان یافت که در آن، میان مجتهدان و عالمان مسلمان اختلاف نظر وجود داشته باشد، مگر مواردی محدود که در آن‌ها حکم صریح صادر نشده و یا نصِ وارد شده دارای چندین احتمال معنایی باشد.

۲. نظام ارثی اسلام، آن‌چنان دقیق و حساب شده است که حتّی از ذکر کوچک‌ترین مسائل میراثی نیز فروگذار نکرده است و حقّ هر صاحب حقّی را با مقادیر معیّنی چون $\frac{1}{2}$، $\frac{1}{4}$، $\frac{1}{6}$، $\frac{1}{8}$ و ... کاملاً روشن ساخته است که نه قاضی در آن توان تصرّف دارد و نه وارث می‌تواند آن را به دلخواه خویش کم و زیاد کند.

۳. دین اسلام مهمترین وارثان متوفی را اصول و فروع (پدر و مادر و فرزندان) او معرّفی می‌کند. این قانون با فطرت و سرشت آدمی کاملاً سازگار است؛ زیرا انسان همواره برای تأمین زندگی و آسایش اولاد خود می‌کوشد و حتّی در واپسین لحظات عمر، بیشترین دغدغه‌ی خاطر او تأمین معیشت فرزندان پس از وی است. بنابراین می‌طلبد که سزاوارترین افراد به ارث

هر متوفی، اصول و فروع وی باشند. در اسلام بـه ایـن میـل فطـری کـاملاً توجّه شده است.

۴. اسلام تحت هیچ شرایطی به مورث اجازه نمی‌دهد کـه وارث یـا وارثـان خویش را از دارایی خود محروم سازد و اگر چنین وصیّت کـرد، وصـیّت وی باطل است و وارث قهراً از مال او ارث خواهد برد.

۵. در نزد برخی از اقوام، رسم بر این اسـت کـه بخـشی از مـاترک میّـت را همراه وی دفن می‌کنند و بخشی دیگـر را بـرای برپـایی مراسـم بیهـوده‌ای چون ختم و دعوت مردم به غذا دادن و ... صرف می‌کننـد. امّـا اسـلام بـه پیروان خود این اجازه را نمی‌دهد که چنین عمـل کننـد و حـقّ وارثـان را ضایع کنند؛ بلکه اسلام کلیّه‌ی ماترک میّت را حقّ وارثـان وی محـسوب می‌دارد و از حیف و میل آن ـ به هر شکل و بهانه‌ای ـ اکیداً منع می‌کند.

۶. اگر قبل از تقسیم ترکه، یکی از ورّاث بخواهد از سهم خود چـشم پوشـی کند و یا آن را به دیگران واگذارد، اسلام به سـایر وارثـان ایـن اجـازه را نمی‌دهد که او را کالعدم تلقّی کنند؛ هر چند خودش راضی باشد و ارث را منهای او تقسیم کنند. بلکه اسلام دستور می‌دهد که سهم او را نیز محاسبه کنند و تمام و کمال به وی تحویل دهند و از آن پس او مختار است که هر طور دلش می‌خواهد در آن دخل و تصرّف کند.

اسلام با این دستور حکیمانه‌ی خود، باب هر گونه نزاع خانوادگی را سدّ کرده است؛ زیرا ممکن است این وارث در اثر شـدّت غـم و انـدوه عزیـز از دست رفته‌ی خویش، دچار احساسات شده و در این لحظه مال و دنیا برای او هیچ ارزشی نداشته باشد و به همین سبب از سهم خود چشم پوشی کند و یـا این که حُجب و حیا، مانع مطالبه‌ی ارث شود و چند روز بعد که خـاطره‌ی میّت از یادها محو می‌شود، ممکن است این وارث پشیمان شود و حقّ خـود را مطالبه کند و چون کار تقسیم ترکه به پایان رسیده و هر کسی سهم خـود را مصرف کرده است، احتمال درگیری و نزاع، قطعی خواهد بود.

۷. از دیدگاه اسلام، هیچ یک از فرزندان متوفّی بر دیگری در میراث، هیچ گونه ترجیح و یا وجه امتیازی ندارد؛ بلکه همه‌ی فرزندان اعم از دانشمند و بی‌سواد، عالم و جاهل، کوچک و بزرگ، قوی و ضعیف با یکدیگر مساوی‌اند. و حتّی جنینی که در شکم مادرش قرار دارد، همانند سایر خواهران و برادران به طور یکسان با آنان در ترکه‌ی میّت سهیم است. و تنها تفاوتی که از نظر نصوص در میان فرزندان وجود دارد، تفاوت سهم خواهر و برادر است که آن هم نیز به سبب حمایتی است که اسلام از حقوق زن کرده است.]

پرسش: مراحل تقسیم ترکه را بیان نمایید؟

پاسخ: هرگاه کسی فوت کند، ابتدا باید از ترکه و مال برجای مانده‌ی او، هزینه‌های تجهیز و تکفین او بدون تبذیر و اسراف و تقتیر و تنگ چشمی انجام گیرد؛ سپس از تمامی مالِ باقی مانده، بدهی‌هایش پرداخت گردد؛ و پس از پرداخت بدهی‌ها، وصیّت وی از یک سوّم مال باقی‌مانده اجرا گردد؛ و بعد از آن (اگر مالی باقی مانده بود)، بر وارثانش بر اساس آنچه که خداوند بلند مرتبه در کتاب خویش و یا به زبان پیامبر خویش بیان نموده، تقسیم گردد.

و صاحبان «فروض»، نخستین کسانی هستند که از ترکه و مال بر جای مانده از میّت ارث می‌برند؛ و صاحبان فروض کسانی هستند که سهام آن‌ها در قرآن، مقدّر و تعیین شده است.

و پس از صاحبان فروض، (اگر از سهم‌های فرض شده چیزی باقی مانده باشد،) به عصبات تعلّق می‌گیرد؛ و «**عصبات**» کسانی‌اند که پس از پرداخت سهم صاحبان فروض، بقیّه‌ی ترکه و مال بر جای مانده از میّت به آن‌ها تعلّق می‌گیرد؛ و در صورتی که از صاحبان فروض کسی یافت نشود، عصبه، تمام ترکه را به ارث می‌برند.

و اگر چنانچه عصبه نیز وجود نداشته باشد، در آن صورت مال باقی مانده، به «**ذوی الفروض نسبی**» ـ به اندازه‌ی حقوقشان ـ ردّ می گردد؛ و اگر هیچ یک از صاحبان فروض و عصبات وجود نداشت، یا کسی از صاحبان فروض وجود نداشت که باقی مانده‌ی ترکه بدو ردّ گردد، در آن صورت ترکه به «**ذوی الارحام**» تعلّق می گیرد. و اگر هیچ یک از «**ذوی الارحام**» نیز وجود نداشت، در آن صورت ترکه به «**مولی الموالاة**» تعلّق می گیرد.

و اگر چنانچه «**مولی الموالاة**» نیز وجود نداشت، در آن صورت تمام مال بر جای مانده از میّت به کسی تعلّق می گیرد که تمامی مال، برایش وصیّت و سفارش شده است؛ واگر هیچ یک از این افراد مزبور وجود نداشت، در آن صورت ترکه و مال بر جای مانده از میّت به «**بیت المال**» مسلمین تعلّق خواهد گرفت.

هر حال؛ مراحل تقسیم ترکه و مال برجای مانده از متوفّی در زمان‌های قدیم به ترتیب عبارت بود از:

۱. «**ذوی الفروض نسبی و سببی**»: در بین ورثه‌ی متوفّی، نخست سهامِ صاحبانِ فرض داده می‌شود. خواه نسبی باشند، مانند: پدر، مادر، خواهر؛ و یا سببی باشند؛ یعنی زوج یا زوجه.
۲. **عصبه‌ی نسبی**: آنچه پس از اخراج سهام اصحاب فرائض باقی می‌ماند ـ کم یا زیاد ـ به عصبات نسبی میّت داده می‌شود؛ مانند: پسر میّت یا برادر میّت و ...
۳. **عصبه‌ی سببی یا «مولی العتاقة»**: اگر میّت عصبه‌ی نسبی نداشته باشد، باقی مانده از فرض ذوی الفروض یا کلّ ترکه در صورت نبود ذوی الفروض، به عصبه‌ی سببی میّت داده می‌شود و عصبه‌ی سببی همان مُعتِق (آزاد کننده‌ی برده) است.

و «**وَلاء**» ـ به فتح واو ـ مشتق از «**موالاة**» به معنای «**دوستی**» است. این ولاء، رابطه‌ای حقوقی است که براثر آزاد کردن برده به وسیله‌ی مالک او،

بین آزاد کننده (مُعتِق) و آزاد شده (مُعتَق) پدید می‌آید و بر اساس آن، در صورت مرگ برده‌ی آزاد شده و نبودن عصبه‌ی نسبی برای او، آزاد کننده وارث اموال او خواهد بود.

در گذشته که نظام برده‌داری رایج بود، شریعت اسلام به سبب علاقه‌ی خاصّی که به برقراری آزادی داشت، به برانداختن این رسوم همّت گماشت و جهت نیل به این منظور، وسائل مختلفی در نظر گرفت که «وَلاء» یکی از آن‌ها است، و آن عبارت از این بود که: هر کس با احسان خود برده‌ای را که در اختیارش بود و از قید بردگی آزاد می‌ساخت و با بازگرداندن نعمت آزادی به او، حیاتی نوین می‌بخشید، پس از مرگ آن برده مانند اقارب و نزدیکان، از وی ارث می‌برد؛ اساساً این جایزه‌ی شرعی برای تشویق دیگران به انجام این امر خیر ـ یعنی آزادی بردگان ـ مشروع شده است تا بدین وسیله، سایرین نیز به آزاد کردن بردگان خود تشویق شوند و رفته رفته بنیاد بردگی در جامعه‌ی بشری نابود شود و از بین برود.

در روزگارانی که نظام برده‌داری از رونق نیافتاده بود، موضوع ولاء اهمیّت خاصّی داشت و فقها و علمای فرائض، آن را به تفصیل مورد بحث قرار می‌دادند. امّا امروز که دنیای متمدن، منظور اساسی شریعت اسلام را تأمین کرده و این نظام را به صورت قانونی، ممنوع داشته است، موضوع منتفی شده و ارث به ولاء مورد پیدا نمی‌کند و شرح و بسط آن امری زائد است.

۴. **عصبات بالنفسِ «مولی العتاقة»**: چنانچه در زمان فوت آزاد شده، شخص آزاد کننده زنده نباشد، تمام ترکه‌ی آن برده یا مازاد آن ـ پس از پرداخت سهام ورثه‌ی ذوی الفروض برده‌ی آزاد شده ـ به **عصبات بالنفس مولی العتاقة** به ترتیب زیر داده می‌شود:

الف) پسر یا پسر پسر مولی العتاقة و ...

ب) پدر یا پدر پدر مولی العتاقة و ...

ج) برادر یا پسر برادر مولی العتاقة و ...

د) عمو یا پسر عموی مولی العتاقة و ...

۵. **ردّ بر ذوی الفروض نسبی به نسبت سهام قبلی آنان:** اگر میّت هیچ گونه عصبه‌ی نسبی و سببی نداشته باشد، باقی‌مانده از سهام ذوی الفروض، بار دیگر به نسبت فروض سابق آنان، به آن‌ها داده می‌شود. به این عمل در اصطلاح اهل فرائض «ردّ» گفته می‌شود. لازم به یادآوری است که در این مرحله، بر ذوی الفروض سببی ـ یعنی زوجین ـ ردّ صورت نمی‌گیرد.

۶. **ذوی الارحام:** به خویشاوندانی که از ذوی الفروض و عصبات نیستند و سهمیّه‌ی معیّنی نیز از ترکه برای آنان تعیین نشده است، ذوی الارحام گفته می‌شود. مانند فرزندان دختر میّت، فرزندان خواهر میّت، خاله و عمّه‌ی میّت.

۷. «**مولی الموالاة**»: اگر میّت وارث ذورحم نیز نداشته باشد، ترکه‌ی او به «**مولی الموالاة**» سپرده می‌شود.

و شخص مجهول النسبی ـ چه مرد و چه زن ـ که رشته و نسب آن را کسی نمی‌داند، مسلمان می‌شود و پس از مسلمان شدن چون هیچ وارثی ندارد با مسلمان دیگری پیمان دوستی و اخوّت برقرار می‌کند و می‌گوید که با تو قرارداد می‌بندم که تو مولایم باشی و مرا یاری دهی و در برابر تجاوز دیگران از من دفاع کنی و عاقله‌ی من باشی؛ یعنی اگر جنایتی از من سرزد و به اشتباه مرتکب قتلی شدم یا عضو کسی را تلف کردم، تو دیه‌ی آن را بپردازی و در عوض این همه خدمات که به من ارائه می‌دهی، فایده‌ی تو آن است که هرگاه من مُردم، وارث من خواهی شد و ترکه‌ام مال تو خواهد بود. طرف مقابلی که مفاد این قرار داد را قبول می‌کند به او «**مولی الموالاة**» می‌گویند و خود این قرارداد را «**عقد موالاة**» می‌نامند. در اثر این قرارداد، هرگاه شخص مجهول النسب بمیرد، ارث او به «**مولی الموالاة**» تعلّق می‌گیرد.

۸. **مقرّ له بالنّسب علی الغیر**: اگر میّت، «**مولی الموالاة**» نیز نداشته باشد، ترکه‌ی او به «**مقرّله بالنّسب علی الغیر**» داده می‌شود. و «**مُقرّله بالنّسب علی الغیر**»: شخص مجهول النّسبی است که میّت با اقرارش در حال حیات خود، او را در ردیف وارثان خویش قرار داده است.

و شرایط توریث او عبارتند از:

الف) مقرّ له، مجهول النسب باشد، زیرا اگر معروف النسب باشد، اقرار مقرّ باطل می‌شود.

ب) اقرار مقرّ (اقرار کننده) به گونه‌ای باشد که نسب آن مجهول النسب از خود مقرّ ثابت نشود، بلکه مقرّ نسب او را به شخص دیگری تحمیل کند. به عنوان مثال: چنین بگوید: این آقا برادر من است؛ یعنی پسر خودم نیست، بلکه پسر پدرم است.

ج) شاهدی برای اثبات نسب مقرّ له از این غیر وجود نداشته باشد. و منظور از «غیر» همان شخص سوم است که مقرّ (اقرارکننده)، او را به عنوان پدر مقرّ له (یعنی پدر همان شخص مجهول النسب) معرفی می کند.

د) سنّ و سال مقرّ له به عنوان فرزند قرار گرفتن برای آن «غیر» شرعاً و عقلاً قابل قبول باشد.

به عنوان مثال، اگر مقرّ نسبت به کسی که هم سنّ و سال پدرش است اقرار کند که این آقا برادرم هست، به علّت این که کذب این اقرار آشکار است، شرعاً اعتبار ندارد و غیر قابل قبول است.

هـ) مقرّ له، مقرّ را تکذیب نکند.

و) مقرّ بر اقرار خود ثابت قدم باشد و تا زمان مرگ از آن رجوع نکند؛ زیرا اگر از اقرار خود بازگردد، اقرار قبلی‌اش باطل می گردد.

مطابق با شرایط فوق، هرگاه مقرّ فوت کند و هیچ یک از مستحقان قبلی او وجود نداشته باشند، ارث **مقرّ** به **مقرّ له بالنسب علی الغیر** داده می‌شود.

۹. **موصی له بجمیع المال:** اگر از اصناف بیان شده، هیچ مستحقی موجود نباشد، ترکه و مال بر جای مانده از متوفی، به شخصی داده می‌شود که میّت به دادن تمام مال و منال خود (یا زائد از ثلث ترکه)، نسبت بدو سفارش کرده است.

۱۰. **بیت المال یا خزانه‌ی دولت اسلامی:** اگر متوفی از انواع مستحقانی که بیان شدند، هیچ وارثی نداشته باشد، تمام ترکه‌ی او در بیت المال و خزانه‌ی دولت اسلامی گذاشته می‌شود.

و اکنون که بیت المال به معنای واقعی آن در کشورهای اسلامی وجود ندارد، علمای متأخر احناف فتوا داده‌اند که اگر کسی بمیرد و هیچ وارثی نداشته باشد، ارث او به فقرا و مساکین داده خواهد شد.

ناگفته نماند که مراحل تقسیم ترکه، پس از پرداخت هزینه‌های کفن و دفن، پرداخت قرض‌ها واجرای وصایای میّت از $\frac{1}{۳}$ باقی مانده‌ی ترکه، به مرحله‌ی اجرا در خواهد آمد.]

پرسش: به بیان تعداد و نام‌های مردانی بپردازید که از ترکه و مال برجای مانده از میّت ارث می‌برند؟

پاسخ: مردانی که به اجماع علماء و صاحب نظران اسلامی، از میّت ارث می‌برند، ده گروهند:

۱ و۲ ـ پسر و پسرِپسر الی آخر... [به دلیل فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه:

﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ لِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِ﴾ (نساء/۱۱)؛

«**خداوند درباره‌ی ارث بردن فرزندانتان به شما فرمان می‌دهد و بر شما واجب می‌گرداند که بهره‌ی یک مرد به اندازه‌ی بهره‌ی دو زن است**».]

۳ و ۴ ـ پدر و پدرِ پدر الی آخر... [به دلیل فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه:

﴿ وَلِأَبَوَيۡهِ لِكُلِّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُ ﴾ (نساء/۱۱)؛
«و به هر یک از پدر و مادر میّت، یک ششم ترکه می‌رسد». و جدّ نیز به منزله‌ی پدر است؛ به دلیل فرموده‌ی رسول خدا ﷺ: «انا ابن عبدالمطلب»؛ «من پسر عبدالمطلب هستم». بخاری و مسلم]

۵ و ۶ ـ برادر و پسر برادر [به پایین. به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ وَهُوَ يَرِثُهَآ إِن لَّمۡ يَكُن لَّهَا وَلَدٞ ﴾ (نساء/۱۷۶)؛
«و اگر خواهری بمیرد و فرزندی نداشته باشد، برادر همه‌ی ترکه را به ارث می‌برد».]

۷ و ۸ ـ عمو و پسر عمو [اگر چه دور هم باشند؛ به دلیل فرموده‌ی پیامبر ﷺ: «**الحقوا الفرائض باهلها، فما بقی فهو لاولی رجل ذکر**»؛ «**سهم‌ها را به صاحبان آن برسانید، و آنچه باقی ماند، مال نزدیک‌ترین خویشاوندان مرد به میّت است**». بخاری و مسلم]

۹ ـ **شوهر**. [به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ وَلَكُمۡ نِصۡفُ مَا تَرَكَ أَزۡوَٰجُكُمۡ إِن لَّمۡ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٞۚ فَإِن كَانَ لَهُنَّ وَلَدٞ فَلَكُمُ ٱلرُّبُعُ مِمَّا تَرَكۡنَۚ مِنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٖ يُوصِينَ بِهَآ أَوۡ دَيۡنٖ ﴾ (نساء/۱۲)]

۱۰ ـ سیّد آزاد کننده‌ی برده. [به دلیل فرموده‌ی پیامبر ﷺ: «**الولاء لمن اعتق**»؛ «**ولاء برای کسی است که برده را آزاد کرده باشد**». بخاری و مسلم]

پرسش: به بیان تعداد و نام‌های زنانی بپردازید که به اجماع علماء و صاحب نظران اسلامی، از ترکه و مال برجای مانده از میّت، ارث می‌برند؟

پاسخ: زنانی که از ترکه و مال بر جای مانده از میّت ارث می‌برند، هفت

گروهند:

۱ و۲ ـ دختر و دختر پسر [هر چند پدرش پایین باشد؛ به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ لِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِ﴾ (نساء/۱۱)]

۳ و ۴ ـ مادر و مادر بزرگ [مادر مادر و مادر پدر؛ به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿وَلِأَبَوَيۡهِ لِكُلِّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُ﴾ (نساء/۱۱)]

۵ ـ خواهر. [به دلیل فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه:

﴿إِنِ ٱمۡرُؤٌاْ هَلَكَ لَيۡسَ لَهُۥ وَلَدٞ وَلَهُۥٓ أُخۡتٞ فَلَهَا نِصۡفُ مَا تَرَكَ﴾ (نساء/۱۷۶)؛

«اگر فردی مُرد و فرزندی نداشت و دارای خواهری بود، نصف ترکه از آن او است».]

۶ ـ همسر. [به دلیل فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه:

﴿وَلَهُنَّ ٱلرُّبُعُ مِمَّا تَرَكۡتُمۡ إِن لَّمۡ يَكُن لَّكُمۡ وَلَدٞۚ فَإِن كَانَ لَكُمۡ وَلَدٞ فَلَهُنَّ ٱلثُّمُنُ مِمَّا تَرَكۡتُمۚ مِّنۢ بَعۡدِ وَصِيَّةٖ تُوصُونَ بِهَآ أَوۡ دَيۡنٖ﴾ (نساء/۱۲)؛

«و برای همسران شما یک چهارم ترکه‌ی شما است اگر فرزندی نداشته باشید و اگر شما فرزندی داشتید، سهمیه‌ی همسرانتان یک هشتم ترکه است؛ البته پس از انجام وصیّتی است که می‌کنید و بعد از وامی است که بر عهده دارید».]

۷ ـ زنِ سیّده، که برده‌ای را آزاد کرده باشد. [به دلیل فرموده‌ی پیامبر ﷺ: «**الولاء لمن اعتق**»؛ «**ولاء برای کسی است که برده را آزاد کرده باشد.**»] بخاری و مسلم.

و **اسباب ارث** عبارتند از:

۱. **نسب:** یعنی قرابت و خویشاوندی؛ بدین معنی که وارث پدر یا پدربزرگ یا فرزندان و خواهر و برادر و عمو و عموزاده و ... شخص فوت نموده باشند. به دلیل فرموده‌ی خداوند بلند مرتبه:

﴿ وَأُوْلُواْ ٱلۡأَرۡحَامِ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلَىٰ بِبَعۡضٖ ﴾ (احزاب/۶)؛

«و خویشاوندان نسبت به همدیگر از اولویّت بیشتری برخوردارند».

۲. **روابط سببی:** که از طریق نکاح و زناشویی صحیح با هم ارتباط پیدا کرده‌اند، هر چند با هم همبستر نشده باشند. زن و شوهر در طلاق رجعی و طلاق بائن که مرد به هنگام بیماری مشرف به مرگ زنش را طلاق داده باشد، از یکدیگر ارث می‌برند.

و نکاح به این دلیل یکی از اسباب ارث است:

﴿ وَلَكُمۡ نِصۡفُ مَا تَرَكَ أَزۡوَٰجُكُمۡ ﴾ (نساء/۱۲).

۳. **وَلاء:** میراثی که به مالک برده پس از مرگ برده‌ی آزاد شده‌اش تعلّق می‌گیرد. یا میراثی که یک کس به سبب عقد موالاة استحقاق دریافت آن را پیدا می‌کند.

و **شرایط تحقق ارث** عبارتند از:

۱. **موت مُورِث:** یعنی به محض ثبوت موت حقیقی یا موت فرضی (حکمی) میّت، مالکیّت ترکه از میّت سلب و به وارثانش انتقال می‌یابد.

و موت فرضی و حکمی آن است که مرگ یک نفر در واقع و نفس الامر، مسلّم و محرز نیست، ولی شرع و قانون بنا به دلایلی او را میّت فرض می‌کند. مانند: کسی که مدّت زیادی غایب و مفقودالاثر است و هیچ نشانی از محل زندگی و یا حیات و موت او در دست نیست؛ دراین صورت قاضی پس از گذشت چهارسال به موت او حکم می‌کند.

۲. **حیات وارث:** یعنی به هنگام فوت میّت، زنده بودن وارث محقق باشد؛ زیرا

مقصود از ارث، انتقال قهری مال متوفی به وارث او است و بدون وجود وارث، انتقال مال قابل تصور نیست. بنابراین اگر هنگام مرگ صاحب مال، زنده بودن وارث مسلم نباشد، چون منتقل الیه وجود خارجی ندارد، عمل انتقال ترکه‌ی مورث به وارث صورت نمی‌گیرد.

و حیات وارث به دو طریق ثابت می‌شود:

الف) حیات فعلی: آن است که زندگی وارث به مشاهده ثابت باشد.

ب) حیات فرضی: مانند این که اگر وارث به صورت جنین است، در صورتی ارث می‌برد که نطفه‌ی آن قبل از فوت میّت منعقد شده باشد و بعداً هم زنده متولد شود؛ (اگر چه پس از تولد بمیرد). بنابراین زنده بودن جنین، یک زندگانی فرضی است و فقهاء جنینی را که وقت فوت میّت وجود دارد، در میان وارثان زنده‌ی میّت به صورت یک وارث میراث بَر در نظر می‌گیرند.

۳. **عدم موانع ارث**: موانع ارث اوصافی است که موجب محرومیّت و ممنوعیّت وارث از ارث می‌شوند؛ به عنوان مثال: اگر وارث قاتل مورث خود باشد، از مال متوفی ارث نخواهد برد.]

پرسش **موانع ارث چیست؟**

پاسخ چهار چیز از زمره‌ی **موانع ارث** می‌باشند:

۱. **بردگی**. [اگر یکی از وارثان برده بمیرد، برده از مال او ارث نمی‌برد و محروم می‌ماند؛ زیرا برده‌ی شرعی هیچ ملکیّتی از خود ندارد و اگر به او میراث بدهیم اموالی که به دست می‌آورد نصیب آقای برده می‌گردد و این رساندن حقّ به غیر مستحق است؛ زیرا روشن است که مالک برده شخصی بیگانه است و هیچ نسبتی با خویشاوند برده که فوت کرده است ندارد.

واگر چنانچه خود برده بمیرد، وارثانش از ارث او محروم می‌شوند؛ زیرا خود برده و تمام اسباب و اموالی که در دست اوست، متعلّق به مالک

و آقای اوست. یعنی به واقع هیچ مالی وجود ندارد که بعد از فوت برده به وارثانش انتقال می‌یابد.]

۲. **قتل.** [وجود انگیزه‌ی شدید مادّی و گرایش زیاد به امور مالی، ممکن است بعضی از وارثان را که دارای ضعف اخلاقی و ضعف اعتقادی و معنوی هستند، به ارتکاب قتل مورث خود برانگیزد و شیطان آنان را وسوسه کند تا با ارتکاب جنایت به اموال مورث دست یابند.

قانون اسلامی برای خنثی کردن چنین انگیزه‌ی مجرمانه‌ای و جلوگیری از ارتکاب این جنایت، قتل را از موانع ارث مقتول معرفی کرده است و چنین اعلام می‌دارد که اگر آدم عاقل و بالغ، مورث خود را به ناحق به قتل برساند، قاتل از میراث مقتول محروم می‌گردد؛ زیرا پیامبر گرامی اسلام می‌فرماید: «**لا یرث القاتل شیئاً**»؛ «**قاتل چیزی از ترکه و مال برجای مانده از میّت را به ارث نمی‌برد**». ابوداود.

راز محرومیّت قاتل از میراث، این است که اگر بنا شود قاتل از ارث مقتول بهره‌مند گردد، همه روز شاهد قتل‌های زیادی خواهیم شد؛ زیرا هر کس به سبب حرص و طمع مال و منال دینوی فوراً خویشاوند خود را به قتل می‌رساند و اموالش را تصاحب می‌کند. در نتیجه‌ی این قتل و غارت، تمام جامعه‌ی بشری دچار نا امنی می‌شود و با هرج و مرج فراوان منجر به تباهی و نابودی می‌شود.

حکمت دیگر این است که قتل، در ذات خود جرمی بسیار بزرگ و نابخشودنی است و میراث، نعمت و تحفه‌ی مخصوص خداوندی است که مُفت و بدون زحمت به وارث ارزانی می‌شود و عقلاً و شرعاً قاتلی که مرتکب چنان جرمی بزرگ شده است، لایق دریافت چنین جایزه‌ی خوبی نیست.

ناگفته نماند که هر قتلی که در اثر ارتکاب آن بر قاتل قصاص یا دادن کفاره واجب گردد، موجب محرومیّت قاتل از ارث خواهد شد.

و از میان «**قتل عمد**»، «**قتل شبه عمد**»، «**قتل خطا**»، «**قتل قائم مقام خطـا**» و «**قتل به سبب**»، فقط قتل «**بـه سـبب**» موجـب محرومیّـت قاتـل از ارث مقتول نمی‌شود؛ زیرا در این نوع قتل، نه قصاص واجب می‌شود و نه کفّـاره. بلکه تنها پرداخت دیه بر عاقله‌ی قاتل واجب مـی گـردد. و ایـن در حـالی است که در چهار قتل قبلی، در قتل «عمد» بر قاتل قصاص واجب می‌شود و در سه نوع دیگر، علاوه بر دیه و خون‌بها، پرداخـت کفـاره نیـز ضـروری اسـت؛ و هـر یـک از آن چهـار قتـل، موجـب محرومیّـت قاتـل از ارث می‌شوند.

ناگفته نماند که هرگاه قتل به وسیله‌ی مجنون یا کودک نابـالغی واقـع شود، قاتل از ارث محروم نخواهد شد؛ زیرا این کسان، فاقد تمییز هستند و عمد در عمل آنان وجود ندارد.

و اگر وارث، مورث خود را به خاطر حدّ و یا قـصاص کـشت، قاتـل از ارث مقتول محروم نخواهد شد؛ زیرا این قتل به دسـتور قاضـی شـرع بـوده است.]

۳. **اختلاف دین.**[۱] [اگر وارث، مسلمان و مورث ـ میّت ـ، کافر باشد، ارث آن کافر به وارث مسلمانش نمی‌رسد؛ بلکه ارث کافر به وارثان کـافرش داده می‌شود؛ و اگر چنانچه مورث ـ یعنی میّـت ـ، مـسلمان و وارث او، کـافر باشد، در این حالت نیز ارث آن مسلمان بـه وارث کـافرش داده نمـی‌شـود بلکه به وارثان مسلمانش تعلّق می گیرد.

امّا کفّار مانند: یهودی، مسیحی و ... اگر بـا هـم قرابـت و خویـشاوندی داشته باشند، از یکدیگر ارث می‌برند؛ زیرا «**الکفر ملـة واحـدة**». مثـل ایـن

۱- مراد این است که اگر یکی از آن‌ها مسلمان و دیگری کافر باشد، در آن صورت از همـدیگر ارث نمـی‌برنـد. ولی اگر هر دو کافر بودند، در آن صورت از یکدیگر ارث می‌برند؛ اگـر چـه از دو آئـین و مکتـب مختلـف باشند؛ زیرا کفر با تمام انواع و اقسامش یک ملّت است.

که: پدر یهودی است و پسر مسیحی؛ حال هر کدام که جلوتر بمیرد، آن دیگری از مال وی ارث می‌برد.

و دلیل فقهاء دربارهٔ عدم توارث مسلمان و کافر، این حدیث گهربار رسول خدا ﷺ است که فرموده‌اند: «**لا یرث المسلم الکافر ولا الکافر المسلم**»؛ «**مسلمان از کافر و کافر از مسلمان، ارث نمی‌برد**». بخاری و مسلم]

۴. **اختلاف دار یا اختلاف مملکت و کشور.** [این مانع، مخصوص غیر مسلمانان است. یعنی دو غیر مسلمان که خویشاوند یکدیگرند، امّا در دو کشور مختلف زندگی می‌کنند و آن دو کشور نیز معاهده‌ی صلح و روابط دوستانه و دیپلماتیک ندارند، حال اگر هر یک از این دو خویشاوند بمیرد، آن دیگری از وی ارث نخواهد برد.

و در حالت کلّی، هنگامی که دو کشور کفر، دارای شرایط زیر باشند، اصطلاحاً گفته می‌شود که ساکنان این دو کشور، اگر وارث و مورث یکدیگر باشند، به علّت اختلاف دار، از یکدیگر ارث نمی‌برند:

۱. هر کشور دارای ارتش مستقلی باشد.
۲. هر کشور پادشاه و یا رئیس جمهور جداگانه‌ای داشته باشد.
۳. آن دو کشور با یکدیگر بر سرپیکار باشند و امنیّت در بین آن‌ها منتفی باشد و روابط دوستانه و دیپلماتیک نداشته باشند.

و هنگامی که در میان ساکنان دو کشور کفر، یکی از شرایط سه‌گانه‌ای که بیان شدند مفقود باشد، در آنجا اختلاف دار وجود ندارد و از موانع ارث به شمار نمی‌آید.

به عنوان مثال: پدر هندو است و در هندوستان زندگی می‌کند؛ ولی پسرش در آمریکا سکونت دارد و آمریکا و هندوستان روابط دوستانه دارند؛ حال اگر هر یکی از این دو نفر ـ پسر یاپدر ـ بمیرد، آن دیگری از او ارث می‌برد؛ اما اگر هندوستان با آمریکا روابط دوستانه نداشته باشند،

آن گاه هر یکی از این دو نفر که بمیرد، آن دیگری از ارث او محروم می‌ماند.]

بنابراین مرتد و برده از کسی ارث نمی‌برند وقاتل از مقتول، مسلمان از کافر، کافر از مسلمان، کافر حربی (کافری که در کشور کفر زندگی می‌کند) از کافر ذمّی (کافری که در کشور اسلامی زندگی می‌کند و جزیه و مالیات پرداخت می‌کند)، و کافر ذمّی از کافر حربی نیز ارث نمی‌برند.

و اگر دو نفر کافر حربی در دو سرزمین مختلف زندگی کنند، در آن صورت از یکدیگر ارث نمی‌برند.

پرسش: فرض‌های تعیین شده که خداوند در قرآن به بیان آن‌ها پرداخته چیست؟ و چند نوع می‌باشند؟

پاسخ: فرض‌های تعیین شده در قرآن، شش نوع هستند:

۱. **نصف.**
۲. **یک چهارم (ربع).**
۳. **یک هشتم (ثمن).**
۴. **دو سوّم (ثلثان).**
۵. **یک سوّم (ثلث).**
۶. **یک ششم (سدس).**

پرسش: فرضِ نصف، سهم چه افرادی است؟

پاسخ: بر حسب حالات، فرض «**نصف**» سهم پنج دسته می‌باشد:

۱. دختر. [به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿وَإِن كَانَتۡ وَٰحِدَةٗ فَلَهَا ٱلنِّصۡفُ﴾ (نساء/۱۱)؛

«**و اگر ورثه تنها یک دختر باشد، نصف ترکه از آن او است**».]

۲. دختر پسر، در صورتی که میّت دختر صلبی (که از پشت خود او است)

نداشته باشد. [چون به اجماع امّت، دختر پسر بـه منزلـه‌ی دختـر صـلبی است. ابن منذر گوید: «**اجماع امّت بر این است که اگر میّـت فرزنـد صـلبی نداشته باشد، پسران پـسر او بـه منزلـه‌ی پـسران او و دختـران پـسر او بـه منزله‌ی دختران او هستند.**»]

۳. خواهر پدری و مادری. [به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ إِنِ ٱمۡرُؤٌاْ هَلَكَ لَيۡسَ لَهُۥ وَلَدٞ وَلَهُۥٓ أُخۡتٞ فَلَهَا نِصۡفُ مَا تَرَكَ ﴾ (نساء/۱۷۶)؛

«**اگر مردی مُرد و فرزندی نداشت و دارای خـواهری پـدری و مـادری بود، نصف ترکه از آنِ او است**»]

۴. خواهر پدری؛ به شرطی که تنها او وارث میّت باشد و در کنار او خـواهر پدری و مادری نباشد.

۵. شوهر؛ در صورتی که همسرش فرزند و نوه‌ی پسری یا دختری الی آخـر... نداشته باشد. [به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ وَلَكُمۡ نِصۡفُ مَا تَرَكَ أَزۡوَٰجُكُمۡ إِن لَّمۡ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٞ ﴾ (نساء/۱۲)؛

«**و برای شما نصف دارایی بـه جـای مانـده‌ی همـسرانتان اسـت، اگـر فرزندی (از شما یا از دیگران و یا نوه یا نوادگانی) نداشته باشد**».]

پرسش: چه افرادی از وارثان، مستحق **یک چهارم** از ترکه می‌باشند؟

پاسخ: **یک چهارم** ترکه تنها به دو نفر تعلّق می گیرد که عبارتند از:

۱. شوهر؛ آن هم زمانی که همسر متوفای وی، دارای فرزند، یا نوه‌ی پـسری و دختری الی آخر... از خود او یا از شوهر دیگر باشـد. [بـه دلیـل فرمـوده‌ی خداوند متعال:

﴿ فَإِن كَانَ لَهُنَّ وَلَدٞ فَلَكُمُ ٱلرُّبُعُ مِمَّا تَرَكۡنَ ﴾ (نساء/۱۲)؛

«**و اگر فرزندی داشته باشند، سهم شما یک چهارم ترکه است**».]

۲. زن وقتی که شوهر متوفّای او دارای فرزند یا نـوه‌ی دختـری و پـسری الـی

آخر... از خود او یا از زنی دیگر نداشته باشد. [به دلیل فرمودەی خداوند متعال:

﴿ وَلَهُنَّ ٱلرُّبُعُ مِمَّا تَرَكۡتُمۡ إِن لَّمۡ يَكُن لَّكُمۡ وَلَدٌ ﴾ (نساء/۱۲)؛

«و برای زنان شما، یک چهارم ترکەی شما است، اگر فرزندی (یا نوه و نوادگانی از آنان یا از دیگران) نداشته باشید».]

و اگر مرد متوفّی، چند زن داشته باشد، باز هم یک چهارم از ترکەی او، بدان‌ها تعلّق می گیرد.

پرسش: چه افرادی از وارثان، مستحق **یک هشتم ترکه و مال بر جای مانده از میّت** می‌باشند؟

پاسخ: **یک هشتم** سهمی است که تنها به زنی یا زنانی تعلّق می گیرد که شوهر آن‌ها فوت نموده و دارای فرزند یا نوه الی آخر... می‌باشند؛ و اگر مرد متوفّی چند زن داشته باشد، باز هم یک هشتم ازترکەی او بدان‌ها تعلّق می گیرد.

پرسش: چه افرادی از وارثان، مستحق دو سوّم ترکه و مال بر جای مانده از میّت می‌باشند؟

پاسخ: دو سوّم ترکه، به چهار گروه از وارثان تعلّق می گیرد:

۱. دو دختر و یا بیشتر از آن‌ها، در صورتی که فوت شده به همراه دو دختر یا بیشتر از آن‌ها، پسری نداشته باشد. [به دلیل فرمودەی خداوند متعال:

﴿ فَإِن كُنَّ نِسَآءً فَوۡقَ ٱثۡنَتَيۡنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ ﴾ (نساء/۱۱)؛

«و اگر فرزندانتان همه دختر بودند و تعدادشان دو و یا بیشتر از دو بود، دو سوّم ترکه بهرەی ایشان است».]

۲. دو دختر پسر میّت و یا بیشتر از آن‌ها، در صورت عدم وجود فرزندان صلبی و عدم وجود پسر پسر.

۳. دو خواهر پدر و مادری یا دو خواهر پدری یا بیشتر از آن‌ها؛ در صورتی که برای میّت، فرزند پسر یا دختر وجود نداشته باشد. [به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ فَإِن كَانَتَا ٱثۡنَتَيۡنِ فَلَهُمَا ٱلثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ ﴾ (نساء/۱۷۶)؛

«و اگر دو خواهر (یا بیشتر، از متوفی) باقی مانده بود، دو سوّم اموال را به ارث می‌برند.»]

۴. پدر؛[1] در صورتی که از میّت تنها پدر و مادر باقی مانده باشد و میّت، فرزند پسر یا دختر نداشته باشد.

پرسش: چه افرادی از میان وارثان، مستحق **یک سوّم** ترکه و مال بر جای مانده از میّت می‌باشند؟

پاسخ: **یک سوّم**، سهمی است که به دو گروه از وارثان تعلّق می‌گیرد:

۱. مادر؛ در صورتی که میّت دارای فرزند، فرزند پسر، دو برادر و دو خواهر یا بیشتر از آن‌ها نباشد. [به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿ فَإِن لَّمۡ يَكُن لَّهُۥ وَلَدٞ وَوَرِثَهُۥٓ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ ٱلثُّلُثُ ﴾ (نساء/۱۱)؛

«و اگر مرده دارای فرزند یا نوه نباشد و تنها پدر و مادر از او ارث ببرند، یک سوّم ترکه به مادر می‌رسد.»]

۲. برادران و خوهران مادری، چنانچه دو نفر یا بیشتر از دو باشند؛ و شخص متوفّی دارای فرزند، فرزند پسر، پدر و پدر بزرگ نباشد؛ در این صورت این برادران و خواهران مادری، در یک سوّم ترکه به طور یکسان و

۱- پدر، دو سوّم ترکه را به خاطر عصبه بودن، از آن خود می‌کند. خداوند می‌فرماید: «فَإِن لَّمۡ يَكُن لَّهُۥ وَلَدٞ وَوَرِثَهُۥٓ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ ٱلثُّلُثُ» (نساء/۱۱)؛ **«و اگر مرده دارای فرزند یا نوه نباشد و تنها پدر و مادر از او ارث ببرند، یک سوّم ترکه به مادر می‌رسد»**. از این رو هرگاه یک سوّم ترکه به مادر برسد، در آن صورت دو سوّم دیگر به پدر تعلّق می‌گیرد.

مساوی با هم شریک می‌باشند. [به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿وَإِن كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَٰلَةً أَوِ ٱمۡرَأَةٌ وَلَهُۥٓ أَخٌ أَوۡ أُخۡتٌ فَلِكُلِّ وَٰحِدٍ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُۚ فَإِن كَانُوٓاْ أَكۡثَرَ مِن ذَٰلِكَ فَهُمۡ شُرَكَآءُ فِي ٱلثُّلُثِ﴾ (نساء/۱۲)؛

«و اگر مردی یا زنی به گونه‌ی کلاله ارث از آنان برده شد (و فرزند و پدری نداشتند) و برادر (مادری) یا خواهر (مادری) داشتند، سهم هر یک از آن دو، یک ششم ترکه است؛ و اگر بیش از آن تعداد (یعنی یک برادر مادری و یک خواهر مادری) بودند، آنان در یک سوّم با هم شریکند».]

پرسش: چه افرادی از میان وارثان، مستحق یک ششم ترکه و مال بر جای مانده از میّت می‌باشند؟

پاسخ: فرض یک ششم، سهمی است که به هفت نفر از وارثان تعلّق می‌گیرد که عبارتند از:

۱ و ۲. هر یک از پدر و مادر؛ در صورتی که فرزند متوفّای او دارای فرزند و نوه الی آخر... باشد. [به دلیل فرموده‌ی خداوند متعال:

﴿وَلِأَبَوَيۡهِ لِكُلِّ وَٰحِدٍ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُۥ وَلَدٌ﴾ (نساء/۱۱)؛

«و اگر مرده دارای فرزند و پدر و مادر باشد، به هر یک از پدر و مادر، یک ششم ترکه می‌رسد».]

۳. مادر؛ در صورتی که فرزند متوفّای او دارای دو برادر یا دو خواهر و یا بیشتر از آن‌ها ـ از پدر و مادر یا یکی از آن دو ـ باشد.

۴. مادر بزرگ و پدر بزرگ؛ در صورت وجود فرزند یا نوه.

۵. دختران پسر به همراه دختر؛ در صورتی که برادرشان به همراه آن‌ها نباشد.

۶. خواهران پدری به همراه خواهر پدری و مادری؛ در صورتی که به همراه آن‌ها، برادرانشان وجود نداشته باشند.

۷. یکی از فرزندان مادر؛ در صورتی که از فرد متوفّی، فرزند و نوه (دختر یا پسر) الی آخر.. و پدر و پدربزرگ وجود نداشته باشند.

پرسش: آیا وجود برخی از اقارب و خویشان، مانع از ارث بردن برخی دیگر از آن‌ها می‌گردد؟

پاسخ: آری؛ وجود برخی از بستگان و اقارب، مانع از ارث بردن برخی دیگر از آن‌ها می‌گردد؛ و تفصیل و جزئیات این مسئله به شرح زیر است:

۱. مادر، مانع از ارث بردن مادر بزرگ‌ها می‌شود.[۱]
۲. و با وجود پدر، پدربزرگ و برادران و خواهران از ارث محروم می‌گردند.
۳. فرزند مادر در صورت وجود یکی از این چهار نفر از ارث محروم می‌گردد: فرزند، فرزند پسر (نوه‌ی پسری)، پدر و پدربزرگ.
۴. هرگاه دو دختر، دو سوّم ترکه را تکمیل کنند، در آن صورت دختران پسر از ارث بردن ساقط می‌گردند، مگر آن که در درجه‌ی آن دختران، یا پایین‌تر از ردیف آن‌ها، پسرپسر وجود داشته باشد که در آن صورت با همدیگر به صورت «**عصبه**» درمی‌آیند.[۲]
۵. هرگاه دو خواهر پدری و مادری، دو سوّم ترکه را تکمیل کنند، در آن صورت خواهران پدری از ارث محروم می‌گردند؛ مگر آن که به همراه آنان، برادرشان باشد که در آن صورت با همدیگر به صورت «عصبه» درمی‌آیند.[۳]

۱- و فرقی نمی‌کند که مادر بزرگ پدری باشد یا مادری.

۲- یعنی بهره‌ی یک مرد به اندازه‌ی بهره‌ی دو زن خواهد بود.

۳- یعنی بهره‌ی یک مرد به اندازه‌ی بهره‌ی دو زن خواهد بود.

عصبات

پرسش: شما پیشتر پیرامون صاحبان فروض و سهم‌هـای تعیـین شـده‌ی ایـشان کـه بدان‌ها تعلّق می‌گیرد، صحبت نمودید؛ حال می‌خـواهیم دربـاره‌ی ترتیـب **عصبات** در ارث بردن از میّت، احکام و مسائلی را فراچنگ آوریم؟

پاسخ: نزدیک‌ترین عصبه به میّت، به ترتیب عبارتند از:

۱. پسران.
۲. پسران پسران.
۳. پدر.
۴. پدر بزرگ.
۵. پسران پدر، یعنی برادران.
۶. پسران پدر بزرگ؛ یعنی عموها.
۷. پسرانِ پدر پدر بزرگ؛ (یعنی پسر عموها.).

و اگر چنانچه پسران پدر در یک درجه و ردیف قـرار داشـتند، در آن صورت افرادی که از یک پدر و مادرند، نسبت به دیگران در ارث‌بَری در اولویّت می‌باشند.

و میراث پسر، پسرِپسر و برادران با خواهرانـشان، بـه گونـه‌ای تقـسیم می‌گردد که بهره‌ی مرد، دو برابر بهره‌ی زن می‌باشد؛ و در سـائر عـصبات، تنها وارثانِ مذکّر میّت، مستحق کلّ ترکـه‌ی میّـت مـی‌شـوند نـه وارثـان مؤنث.

و این عصباتی که ما به بیان آن‌ها پـرداختیم، عـصبه از جهـت «**نـسب**» می‌باشند؛ و در اینجا عصبه‌ی دیگری نیز وجود دارد که بدان «**مولی العتاقه**» می‌گویند؛ یعنی کسی که مُورث (کسی که از او ارث برده می‌شـود) را آزاد کرده باشد، که در صورت مرگِ برده‌ی آزاد شده (و نبودن عـصبه‌ی نـسبی

برای او)، آزاد کننده، وارث اموال او خواهد بود. و بدین عصبه، «**عصبه از جهت سبب**» (عصبه‌ی سببی) می‌گویند؛ و چنانچه در زمان فوت برده‌ی آزاد شده، شخص آزاد کننده زنده نباشد، در آن صورت هر کدام از عصبه‌ی «**مولی العتاقة**» (آزاد کننده) که بیشتر نزدیک‌تر باشد، مستحق ترکه‌ی آن برده‌ی آزاد شده می‌شود.

ناگفته نماند که در مراحل تقسیم ترکه، عصبه‌ی نسبی بر «**مولی العتاقة**» مقدّم است؛ ولی «**مولی العتاقة**» بر «**ذوی الارحام**» مقدّم می‌باشد.

[«**عصبه‌ی سببی**»: همان «**مولی العتاقة**» ـ مُعتِق یا آزاد کننده ـ می‌باشد. یعنی هنگامی که یک برده پس از آزاد شدن بمیرد و هیچ وارث ذوفرض و عصبه‌ی نسبی نداشته باشد، در آن صورت تمام ترکه‌اش، و اگر فقط وارث ذوفرض داشته باشد، پس از پرداخت سهام ذوی الفروض، آنچه از ترکه باقی می‌ماند، به «**مولی العتاقة**» (آزاد کننده‌ی) آن برده (یعنی کسی که او را از قید بردگی آزاد کرده، خواه مرد باشد یا زن) داده می‌شود. ولی اگر خود مولی العتاقة زنده نباشد، به **عصباتِ بالنفسِ مولی العتاقة** به ترتیب زیر داده می‌شود:

۱. پسر یا پسرِ پسر مولی العتاقة و ...
۲. پدر یا پدرِ پدر مولی العتاقة و ...
۳. برادر یا پسر برادر مولی العتاقة و ...
۴. عمو یا پسر عموی مولی العتاقة و ...

به هر حال؛ عصبه در اصل گرفته شده از «**عصب**» به معنای «**رگ و پَی**» و «**تقویت و احاطه کردن**» آمده است. و در اصطلاح به اقارب و خویشاوندانی که از طرف پدر به میّت منسوب باشند، عصبه گفته می‌شود.

حکم عصبات در میراث این گونه است که عصبات سهمیه‌ی مشخص و معیّنی ندارند، بلکه:

۱. اگر میّت، وارث ذوفرض نداشته باشد، تمام ترکه را به ارث می‌برند.

۲. اگر میّت، وارث ذوفرض داشته باشد، مازاد ترکه پس از پرداخت سهام ذوی الفروض به عصبات تعلّق می گیرد.
۳. اگر به هنگام تقسیم ارث در میان ذوی الفروض، ترکه‌ی میّت تمام شود، عصبات ساقط می‌شوند و چیزی به آنان تعلّق نمی گیرد.

عصبه بر سه نوع است:

۱. **عصبه بالنفس:** خویشاوندان ذکوری که بدون واسطه یا باواسطه‌ی ذکور دیگر، از طرف پدر به میّت منسوب باشند. مانند: پسر میّت، پسرپسر میّت و ...
و جهات چهارگانه، عصبات بالنفس عبارتند از:
الف) جهت بنوّت (جهت فرزندی): به ترتیب شامل پسر، پسر پسر الی آخر... می‌باشد.
ب) جهت اُبُوّت (جهت پدری): به ترتیب شامل پدر، پدر پدر الی آخر... می‌باشد.
ج) جهت اُخُوّت (جهت برادری): به ترتیب شامل برادر حقیقی، برادر پدری، پسر برادر حقیقی، پسر برادر پدری و... می‌شود.
د) جهت عُمومت (جهت عمویی): به ترتیب شامل عموی حقیقی، عموی پدری، پسر عموی حقیقی، پسر عموی پدری و... می‌شود.

۲- عصبه بالغیر (عصبه باواسطه):
هر زنی که خودش ذو فرض است، هنگامی که در کنار برادرش که از عصبات بالنفس و هم درجه‌ی اوست قرار گیرد، آن زن توسط برادرش عصبه می گردد.
و عصبه بالغیر در چهار نفر از ورثه منحصر می‌شود:
الف) دختر صلبی.
ب) دختر پسر.

ج) خواهر حقیقی.

د) خواهر پدری.

و هر یک از آن ها اگر در کنار برادر خود باشند، برادر آن ها را به صورت عصبه درخواهد آورد.

۳- عصبه مع الغیر: هنگامی که خواهران حقیقی یا پدری میّت (چه یک نفر باشند یا بیشتر) با دختران میّت (دختر صلبی یا دختر پسر میّت، چه یک نفر باشد یا بیشتر) همراه شوند، (به شرط این که برادری نداشته باشند)، خواهران فرضیّت خود را از دست می‌دهند و عصبه مع الغیر می‌شوند.]

حُجب

پرسش: «**حُجب**» چیست؟ و چگونه تحقّق پیدا می کند؟

پاسخ: «**حُجب**»: عبارت از آن است که برخی از وارثان، به جهت وجود برخی دیگر، از ارث محروم گردند؛ و چنانچه به صورت کامل از ارث محروم گردند، بدان «**حُجب حِرمان**»؛ و اگر مقدار سهم الارث برخی را کاهش دهند، بدان «**حُجب نقصان**» می گویند.

[به هر حال باید دانست که هر یک از وارثان، در همه احوال ارث نمی‌برند، بلکه در بعضی از اوقات اوضاعی به وجود می‌آید که یک وارث یا از کلیه‌ی سهم الارث خود، محروم و ممنوع می‌شود و یا این که مقدار سهم الارث وی کاهش می‌یابد و از حداکثر به حداقل تنزّل می‌یابد. این محرومیّت و یا تنزّل، در اصطلاح اهل فرائض و میراث دانان، «حُجب» نامیده می‌شود.

«**حُجب**» در لغت به معنای «**منع**» آمده است؛ زیرا وارث در هر دو

صورت (محرومیّت کامل یا تنزّل سهم از حداکثر به حدّاقل) از بردن سهمیه‌ی کامل خود ممنوع می گردد.

و تعریف اصطلاحی «**حجب**»: ممنوعیّت یک وارث را از تمام ارث یا قسمتی از آن به علّت وجود وارث نزدیکتر به میّت، حُجب می گویند. در این حالت، وارث نزدیکتر به میّت را که ارث می‌برد، «**حاجب**»؛ و وارث دورتر را که محروم می‌شود وارث نمی‌برد، «**محجوب**» می‌نامند.

«**حُجب**»، بر دو نوع است:

۱. حُجب نُقصان.

۲. حُجب حِرمان.

تنزّل و کاهش فرض یک وارث را از حدّ اَعلی به حدّ اَدنی، «**حجب نقصان**» می گویند. این حجب برای پنج نفر از وارثان ذوفرض پیش می‌آید که عبارتند از:

۱- **زوج**: به هنگام وجود فرزند یا نوه‌ی پسری برای زوجه، سهمیه‌ی شوهرش از $\frac{۱}{۲}$ به $\frac{۱}{۴}$ تقلیل می‌یابد.

۲- **زوجه**: به هنگام وجود فرزند یا نوه‌ی پسری برای شوهر، سهمیه‌ی زوجه‌اش از $\frac{۱}{۴}$ به $\frac{۱}{۸}$ تقلیل پیدا می کند.

۳- **مادر**: به هنگام وجود فرزند یا نوه‌ی پسری برای متوفّی یا تعدّد خواهران و برادران میّت، سهمیه‌ی مادر از $\frac{۱}{۳}$ به $\frac{۱}{۶}$ کاهش می‌یابد.

۴- **دختر پسر**: به هنگام وجود دختر صلبی برای میّت سهمیه‌ی دختر پسر میّت، از $\frac{۱}{۲}$ به $\frac{۱}{۶}$ تقلیل می‌یابد.

۵- **خواهر پدری**: به هنگام وجود خواهر حقیقی میّت، سهمیه‌ی خواهر پدری میّت از $\frac{۱}{۲}$ به $\frac{۱}{۶}$ کاهش می‌یابد.

تعریف حُجبِ حِرمان:

محرومیّت کامل یک وارث را از تمام ارث، به علّت وجود شخص نزدیکتر

از او به میّت، حجب حرمان می گویند؛ مانند: جدّ صحیح (پدر پدر) به هنگام زنده بودن پدر میّت، به حجب حرمان، محجوب می‌شود؛ یا می گویند که جدّ، توسط پدر ساقط شده است؛ زیرا پدر به میّت، از پدر پدر، نزدیکتر است.

و پسر پسر (ابن الابن)، به هنگام زنده بودن پسر میّت (ابن)، به حجب حرمان محجوب می گردد و یا در اصطلاح می گویند که «ابن الابن»، توسط «ابن» ساقط گردیده است؛ که در این حالت، «**ابن**» را حاجب، و «**ابن الابن**» را محجوب می‌نامند.

ناگفته نماند که ورثه نسبت به حجب حرمان به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱- دسته‌ای که هرگز به حجب حرمان، محجوب نمی‌شوند.

به این معنی که اگر چه در پاره ای از اوقات به حجب نقصان، سهم الارث آنان کم می‌شود، امّا هرگز از کلّ میراث محجوب نمی‌شوند. به عبارتی دیگر، می‌توان چنین گفت که هر گاه یکی از این افراد در مسأله ای موجود باشند، قطعاً حصه ای از ترکه‌ی میّت را به خود اختصاص می‌دهند و هرگز بی بهره نخواهند ماند؛ البته مشروط بر آن که موانع ارث در آنان دیده نشود.

و وارثانی که حجب حرمان شامل حال آنان نمی‌شود، یک گروه شش نفره را تشکیل می‌دهند که به طور مستقیم و بدون واسطه به میّت، منسوب و متصل هستند؛ و به ترتیب عبارتند از:

الف) پسر میت. **ب)** پدر میّت. **ج)** شوهر میّت. **د)** دختر میّت. **هـ)** مادر میّت. **و)** همسر میّت.]

پرسش: به بیان احکام و مسائل «**حُجب حرمان**» و «**حُجب نقصان**» بپردازید؟

پاسخ: احکام و مسائل زیر را به خاطر بسپار:

به هنگام وجود پسر، پسر پسر، الی آخر...، دو برادر یا دو خواهر از هر جهتی که باشند، سهمیه‌ی مادر از $\frac{1}{3}$ به $\frac{1}{6}$ کاهش می‌یابد.

و به هنگام وجود فرزند برای همسر، سهمیه‌ی شوهرش از $\frac{1}{2}$ به $\frac{1}{4}$

تقلیل پیدا می کند.

و به هنگام وجود فرزند برای شوهر، سهمیه‌ی همسرش از $\frac{۱}{۴}$ به $\frac{۱}{۸}$ کاهش می‌یابد.

و این صورت های «**حُجب نقصان**» می‌باشد.

و «**حجب حرمان**» در این صورت‌ها، تحقّق پیدا می کند:

وجود دو دختر میّت، مانع از ارث بردن دختر پسر میّت به صورت کامل می‌شود؛ و چنانچه میّت از پس خود، یک دختر و یک دختر پسر به جای بگذارد، در آن صورت به دختر، نصف ترکه و به دختر پسر، یک ششم آن – به خاطر تکمیل نمودن دو سوّم – تعلّق می گیرد.

و همچنین اگر پس از خود، دو خواهر حقیقی (که از یک پدر و مادر باشند؛) و یک خواهر پدر به جای گذاشت، در آن صورت، وجود دو خواهر حقیقی، مانع از ارث بردن خواهر پدری به صورت کامل می گردد.

و چنانچه از پس خود، یک خواهر پدری، و یک خواهر حقیقی به جای گذاشت، در آن صورت به خواهر پدری $\frac{۱}{۶}$ ترکه تعلّق می گیرد تا بدین طریق، دو سوّم کامل گردد.

[در اینجا می‌توان دو قاعده را برای شناخت «**حاجب**» و «**محجوب**» مطرح کرد که عبارتند از:

قاعده‌ی اول: هر وارث که به واسطه‌ی وارث دیگری به میّت منسوب و متّصل است؛ هنگامی که خود آن واسطه، زنده باشد، دیگری ساقط می‌شود؛ یعنی به حجب حرمان، محجوب می گردد؛ مثل: پسر پسر که به واسطه‌ی پسر، به میّت منسوب است؛ لذا وقتی که خود «پسر» موجود باشد، «پسر پسر» ساقط می‌شود؛ و به همین دلیل است سقوط «پدر پدر» توسط «پدر» و سقوط «مادر مادر» به واسطه‌ی «مادر».

ناگفته نماند که فرزندان مادر (برادران و خواهران مادری)، از قاعده‌ی بالا مستثنی هستند؛ یعنی با وجود مادر که واسطه‌ی قرابت و خویشاوندی

آنان با میّت است، میراث می‌برند و محجوب نمی‌شوند.

قاعده‌ی دوم: وارث نزدیکتر به میّت، وارث دورتر را ساقط می‌کند؛ خواه در جهت، متّحد باشند: مانند این که «پسر»، «پسر پسر» را اگر چه پسر خودش نباشد و برادرزاده‌اش باشد، از ارث ساقط می‌کند؛ یا مانند «برادر میّت» که تمام برادرزاده‌های میّت را (اگر چه پسران خودش نباشند،) از ارث ساقط می‌کند.

و خواه در جهت، متّحد نباشند؛ مانند پسر میّت که برادر میّت را ساقط می‌کند؛ زیرا پسر از جهت «**بنوّت**» است و برادر، از جهت «**اخوّت**».

یا مانند برادرزاده‌ی میّت که پسر عموی میّت را ساقط می‌گرداند؛ زیرا برادرزاده از جهت «**اخوّت**»، و پسر عمو، از جهت «**عمومت**» است.]

قانون «ردّ»

پرسش: شما پیشتر بیان کردید که اگر چنانچه در میان وارثان، عصبه وجود نداشته باشد، در آن صورت مال باقی مانده‌ی پس از سهام صاحبان فروض، به خود آن ها ردّ کرده می‌شود؛ حال سؤال اینجاست که آیا این ردّ در صورت عدم وجود عصبات نسبی و سببی تحقّق پیدا می‌کند یا تنها در صورت عدم وجود عصبات نسبی، تبلور و تحقّق می‌یابد؟

پاسخ: ردّ، هم شامل عصبات نسبی می‌گردد و هم شامل عصبات سببی؛ از این رو اگر برای میّت عصبه‌ی سببی – مولی العتاقة – (آزاد کننده) وجود داشته باشد، در آن صورت مستحق میراث می‌گردد؛ و باقی مانده‌ی سهام ذوی الفروض به خود ذوی الفروض ردّنمی‌گردد.

[به هر حال؛ ردّ در لغت به معنای «رجوع و بازگشت»، و ضد «عول» است؛ و در اصطلاح، عبارت است از: برگرداندن باقی مانده‌ی ترکه پس از پرداخت سهام ذوی الفروض به افراد صاحب سهم – به جز زوجین – به

نسبت سهام مشخص آنان، در صورتی که هیچ عصبه ای در مسأله موجود نباشد.

به تعبیری دیگر؛ گاهی پس از پرداخت حصّه‌ی کامل ذوی الفروض، مقداری از ترکه‌ی میّت به صورت اضافه باقی می‌ماند و عصبه ای هم وجود ندارد که این مقدار اضافه را تصاحب کند و به خودش اختصاص دهد؛ در این صورت ناگزیر قسمت اضافه‌ی ترکه، دوباره به اصحاب فرائض به نسبت سهام سابق آنان برگشت داده می‌شود؛ به این عمل در اصطلاح علمای فرائض، «ردّ» گفته می‌شود.

لازم به یادآوری است که ردّ تنها بر ذوی الفروض نسبی صورت می‌گیرد و بر ذوی الفروض سببی - یعنی زن و شوهر - ردّ صورت نمی‌گیرد؛ به همین مناسبت است که ذوی الفروض نسبی را «**من یُرَدّ علیهم**»، و ذوی الفروض سببی را «**من لایُرَدُّ علیهم**» می‌گویند.]

پرسش: در اینجا، سؤالی دیگر نیز ایجاد می‌گردد و آن این که: شما پیشتر بیان نمودید که مقدار باقی مانده‌ی ترکه‌ی میّت، به ذوی الفروض نسبی ردّ می‌گردد؛ حال سؤال اینجاست که چرا شما ذوی الفروض را مقیّد به «نسبی» نمودید؟

پاسخ: زیرا ردّ تنها بر ذوی الفروض نسبی صورت می‌گیرد (و بر ذوی الفروض سببی، یعنی) زن و شوهر، ردّ صورت نمی‌گیرد. [به همین مناسبت است که ذوی الفروض نسبی را: «من یُرَدّ علیهم» و ذوی الفروض سببی - زن و شوهر - را «من لایُرَدّ علیهم» می‌گویند. و بر زن و شوهر از آن جهت ردّ صورت نمی‌گیرد؛ زیرا خویشاوندی زوجین به سبب عقد ازدواج است و پس از مرگ هر یک از آنان، تار و پود این خویشاوندی از هم گسیخته می‌شود؛ به همین علّت، تنها از طریق فرضیّت، از یکدیگر ارث می‌برند و سهمیّه‌ی دیگری از قانون ردّ، بدانان تعلّق نمی‌گیرد.

ناگفته نماند که بنا بر فتوای متأخرین، در صورتی ردّ بر زوجین جایز است که وارث متوفّی، منحصر به زوج یا زوجه باشد و وارث دیگری از طبقات سه گانه‌ی «ذوی الفروض»، «عصبات» و «ذوی الارحام» وجود نداشته باشد؛ در این صورت هر یک از زوج یا زوجه، پس از دریافت فرض خود، باقی مانده‌ی ترکه را به عنوان ردّ به خویشتن اختصاص می‌دهد.]

ذوی الارحام

پرسش: شما پیشتر در بیان ترتیب ارث (و مراحل تقسیم ترکه)، گفتید که: اگر چنانچه میّت وارث ذوفرض و عصبه نداشته باشد، در آن صورت ارث او در میان ذوی الارحام تقسیم می گردد؛ حال می‌خواهیم بدانیم که به چه کسانی ذوی الارحام گفته می‌شود؟

پاسخ: (به خویشاوندانی که از ذوی الفروض و عصبات نباشند و سهمیه‌ی معیّنی نیز از ترکه‌ی میّت برای آنان تعیین نشده باشد، «**ذوی الارحام**» گفته می‌شود؛ مانند فرزندانِ دختر میّت؛ فرزندانِ خواهر میّت؛ خاله و عمّه‌ی میّت؛ بنابراین) «ذوی الارحام»، ده گروهند:

۱. پسر دختر.
۲. پسر خواهر.
۳. دختر برادر.
۴. دختر عمو.
۵. دایی.
۶. خاله.
۷. پدر مادر.
۸. عموی مادر.

۹. عمّه.
۱۰. پسر برادر مادری.

و هر کدام از این ده گروه که به میّت نزدیکتر است، در استحقاق ارث نیز نسبت به دیگران، در اولویّت می‌باشد.

پرسش: آیا برای ارث بری ذوی الارحام، ترتیبی هم وجود دارد؛ یا همه‌ی آن ها در ارث‌بری، با هم یکسان و برابرند؟

پاسخ: ذوی الارحام بدین ترتیب از میّت ارث می‌برند:

الف) پیش از همه، کسانی از ذوی الارحام برای ارث بری در اولویّت می‌باشند که «پسر دختر میّت» باشد.
ب) سپس دختران برادر و دختران خواهر.
ج) و پس از آن‌ها، دایی‌ها، خاله‌ها و عمه‌ها.

پرسش: اگر چنانچه دو نفر از وارثان، از ناحیه‌ی قوّت قرابت، در یک درجه و ردیف باشند؛ در این صورت آیا هر دو نفر، مستحق ارث می‌شوند؛ یا یکی از آن ها بر دیگری در ارث‌بری، مقدّم می‌باشد؟

پاسخ: در این صورت فردی در ارث بری در اولویّت می‌باشد که قوّت قرابت و خویشاوندی او به میّت، بیشتر و نزدیکتر باشد.[1]

۱- مانند فردی که فوت نموده و پس از خود، یک دختر عمو و یک پسر عمه بر جای گذاشته است؛ در این صورت تمامی ترکه از آنِ دختر عمو می‌باشد. و همچنین اگر پس از خود، یک دخترِ دخترِ دختر و یک دخترِ دخترِ پسر بر جای گذارد، در آن صورت تمامی مال به دخترِ دخترِ پسر تعلق می‌گیرد. (به نقل از «الجوهرة»)

پاره‌ای از احکام

۱. «مادر»، در دو صورت یک سوم باقی مانده‌ی ترکه را دریافت می کند.

الف) زنی فوت کرده و از پس خود شوهر، پدر و مادر را بر جای گذاشته است؛ در این صورت میراث او به صورت زیر تقسیم می‌شود:

نصف ترکه به شوهر تعلّق می گیرد؛ و باقی مانده‌ی ترکه به سه قسمت تقسیم می گردد و در بین پدر و مادر توزیع می‌شود؛ این طور که دو سوم آن از آنِ پدر، و یک سوم آن، از آنِ مادر می‌باشد.

ب) شخصی وفات کرده و پس از خود، یک زن و پدر و مادر بر جای گذاشته است؛ در این صورت، میراث او بدین ترتیب تقسیم می گردد:

یک چهارم ترکه به زن تعلّق می گیرد و باقی مانده‌ی ترکه به سه سهم تقسیم می گردد و در بین پدر و مادر توزیع می گردد؛این طور که دو سوّم آن، به پدر و یک سوّم آن، به مادر تعلق می گیرد.

۲. اگر مردی فوت کرد و پس از خود، دو پسر عمو بر جای گذاشت؛ و این در حالی است که یکی از آن دو پسر عمو، «برادر مادری» است؛ در این صورت، یک ششم ترکه به «برادر مادری» تعلّق می گیرد و باقی مانده‌ی ترکه، در میان هر دو نصف می گردد.

۳. اگر زنی فوت کرد و پس از خود، شوهر، مادر یا مادربزرگ، برادران مادری و برادر حقیقی (که از یک پدر و مادر است،) بر جای گذاشت؛ در این صورت میراث او بدین گونه تقسیم می گردد:

نصف ترکه به شوهر تعلّق می گیرد؛ و یک ششم آن به مادر؛ و یک سوّم آن به برادران مادری می‌رسد؛ و در این مسأله، به برادر حقیقی، چیزی از ترکه تعلّق نمی گیرد.[1]

۱- زیرا خداوند بلند مرتبه، برای شوهر، نصف و برای مادر، سُدس (یک ششم) و برای برادران مادری، ثُلث (یک سوم) تعیین کرده است؛ و پر واضح است که این سه گروه تمامی ترکه را از آن خود می کنند و برای برادر حقیقی چیزی از آن باقی نمی‌ماند. (به نقل از «الجوهرة»)

۴. اگر چنانچه جماعتی غرق شدند؛ یا جماعتی زیر آوار شدند و دانسته نشد که کدام یک از آن ها زودتر فوت نموده است؛ در این صورت اموال و دارایی هر کدام از آن ها به وارثانِ زنده‌شان تعلّق می گیرد.

۵. اگر چنانچه در فرد مجوسی (آتش‌پرست،) دو قرابت و خویشاوندی جمع گردد؛ به گونه ای که اگر این دو قرابت در دو شخص فرض کرده شود؛ در آن صورت یکی از آن ها وارث دیگری می گردد؛ در این صورت فرد مجوسی به واسطه‌ی هر یکی از آن دو قرابت، وارث به شمار می‌آید.[1]

۶. فرد آتش پرست (مجوسی)، به وسیله‌ی نکاح فاسدی که آن را در آیین و مکتبشان روا می‌پندارند، مستحق ارث‌بری نمی گردند.

۷. عصبه‌ی «فرزند زنا» (بچه ای که در نتیجه‌ی زنا متولّد شده باشد،) و عصبه‌ی «فرزند ملاعنه»، خویشاوندان مادرشان می‌باشد.[2]

۸. امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است: اگر کسی در حالی فوت کرد که

۱- نویسنده‌ی کتاب «الجوهرة النیرة»، صورت مسأله را چنین بیان نموده است: فرد مجوسی با دختر خویش ازدواج می کند از او صاحب دو دختر می گردد؛ سپس مجوسی فوت می کند؛ و بعد از او، یکی از آن دو دختر نیز چهره در نقاب خاک می‌کشد؛ در این صورت، این دختر متوّفی از پس خود، یک مادر (که خواهر پدری او می‌باشد)، و یک خواهر پدری و مادری (حقیقی) بر جای می‌گذارد؛ در این صورت برای مادر – به خاطر قرابت مادری – یک ششم و برای خواهر حقیقی، نصف و برای مادر – به خاطر خواهر پدری بودن – یک ششم تعلّق می گیرد.

۲- نویسنده‌ی کتاب «الجوهرة النیرة» گوید: زیرا زمانی که برای «فرزند زنا» پدری ثابت نگردد، در آن صورت آن فرزند به مادرش سپرده می‌شود؛ و «فرزند ملاعنه» نیز همین وضعیّت را دارد؛ از این رو اگر آن فرزند (فرزند زنا یا فرزند ملاعنه)، فوت کرد؛ در آن صورت میراث او در بین مادر و فرزندان مادر او تقسیم می گردد و در این صورت مردان و زنان آنان در ارث بری یکسان می‌باشند. و اگر آن فرزند، پس از خود برادر یا برادران مادری بر جای گذاشت، در آن صورت $\frac{1}{6}$ برای یکی از آن‌ها تعلّق می گیرد و چنانچه تعدادشان دو و یا بیشتر از دو بود، در آن صورت یک سوم ترکه، بهره‌ی ایشان است؛ و باقی مانده‌ی میراث مادر و فرزندان او، به عصبه‌ی مادر تعلّق می گیرد؛ و در این زمینه، هر کدام که به میّت نزدیکتراند، در ارث بری در اولویّت می‌باشند.

همسرش باردار بود؛ در آن صورت اموال و دارایی‌اش تا زمان وضع حمل همسرش در بین وارثان، تقسیم نخواهد شد.

۹. از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه‌الله: پدر بزرگ (جدّ) در ارث بری، از برادران در اولویّت می‌باشد. و امام ابویوسف رحمه‌الله و امام محمد رحمه‌الله بر این باورند که جدّ، همانند یکی از برادران و خواهران حقیقی می‌باشد؛ مگر آن که سهمیه‌ی جدّ، از یک سوّم ترکه کمتر گردد.[1]

۱۰. هر گاه میّت دارای چند جدّه (مادر بزرگ) باشد، در آن صورت $\frac{1}{6}$ به نزدیکتر آن ها به میّت، تعلّق می گیرد.

۱۱. جدّ، مادر خویش را از میراث محروم می کند؛ و مادر پدر مادر، سهمی از میراث ندارد؛ و هر جدّه‌ای، مادر خویش را از ارث محروم می گرداند.

[و به طور کلّی، می‌توان در مورد حُجب مادر بزرگ ها چنین گفت:

الف) «مادر مادر» حجب می‌شود به وسیله‌ی «مادر میّت»؛ زیرا مادر نزدیکتر به میّت است از مادر مادر؛ البتّه پدر میّت نمی‌تواند جدّه های مادری را ساقط کند.

ب) «مادر پدر میّت» حجب می‌شود به وسیله‌ی مادر میّت و پدر میّت؛ البته پدر پدر نمی‌تواند مادر پدر را ساقط کند.

ج) «مادر بزرگ نزدیک به میّت»، به طور مطلق «مادر بزرگ دورتر» را محجوب می کند؛ به عنوان مثال: «مادر مادر مادر» به وسیله‌ی «مادر مادر»

۱- این مبحث، به «مقاسمة الجدّ» اشاره دارد؛ و معنی «مقاسمه» آن است که جدّ (پدر بزرگ) همانند یکی از برادران (حقیقی) قرار داده شود؛ و معنای این جمله: «مگر آن که سهمیّه‌ی جدّ، از یک سوّم ترکه کمتر گردد»: آن است که سهمیه‌ی جدّ، از یک سوم کمتر نمی گردد؛ و این مطلب در این مثال بهتر تبیین و واضح خواهد شد: میّت پس از خود، یک جدّ و سه برادر را بر جای گذاشته است؛ در این صورت اگر جدّ همانند یکی از برادران تلقّی شود، مستحق یک چهارم ترکه می گردد؛ و در این صورت سهمیّه‌اش از ثلث (یک سوم) کمتر می گردد؛ از این رو، به جدّ یک چهارم داده نمی‌شود، بلکه ثلث (یک سوم) داده می‌شود؛ و باقی مانده‌ی ترکه (دو سوم دیگر)، در بین سه برادر به سه سهم تقسیم می گردد.

محجوب می‌شود.]

۱۲. اگر «**مُعتَق**» (برده‌ی آزاد شده)، پس از خود، پدر و پسر ارباب و خواجه‌ی خویش را بر جای گذارد؛ در آن صورت از دیدگاه امام ابوحنیفه رحمه الله و امام محمد رحمه الله، میراث او به پسر خواجه‌اش تعلّق می‌گیرد؛ و امام ابویوسف رحمه الله بر این باور است که یک ششم ترکه به پدر و باقی مانده‌ی آن به پسر ارباب تعلّق می‌گیرد.

۱۳. و اگر برده‌ی آزاد شده، پس از خود جدّ (پدر بزرگ) و برادر ارباب و خواجه‌ی خویش را بر جای گذارد؛ در آن صورت امام ابوحنیفه رحمه الله بر این باور است که میراث او به جدّ (پدر بزرگ) خواجه‌اش تعلّق می‌گیرد؛ و امام ابویوسف رحمه الله و امام محمد رحمه الله بر آنند که ترکه‌ی برده‌ی آزاد شده، در میان هر دو تقسیم می‌گردد.

۱۴. «**ولاء عتاق**»، نه فروخته می‌شود و نه بخشیده می‌گردد؛ [زیرا ابن عمر رضی الله عنهما گوید: «**نهی النبی** صلی الله علیه وسلم **عن بیع الولاء و هبته**» (بخاری و مسلم)؛ «پیامبر صلی الله علیه وسلم از فروش و بخشیدن ولاء نهی کرده است». و «وَلاء» - به فتح واو و مدّ الف - عبارت است از: وارث شدن آزاد کننده، مال آزاد شده را پس از مرگ آزاد شده.]

محاسبه‌ی فرائض

پرسش: ترکه و مال بر جای مانده از میّت، در میان ورثه چگونه تقسیم می‌گردد؟ و به چه نحوی از انحاء اصل مسأله دانسته می‌شود؟

پاسخ: احکام و مسائل زیر را به خاطر بسپار:

۱. اگر در مسأله‌ای، دو فرض نصف جمع شده باشند؛ مثل این که زنی پس از خود، شوهر و دو خواهر حقیقی بر جای گذارد؛ یا در مسأله‌ای، فرض نصف و مابقی باشد؛ مثل این که زنی پس از خود، شوهر و عمو بر جای گذارد؛ در آن صورت (برای تقسیم ترکه،) اصل مسأله، از ۲

ساخته می‌شود.

۲. و اگر در مسأله‌ای، فرض ثلث (یک سوم) و مابقی باشند؛ مثل این که فردی پس از خود، مادر و عمو بر جای گذارد؛ و یا در مسأله ای دو فرض ثُلث و مابقی باشند؛ مثل این که پس از خود، دو دختر و عمو بر جای گذارد؛ در آن صورت اصل مسأله، از ۳ ساخته می‌شود.

۳. و اگر در مسأله‌ای، فرض ربع (یک چهارم) و مابقی جمع شده بود – مثل این که فردی پس از خود یک همسر و یک برادر بر جای گذارد – و یا در مسأله‌ای فرض ربع و فرض نصف باشد – مثل این که فردی پس از خود، شوهر و دختر و برادر بر جای گذارد –؛ در آن صورت، اصل مسأله از ۴ گرفته می‌شود.

۴. و اگر در مسأله‌ای، فرض ثمن (یک هشتم) و مابقی جمع شده باشند – مثل این که فردی یک همسر و یک پسر بر جای گذارد – و یا در مسأله‌ای، فرض ثمن (یک هشتم) و فرض نصف باشد – مثل این که فردی یک همسر و یک دختر از خود بر جای گذارد –؛ در آن صورت اصل مسأله از ۸ ساخته می‌شود.

۵. و اگر در مسأله‌ای، فرض نصف و فرض ثلث جمع شده باشند – مثل این که زنی شوهر، مادر و برادر خود را بر جای گذارد –؛ و یا در مسأله‌ای، فرض نصف و فرص سدس (یک ششم) جمع شده باشند – مثل این که فردی پس از خود، مادر و یک دختر و یک برادر بر جای گذارد –؛ در این صورت اصل مسأله، از ۶ ساخته می‌شود.

۶. و اگر در مسأله‌ای، فرض ربع (یک چهارم) با فرض ثلث جمع شده باشند – مثل این که فردی پس از خود، همسر و مادر را بر جای گذارد –؛ و یا در مسأله‌ای، فرض ربع با فرض سدس (یک ششم) جمع شده باشند – مثل این که زنی پس از خود، شوهر، مادر و پسر را بر جای گذارد –؛ در آن صورت اصل مسأله از ۱۲ ساخته می‌شود.

۷. و اگر در مسأله‌ای، فرض ثمن (یک هشتم) با دو فرض سدس (یک ششم) جمع گردد – مثل این که فردی پس از خود همسر، پدر، مادر و پسر را بر جای گذارد –؛ و یا در مسأله‌ای، فرض ثمن با دو فرض ثلث جمع شود – مثل این که فردی پس از خود، همسر و دو دختر بر جای گذارد –؛ در آن صورت اصل مسأله از ۲۴ ساخته می‌شود.

[چگونگی به دست آوردن اصل یک مسأله‌ی میراثی:

مراد از اصل مسأله: کوچکترین عددی است که بتوان سهمیه‌ی هر وارث را به صورت عددی صحیح و سرراست (یعنی بدون کسر) از آن استخراج کرد. و برای تفهیم بهتر این مطلب، شش حالت احتمالی از مسائل میراثی را باید جداگانه مورد بررسی قرار داد:

حالت اول: وارث تنها یک نفر باشد:

وقتی که وارث میّت تنها یک نفر باشد (چه از اصحاب فرائض، چه از عصبات و چه از ذوی‌الارحام)، اصل مسأله از «یک» گرفته می‌شود و تمام ترکه به همان یک نفر تعلّق می‌گیرد.

مثال: شخصی فوت کرده و تنها یک پسر دارد؛ نقشه‌ی تقسیم میراث او به صورت زیر نوشته می‌شود:

مسأله ۱

میـــــــــــــت

پسر

۱

حالت دوم: وارثان گروهی از عصبات بالنفس هستند:

هنگامی که ورثه منحصر به عصبات بالنفس باشند، اصل مسأله از عدد رؤوس عصبات (یعنی تعداد آنان) ساخته می‌شود.

مثال: وارثان شخص تنها سه پسر هستند؛ ارث او به صورت زیر تقسیم می‌گردد:

مسأله ۳

میـــــــت

پسر	پسر	پسر
۱	۱	۱

یعنی کلّ ترکه‌ی این شخص به سه قسمت مساوی تقسیم می‌شود و به هر پسر $\frac{۱}{۳}$ آن داده می‌شود.

حالت سوم: وارثان، عصبه بالغیر هستند:

مانند دختران میت با پسران میّت؛ و یا خواهران میّت در مصاحبت برادران میّت. در این حالت هر پسر به جای دو دختر محسوب می‌گردد؛ سپس تعداد آن‌ها به عنوان اصل مسأله در نظر گرفته می‌شود؛ و در پایان کار به هر پسر، دو سهم و به هر دختر، یک سهم واگذار می‌گردد.

مثال: وارثان متوفی، یک دختر صلبی و سه پسر هستند؛ ارث او به صورت زیر تقسیم می‌شود:

مسأله ۷

میـــــــت

دختر صلبی	پسر	پسر	پسر
۱	۲	۲	۲

در این مثال، ترکه‌ی میّت به هفت قسمت مساوی تقسیم می‌گردد و $\frac{۱}{۷}$ به دخترش تعلّق می‌گیرد و $\frac{۶}{۷}$ دیگر در میان پسرانش تقسیم می‌شود.

حالت چهارم: وارثان دو نفرند؛ یک نفر ذوفرض و یک نفر عصبه:

در این حالت مخرج همان صاحب فرض مقدّره، اصل مسأله قرار می گیرد.

مثال: زنی فوت کرده و ورثه‌ی او دو نفر یعنی شوهر و پسرش هستند؛ ارث او این گونه تقسیم می‌شود:

مسأله ۴

میـــــــــــــــــت

زوج	پسر
$\frac{1}{4}$	ق.ع
	۳

چون در این مسأله، یک صاحب فرض وجود دارد (یعنی $\frac{1}{4}$) و مخرجش ۴ است؛ از این رو اصل مسأله نیز از چهار ساخته می‌شود و ترکه‌ی این زن به چهار قسمت مساوی تقسیم می گردد که یک قسمت آن به شوهر و سه قسمت دیگر به پسرش داده می‌شود:

حالت پنجم: وارثان یک نفر عصبه و چند ذوی الفروض مساوی الفرض‌اند:

در این حالت، یک فرض را انتخاب می کنیم و مخرجش را به عنوان اصل مسأله در نظر می گیریم.

مثال: ورثه‌ی میّتی، مادر، برادر مادری، برادر پدری هستند؛ میراث او به صورت زیر تقسیم می‌شود:

مسأله ۶

میـــــــــــــــــت

مادر	برادر مادری	برادر پدری
$\frac{1}{6}$	$\frac{1}{6}$	ق.ع
		۴

فرض مادر و برادر مادری هر دو $\frac{1}{6}$ است؛ و مخرج آن ۶ است؛ بنابراین اصل

مسأله از شش گرفته می‌شود؛ یعنی ترکه‌ی میّت به شش قسمت مساوی تقسیم می‌گردد؛ به مادر و برادر مادری هر کدام، یک سهم و باقی مانده (یعنی چهار سهم دیگر) به برادر پدری به عنوان عصبیّت داده می‌شود.

حالت ششم: ورثه به تنهایی دسته‌ای از اصحاب فرائض‌اند که فرض آنان مختلف است؛ و یا این که یک یا چند نفر از عصبات نیز با آنان هستند:

در این حالت با توجه به یکی از شش قاعده‌ی زیر، اصل مسأله را به دست می‌آوریم:

قاعده‌ی اول:

اگر فروض مقدّره، دارای مخارج مساوی باشند، یکی از مخرج ها را به عنوان اصل مسأله انتخاب می کنیم.

مثال: دو کسر $\frac{۲}{۳}$ و $\frac{۱}{۳}$ دارای مخارج مساوی هستند؛ یعنی مخرج هر دو کسر، سه می‌باشد؛ بنابراین اصل مسأله نیز از سه ساخته می‌شود.

قاعده‌ی دوم:

اگر فروض مقدّره، تنها از میان یک دسته باشند، در ا ین صورت پس از در نظر گرفته مخارج کسرها، بزرگترین مخرج را به عنوان اصل مسأله انتخاب می کنیم.

مثال ۱: دو کسر $\frac{۱}{۲}$ و $\frac{۱}{۴}$ از دسته‌ی اول هستند و مخرج کسر اول ۲ و مخرج کسر دوم ۴ است؛ بنابراین اصل مسأله از چهار ساخته می‌شود؛ زیرا چهار بزرگتر از دو است.

مثال ۲: دو کسر $\frac{۱}{۲}$ و $\frac{۱}{۸}$ از دسته‌ی اول هستند و مخرج کسر اول ۲ و مخرج کسر دوم ۸ است؛ پس بنابراین اصل مسأله از هشت ساخته می‌شود؛ زیرا هشت بزرگتر از دو می‌باشد.

مثال ۳ : دو کسر $\frac{۱}{۶}$ و $\frac{۲}{۳}$ از دسته‌ی دوم هستند؛ و مخرج کسر اول ۶ و مخرج کسر دوم ۳ است؛ پس اصل مسأله از عدد بزرگتر (یعنی از شش) ساخته می‌شود.

قاعده‌ی سوم:

اگر $\frac{1}{2}$ از دسته‌ی اول با یک یا چند فرض از دسته‌ی دوم همراه شود، اصل مسأله از ۶ ساخته می‌شود؛ یعنی مخرج $\frac{1}{2}$ را که دو است در ضریب ثابت ۳ ضرب می‌کنیم و حاصل ضرب اصل مسأله می‌گردد. ۶ = ۳×۲

قاعده‌ی چهارم:

اگر $\frac{1}{4}$ از دسته‌ی اول با یک یا چند فرض از دسته‌ی دوم همراه شود، اصل مسأله از ۱۲ ساخته می‌شود؛ یعنی مخرج $\frac{1}{4}$ را که چهار است در ضریب ثابت ۳ ضرب می‌کنیم و حاصل ضرب اصل مسأله می‌گردد. ۱۲ = ۳×۴

قاعده‌ی پنجم:

اگر $\frac{1}{8}$ از دسته‌ی اول با یک یا چند فرض از دسته‌ی دوم همراه شود، اصل مسأله از ۲۴ ساخته می‌شود؛ یعنی مخرج $\frac{1}{8}$ را که هشت است در ضریب ثابت ۳ ضرب می‌کنیم و حاصل ضرب اصل مسأله می‌گردد. ۲۴ = ۳×۸

قاعده‌ی ششم:

اگر در مسأله ای دو یا چند فرض از دسته‌ی اول با یک یا چند فرض از دسته‌ی دوم مخلوط باشند؛ پس از پیدا کردن بزرگترین مخرج از میان کسرهای دسته‌ی اول، آن را در ضریب ثابت ۳ ضرب می‌کنیم و حاصل ضرب به دست آمده، اصل مسأله می‌گردد.

مثال: اگر در مسأله‌ای، فروض $\frac{1}{2}$ و $\frac{1}{8}$و $\frac{1}{6}$ جمع شده باشند؛ بزرگترین مخرج از میان کسرهای دسته‌ی اول، یعنی $\frac{1}{8}$ و $\frac{1}{2}$ عدد هشت است؛

هنگامی که هشت را در سه ضرب کنیم، حاصل ضرب، ۲۴ می‌شود که اصل مسأله نیز می‌باشد.

خلاصه، به هنگام اختلاط کسرهای دسته‌ی اول و دسته‌ی دوم، تعیین کننده‌ی اصل مسأله، کسرهای دسته‌ی نخست هستند و کسرهای دسته‌ی دوم در نظر گرفته نمی‌شوند.

و همواره اصل یک مسأله‌ی میراثی، یکی از هفت عدد زیر خواهد بود:

[۲ – ۳– ۴ – ۶ – ۸ – ۱۲ – ۲۴]

قانون «عول»

پرسش گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که به فروض مقدّره‌ی هر یک از ذوی الفروض، نقص اندکی وارد می‌شود؛ در این صورت ترکه در میان آن ها چگونه تقسیم می گردد:

پاسخ در این صورت برای تصحیح مسأله، از مقادیر سهام کم می گردد و به تعداد آن ها افزوده می گردد و این پدیده‌ی میراثی را «**عول**»، و آن مسأله را «**عائله**» می‌نامند.

[به هر حال، «**عَول**» در لغت: به معنای تمایل و کم و زیاد شدن ترازو است؛ و گاهی به معنای ظلم و ستم نیز آمده است؛ از آنجا که به سبب عول به فرض مقدّره‌ی هر یک از ذوی الفروض، نقص اندکی وارد می‌شود و نوعی ظلم صوری ایجاد می گردد، به همین مناسبت این پدیده‌ی میراثی را «عول» نام نهاده‌اند.

و معنای اصطلاحی «**عول**»: کم کردن از مقادیر سهام و افزودن به تعداد آن ها را «عول» می‌نامند. به عنوان مثال: اگر یک دسته مداد ۱۲ عددی را در بین ۳ نفر تقسیم کنیم، به هر کدام ۴ عدد می‌رسد؛ ولی اگر تعداد نفرات ۴ شد و بخواهیم هر چهار نفر از آن استفاده کنند، به هر کدام ۳ مداد می‌رسد که در واقع از سهام تقسیم قبلی هر کدام یک مداد کسر و روی هم گذاشته شده تا یک سهم دیگر تأمین شود؛ این کم کردن از مقدار سهام و افزودن به تعداد آن ها را «عول» می گویند.

به این مثال دقت کنید:

مسأله ۶

میـــــــــــــــت

شوهر	خواهر حقیقی	مادر
$\frac{1}{2}$	$\frac{1}{2}$	$\frac{1}{3}$
۳	۳	۲

حال اگر به شوهر، نصف و به خواهر حقیقی نیز نصف بدهیم، در آن صورت ترکه تمام می‌شود و سهم مادر، بی‌محل می‌ماند!

اکنون برای این که دو سهم بی محل و اضافه از اصل مسأله را جبران کنیم، باید از همین شش سهمی که داریم، مقداری بر داریم تا هشت سهم درست شود؛ به این عمل «عول دادن» می گویند. یعنی از مقدار سهام کم کردن و به عدد سهام افزودن؛ تا در نتیجه‌ی این عمل، همه‌ی فرض بران، از ترکه بهره‌مند شوند و هیچ وارثی بی‌جهت محروم نگردد.

حال به جای این که ترکه را در مسأله‌ی فوق به شش قسمت تقسیم کنیم، آن را به هشت قسمت تقسیم می کنیم؛ و در اصطلاح گفته می‌شود که مسأله از ۶ به ۸ عول کرده است. نقصان وارده در اثر عول به سهام ذوی الفروض نیز ظاهر است.

به عنوان مثال: در همین مسأله، سهم شوهر از شش سهم، سه سهم بوده و حال پس از عول، سهم شوهر از هشت سهم، سه سهم است؛ پرواضح است که $\frac{3}{6}$ از $\frac{3}{8}$ بزرگتر است. همچنین سهم دو وارث دیگر نیز به تناسب فرض آنان کمتر شده است.

بنابراین، در مواردی که مجموع سهام ذوی الفروض بیش از اصل مسأله باشد و ترکه برای ادای همه‌ی فروض کفایت نکند، از قاعده‌ی عول پیروی می‌شود که طبق آن نقص پدید آمده در فرضِ همه‌ی وارثان، به نسبت مساوی وارد می گردد و به هیچ ذوی فرضی فرض کامل او داده نمی‌شود، بلکه به تمام ذوی الفروض سهمیه‌ی نسبی (و نقصانی) واگذار می‌شود.

در کتاب های فقهی، عول را با علامت «ع» مشخص می کنند. به عنـوان مثـال، مسأله‌ی بالا، پس از عول، به صورت زیر نوشته می‌شود:

مسأله ۶ ع ۸

میـــــــــــــت

شوهر	خواهر حقیقی	مادر
۳	۳	۲

ناگفته نماند که مسائل میراث، به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱. **مسأله‌ی عادله:** هر گاه مجموع فروض و سهام در یـک مـسأله، بـا اصـل مـسأله مساوی باشند، به آن «مسأله‌ی عادله» می گویند. مانند نصف و نصف در این مسأله:

مسأله ۲

میـــــــــــــت

شوهر	خواهر حقیقی
$\frac{۱}{۲}$	$\frac{۱}{۲}$
۱	۱

۲. **مسأله‌ی قاصره (ردّیه):** هر گاه مجموع سهام و فروض، از اصل مسأله کمتر باشد، به آن «مسأله‌ی قاصره» یا «ردّیه» می گویند.

مانند: فرض ثلثان (دو سوم) در مسأله‌ی زیر که هنوز $\frac{۱}{۳}$ ترکـه بـاقی مانـده اسـت باید دو مرتبه به همین دو وارث ردّ شود:

مسأله ۳

میـــــــــــــت

دو دختر صلبی
$\frac{۲}{۳}$
۳

۳. **مسأله‌ی عائله:** هر گاه مجموع سهام و فروض، از اصل مسأله بیشتر باشد، بـه آن «مسأله‌ی عائله» گفته می‌شود.

مانند: نصف و نصف و ثلث در مثالی که پیشتر در توضیح مفهوم عول بررسی شد:

مسأله ۶ع۸

میت

شوهر	خواهر حقیقی	مادر
۱/۲	۱/۲	۱/۳
۳	۳	۲

ناگفته نماند که هر گاه مسأله عائله باشد، عصبات خود به خود محروم می‌شوند؛ زیرا عصبات، باقی مانده‌ی ترکه را پس از ذوی الفروض دریافت می‌کنند و در مسأله‌ی عائله، فروضِ ذوی الفروض کامل نمی‌شود؛ چه رسد به این که مقدار اضافه‌ای از ترکه باقی بماند تا عصبات آن را تصاحب کنند!]

و شما پیشتر دانستید که مخارج (اصول مسائل میراث)، هفت‌اند که چهار عدد از آن‌ها، عول ناپذیر و سه عدد دیگر، عول پذیرند.

۱. اصول عول ناپذیر، عبارتند از: ۸ – ۴ – ۳ – ۲

۲. اصول عول پذیر، عبارتند از: ۲۴ – ۱۲ – ۶

عدد ۶ تا ۱۰ (به صورت طاق – فرد – و جفت – زوج –) عول می‌کند. (یعنی فقط چهار بار عول می‌پذیرید نه بیشتر.)

و عدد ۱۲ تا ۱۷ به صورت طاق (فرد) عول می‌کند.

و عدد ۲۴ دارای یک عول است؛ یعنی تنها به بیست و هفت عول می‌کند (و این مسأله مشهور به «منبریّه» است.)

باب: پیرامون تصحیح مسأله

[گاهی پس از تقسیم کردن ترکه بر مبنای اصل مسأله، سهام یک یا چند دسته از ورثه‌ی میّت بر عدد رؤوس آنان به صورت عددی صحیح و سرراست قابل تقسیم نیست. مثلاً ممکن است افراد یک دسته ۳ نفر باشند، در حالی که مجموع سهام آنان هفت است و اگر هفت را در میان سه نفر تقسیم کنیم، سهمیه‌ی هر کدام $۲\frac{۱}{۳}$ خواهد بود که عددی کسری است و به علت اینکه رُند و سرراست نیست، ممکن است برخی از ورثه را دچار حیرت و سردرگمی کند، لذا علمای فرائض برای حل این مشکل قواعد و قوانین خاصّی را وضع کرده‌اند که پس از اعمال آنها کسرِ ایجاد شده در سهام از بین می‌رود و سهم الارث هر وارث به صورت عددی صحیح و سرراست درمی‌آید. به مجموعه‌ی این اعمال که در راستای رسیدن به هدف مذکور صورت می‌گیرند اصطلاحاً تصحیح گفته می‌شود. تصحیح در لغت به معنای برگرداندن صحت و سلامتی به بیمار است. وجه تسمیه‌ی این امر به تصحیح این است که قابل قسمت نبودن سهام هر طائفه در میان افراد آن به منزله‌ی نوعی بیماری است و دانشمندان فرائض که به جای پزشک در این مسائل هستند، به وسیله‌ی قواعد و ضوابط علمی خود این ناسازگاری را رفع و برطرف می‌کنند.]

پرسش: هر گاه اصل مسأله (یعنی مخرج آن) بر وارثان به صورت برابر و یکسان تقسیم گردد؛ پس در آن صورت هیچ اشکالی رونما نمی‌گردد، ولی گاهی اوقات امکان دارد که سهام یک گروه از وارثان، بر خود آنان به صورت یکسان و برابر، تقسیم نگردد؛ حال سؤال اینجاست که در چنین صورتی، میراث چگونه به صورت صحیح تقسیم می‌گردد؟

پاسخ: نخست بدان که در بین اعداد، چهار گونه نسبت وجود دارد که

عبارتند از:

۱. تماثل.

۲. تداخل.

۳. توافق.

۴. تباین.

معنای «**تماثل**» در میان دو عدد آن است که یک عدد با عدد دیگر، برابر و یکسان باشد؛ مانند اعداد ۳و۳.

و معنای «**تداخل**» در میان دو عدد آن است که دو عدد با همدیگر مختلف باشند؛ به گونه‌ای که بیشترین مقدار دو عدد به کمترین عدد آن، به یک قسمت صحیح، تقسیم گردد؛ مانند اعداد ۳و۹ [یعنی اگر عدد اکثر بر عدد اقلّ برابر تقسیم شود، مثل ۳و۹، در آن صورت بینشان نسبت تداخل است.]

و معنای «**توافق**» در میان دو عدد آن است که عدد بیشتر بر عدد کم‌تر برابر تقسیم نگردد، ولی به صورت قسمت صحیح، بر عددی سوّم تقسیم می گردند؛ مانند اعداد ۸ همراه با ۲۰ که به عدد چهار تقسیم می‌شوند؛ پس در بین اعداد ۸ و ۲۰ نسبت توافق حاکم است.

و معنای «**تباین**» در میان دو عدد آن است که عدد بیشتر بر عدد کم‌تر، به صورت صحیح تقسیم نگردد؛ و همچنین با عدد سوم نیز قابل قسمت نباشد؛ همانند اعداد ۹ و ۱۰ که قابل تقسیم نیستند.

پس از این که نسبت بدین موارد آگاهی پیدا نمودی، حال بدان که: اگر سهام یک گروه از وارثان، بر آن ها به صورت یکسان و برابر تقسیم نگردد؛ در آن صورت سهام کسانی را که عددش دارای کسری است، به اصل مسأله‌ی میراث ضرب کن؛ و اگر چنانچه مسأله، از زمره‌ی مسائل «عائله» (عول‌دار) بود، آن را به «عول» مسأله ضرب کن؛ آن گاه از نتیجه‌ی حاصل ضرب، سهام وارثان به وجود می‌آید؛ و به خواست خدا، از آن می‌توانید، مسأله‌ی میراث را تصحیح نمایید.

مثل این که فردی پس از مرگ خود، زن و دو برادر را بر جای گذارد؛ در این

صورت به زن یک چهارم، و به دو برادر، سه چهارم حصه‌ی ترکه می‌رسد؛ و سه چهارم ترکه، بر دو برادر بدون کسر تقسیم نمی‌گردد؛ از این رو عدد دو برادر را (یعنی عدد ۲ را) در اصل مسأله (که ۴) است، ضرب کن؛ حاصل ضرب، ۸ می‌شود؛ آن گاه از عدد ۸، مسأله را تصحیح کن؛ این طور که ۲ برای زن، و ۶ در میان دو برادر تقسیم می گردد.

شایان ذکر است که این کار در صورتی امکان پذیر می‌باشد که میان عدد رؤوس و سهام تباین وجود داشته باشد؛ ولی اگر سهام آن‌ها، با عدد رؤوس وارثان، موافق باشد، در آن صورت وفق عدد وارثان را در اصل مسأله ضرب کن؛ مثل این که فردی پس از مرگ خویش، یک زن و شش برادر بر جای گذارد، در این صورت برای زن، یک چهارم و برای برادران سه چهارم - یعنی سه سهم - می‌رسد؛ و این سه چهارم نیز بر برادران به صورت برابر تقسیم نمی گردد؛ از این رو نیاز به ضرب است؛ پس اگر چنانچه یک سوم عدد برادران - یعنی ۲ - را (که آن را «وفق» عددشان می‌دانیم) در اصل مسأله ضرب کنی، در آن صورت مسأله تصحیح می گردد؛ زیرا که هر گاه عدد ۲ با عدد ۴ ضرب گردد؛ حاصل ضرب آن ۸ می گردد؛ از این رو به زن ۲ سهم و به برادران ۶ سهم - یعنی به هر کدام یک سهم - می‌رسد با این مثال، تصحیح مسأله‌ی غیر عولی واضح و مشخّص شد؛ ولی هر گاه مسأله، از زمره‌ی مسائل عولی (یا «عائله») باشد؛ مثال آن در حالت «تباین» چنین است که اگر چنانچه سهام به شوهر و سه خواهر حقیقی (که از یک پدر و مادر باشند) تقسیم می‌شد، در آن صورت اصل مسأله از ۶ گرفته می‌شود که به خاطر «عول»، اصل مسأله از ۷ ساخته می‌شود؛ و در نتیجه، مسأله به ۲۱ تصحیح می گردد.

و اگر چنانچه مسأله از زمره‌ی مسائل عولی بود و بین اعداد آن، نسبت «توافق» وجود داشت، و نیاز بدان بود که در «عول» خود ضرب گردد؛ مثل آن که: زنی فوت کند و پس از خود، شوهر، پدر، مادر و شش دختر بر جای گذارد، در این صورت، اصل مسأله از ۱۲ گرفته می‌شود؛ به شوهر $\frac{۱}{۴}$ یعنی سه سهم؛ به پدر و

مادر $\frac{۲}{۶}$ یعنی چهار سهم؛ و به شش دختر، $\frac{۲}{۳}$ یعنی هشت سهم تعلّق می گیرد.

در این مثال، مخرج و اصل مسأله، تنگ و محدود گردیده است؛ از این رو، مسأله به ۱۵ عول پیدا می کند؛ و سهم دختران که ۸ باشد، بر عدد رؤوسشان که ۶ باشد، به صورت برابر و یکسان تقسیم نمی گردد؛ و این درحالی است که بین عدد رؤوس آن ها و سهامشان، نسبت توافق به نصف - یعنی ۲ - می‌باشد؛ پس بنابراین، عدد رؤوس شش دختر را به نصف - یعنی ۳ - رد می کنیم؛ سپس عدد ۳ را در عول - یعنی ۱۵ - ضرب می کنیم؛ و حاصل ضرب ۳ با ۱۵ ، عدد ۴۵ می گردد؛ و بدین ترتیب است که مسأله، تصحیح می‌شود؛ از این رو به شوهر، ۹ سهم و به پدر و مادر، ۱۲ سهم و به دختران، ۲۴ سهم - هر کدام از شش دختر ۴ سهم - می‌رسد. و در این زمان است که اصل مسأله و قسمت آن، برابر و یکسان می گردد.

پرسش: از خلال چیزی که بیان نمودید، تصحیح مسأله را در صورتی دانستیم که کسری سهام در یک دسته از وارثان ایجاد گردیده باشد؛ حال سؤال اینجاست که اگر کسری سهام در دو دسته یا بیشتر از آن اتفاق افتاد، در آن صورت مشکل چگونه حلّ می گردد؟

پاسخ: اگر چنانچه سهام دو دسته از وارثان یا بیشتر از آن، کسری داشت، در آن صورت سهام یکی از دو دسته را در سهام دسته‌ی دیگر ضرب کن؛ آن گاه نتیجه‌ی ضرب را در سهام دسته‌ی سوم ضرب کن؛ و پس از آن، حاصل ضرب را در اصل مسأله، ضرب نما. این حکم در صورتی است که در میان اعداد رؤوسِ دو دسته یا بیشتر از دو دسته، نسبت «تباین» وجود داشته باشد؛ مثل این که فردی وفات کند و پس از خود، دو زن، پنج مادر بزرگ، سه برادر مادری و یک عمو بر جای گذارد؛ در این صورت، اصل مسأله از ۱۲ گرفته می‌شود؛ به دو زن، $\frac{۱}{۴}$ یعنی سه سهم و به پنج مادر بزرگ، $\frac{۱}{۶}$ یعنی دو سهم و به برادران مادری، $\frac{۱}{۳}$ یعنی چهار سهم و برای عمو، باقی مانده‌ی ترکه، یعنی سه سهم دیگر می‌رسد.

در مثال بالا، کسر در سهام سه طایفه به وجود می‌آید: سهام دو زن؛ سهام پنج مادر بزرگ و سهام برادران مادری. پس عدد دو زن را – یعنی ۲ را – در عدد مادربزرگ‌ها – یعنی ۵ – ضرب کن؛ و حاصل ضرب، ۱۰ می‌شود؛ سپس عدد ۱۰ را به تعداد برادران – که ۳ است – ضرب کن؛ و حاصل ضرب، ۳۰ می‌گردد؛ آن گاه عدد ۳۰ را در اصل مسأله – که عدد ۱۲ است – ضرب کن؛ حاصل ضرب، ۳۶۰ می‌گردد؛ و با این عدد، مسأله تصحیح می‌گردد.

و اگر چنانچه در بین اعداد، نسبت «تباین» وجود داشت و اعداد با هم مساوی و یکسان بودند؛ در آن صورت یکی از آن‌ها، دیگری را کفایت می‌کند؛ مثل این که فردی وفات کند و پس از خود، دو زن و دو برادر بر جای گذارد؛ در این صورت، مسأله از ۴ گرفته می‌شود و هر دو زن، یک سهم می‌گیرند که $\frac{۱}{۴}$ ترکه است؛ و باقی مانده‌ی ترکه – یعنی $\frac{۳}{۴}$ دیگر – از آنِ برادران است.

در این حالت، در سهام هر دو گروه، کسری به وجود می‌آید؛ از این رو هر گاه خواستی، مسأله را تصحیح نمایی، در آن صورت عدد یکی از دو گروه را – یعنی عدد ۲ را – در اصل مسأله – که ۴ است – ضرب کن؛ حاصل ضرب، ۸ می‌شود؛ و از عدد ۸، مسأله تصحیح می‌گردد؛ از این رو به دو زن، $\frac{۱}{۴}$ ترکه، یعنی ۲ سهم – هر کدام یک سهم –؛ و به دو برادر، ۶ سهم – هر کدام سه سهم – می‌رسد. و اگر چنانچه یکی از دو عدد، جزء دیگری بود؛ یعنی عدد کوچکتر، جزء عدد بزرگتر بود؛ مثل این که فردی وفات کند و پس از خود، ۴ زن و دو برادر بر جای گذارد؛ در این مسأله، هر گاه عدد ۴ را ضرب کنی، در آن صورت از ناحیه‌ی عدد دیگر نیز تو را کفایت می‌کند.

و اگر چنانچه یکی از دو عدد با عدد دیگر، موافق بود؛ در آن صورت وفق یکی از آن‌ها را در همه‌ی عدد دیگری، ضرب کن؛ آن گاه حاصل

ضرب را در اصل مسأله دوباره ضرب کن؛ همانند این که فردی فوت کند، و پس از خود چهار زن، یک خواهر، و شش عمو بر جای گذارد؛ در این صورت اعداد ۶ و ۴، در نصف با همدیگر موافق هستند؛ از این رو نصف یکی از آن ها را در تمامی عدد دیگر ضرب کن؛ سپس حاصل ضرب را در اصل مسأله، دو باره ضرب کن؛ و حاصل ضرب، ۴۸ می‌شود؛ و از ۴۸، مسأله تصحیح می گردد.

و هر گاه مسأله، صحیح و درست گردید، در آن صورت سهام هر وارث را در ترکه و مال بر جای مانده از میّت ضرب کن؛ سپس حاصل جمع را بدانچه که فریضه از آن صحیح گردیده، تقسیم کن؛ و بدین ترتیب است که حق هر وارث، مشخص و جدا می گردد.

مناسخه

پرسش: برخی اوقات چنین اتفاق می‌افتد که بعضی از وارثان، پیش از تقسیم ترکه و مال بر جای مانده از میّت، وفات می کنند؛ در این صورت، میراثِ وارثان زنده‌ای که از میّت اول و دوم ارث می‌برند، چگونه در بین آنان تقسیم می گردد؟

پاسخ: اگر سهمیه‌ای که از میّت اول به میّت دوم می‌رسید به گونه ای بود که بر تعداد وارثان میّت دوم تقسیم می گردید، در آن صورت هر دو مسأله، از چیزی تصحیح می گردید که مسأله‌ی اول از آن تصحیح گردیده است؛ مثل این که: زنی وفات کند؛ و پس از خود، شوهر، یک پسر و دو دختر بر جای گذارد؛ در این صورت اصل مسأله از ۴ گرفته می‌شود؛ شوهر، $\frac{1}{4}$ سهم را می گیرد؛ و سه سهم دیگر در بین فرزندان بر مبنای این فرموده‌ی خداوند: «للذکر مثل حظ الانثیین» تقسیم می گردد؛ (یعنی بهره‌ی یک مرد به

اندازه‌ی بهره‌ی دو زن است.)

سپس، در سهام فرزندان، کسر به وجود می‌آید؛ از این رو عدد رؤوس را؛ یعنی عدد ۴ را در اصل مسأله که ۴ است، ضرب می‌کنیم؛ حاصل ضرب، ۱۶ می‌شود. (ما از آن جهت، عدد رؤوس را ۴ محسوب کردیم، زیرا که پسر در مقام ۲ دختر است؛) بنابراین، (از عدد ۱۶)، چهار سهم به شوهر، و شش سهم به پسر و شش سهم به دو دختر – هر کدام سه سهم – می‌رسد. سپس پیش از تقسیم ترکه و مال بر جای مانده از میّت، شوهر زن نیز وفات می‌کند؛ و پس از مرگ خویش، همان یک پسر و دو دختری که پیشتر بیانشان گذشت، بر جای گذاشت؛ در این صورت نیز مسأله از ۱۶ ساخته می‌شود؛ این طور که هشت سهم به پسر و هشت سهم به دو دختر – هر کدام چهار سهم – می‌رسد.

چیزی را که ما به بیان آن پرداختیم مثال برای مسأله‌ای بود که در میان اصل مسأله‌ی دوم، و میان عدد سهمی که برای میّت دوم از میّت اول رسیده بود، تساوی و یکسانی وجود داشته باشد؛ که در این صورت نیازی به هیچ گونه ضرب و عملی دیگر وجود ندارد.

ولی هر گاه در میانشان، نسبت «توافق» یا «تباین» وجود داشته باشد؛ در آن صورت وفق مسأله‌ی دوم را در تصحیح مسأله‌ی اول ضرب کن؛ آن گاه همان وفق را در سهام ورثه‌ی میّت اول ضرب کن؛ در آن صورت حاصل این دو ضرب، هر دو مسأله را تصحیح می‌گرداند.

مثل این که: زنی وفات کند و پس از خود، شوهر و دو برادر بر جای گذارد؛ در این صورت مسأله از ۴ صحیح می‌گردد؛ شوهر نصف سهم – یعنی دو سهم – را می‌گیرد؛ و باقی مانده – یعنی دو سهم دیگر را – دو برادر – هر کدام یک سهم – می‌گیرند.

سپس، شوهر پیش از تقسیم ترکه، وفات می‌کند؛ و پس از خود، فقط چهار پسر بر جای می‌گذارد؛ در این صورت در میان اصل مسأله‌ی دوم و

میان عدد سهمی که برای میّت دوم از میّت اول می‌رسد، توافق در نصف وجود دارد؛ از این رو نصف اصل مسأله‌ی دوم - یعنی ۲ را - در تصحیح مسأله‌ی اول - یعنی ۴ - ضرب کن؛ حاصل ضرب، ۸ می‌شود؛ آن گاه همان وفق را در سهام وارثان میّت اول ضرب کن؛ در آن صورت به هر کدام از برادران، ۲ سهم و به هر کدام از پسران شوهر، یک سهم می‌رسد.

و اگر چنانچه در میانشان، نسبت «تباین» وجود داشت، در آن صورت تمامی تصحیح دوم را در کلّ تصحیح اول ضرب کن؛ و هر چه درآمد، مخرج و سهام هر دو مسأله می‌باشد. بنابراین سهام وارثان میّت اول در تصحیح مسأله‌ی دوم یا در وفق آن ضرب کرده می‌شود؛ و سهام وارثان میّت دوم نیز در آنچه که در نزدش وجود دارد و یا در وفق آن ضرب می گردد.

مثل این که: زنی وفات کند و پس از خود، شوهر، دختر، مادر و برادر بر جای گذارد؛ در این صورت مسأله از ۱۲ ساخته می‌شود؛ شوهر، $\frac{1}{4}$ یعنی سه سهم؛ دختر نصف یعنی شش سهم؛ مادر $\frac{1}{6}$ یعنی دو سهم و برادر نیز باقی مانده‌ی ترکه، یعنی یک سهم را می گیرد؛ سپس (پیش از تقسیم ترکه،) شوهر نیز وفات می کند و پس از خود، یک زن غیر از زن اولی‌اش، و پدر و مادر بر جای می‌گذارد؛ در این صورت مسأله از ۴ گرفته می‌شود؛ زن $\frac{1}{4}$ یعنی یک سهم و مادر و پدر باقی مانده‌ی ترکه، یعنی سه سهم دیگر را می گیرند؛ (دو سهم از آنِ پدر و یک سهم از آن مادر.) و در میان آنچه که برای شوهر از ترکه و مال بر جای مانده از زن اولی رسیده و میان اصل مسأله‌ی دوم، تباین وجود دارد؛ پس اصل مسأله‌ی دوم را در اصل مسأله اول ضرب می کنیم، و حاصل ضرب، ۴۸ می‌شود؛ و از عدد ۴۸ ، هر دو مسأله، تصحیح می گردد.

آن گاه سهام وارثانِ زنده‌ی میّت اول را در اصل مسأله‌ی دوم - که ۴ است - ضرب می کنیم؛ و پس از آن سهام وارثان میّت دوم را در آنچه که از میّت اول به میّت دوم رسیده، ضرب می‌نماییم؛ از این رو دختر میّت

اولی، ۲۴ سهم، مادر میّت اولی ۸ سهم، برادر میّت اولی ۴ سهم، زن دوم زنده ۳ سهم، پدر میّت دومی ۶ سهم و مادرش ۳ سهم می گیرند؛ و مجموع این سهام، ۴۸ سهم می‌شود.

فایده:

هر گاه مسأله‌ی «**مناسخه**» صحیح و درست گردید و خواستی که سهم هر کدام از وارثان را به حساب درهم‌ها بدانی؛ در آن صورت تصحیح مسأله را به چهل و هشت تقسیم کن؛ و هر آنچه که بیرون آمد، برای آن از سهام هر وارث، یک حبّه (وزن دو جو؛ یا شش دهم یک درهم) بگیر. و الله **تعالی اعلم بالصواب**.

فرجام

و به فضل و احسان خداوند توانا و بخشنده، نگارش و تحریر این کتاب نفیس و گرانسنگ، در اوائل ماه صفر المظفر به سال ۱۴۱۱ هـ. ق به دست نویسنده‌اش، بنده‌ی نیازمند به رحمت و خشنودی پروردگارش: «**محمد**» معروف به «**عاشق الهی**» – خدایش او را ببخشد و در برابر شر و بدی، حفظ و صیانتش کند و آخرتش را بهتر و خوشایندتر از دنیایش گرداند – به پایان رسید.

«**و الحمد لله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً؛ و الصلاة و السلام علی من أرسل بالحجج القاهرة فکان دینه علی سائر الادیان غالباً و ظاهراً؛ و علی من صحبه و جاهد معه فکان لدین الله تعالی ناصراً؛ و علی کل من حمل دینه و بلغه فکان لسنّته ناشراً.**»